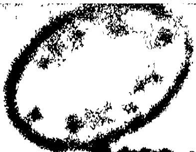




بسم الله الرحمن الرحیم

نظم ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان ✤ یاد تو بیانع خردان شمع شبستان ✤ بی نام
تو ناگشته زبان کام عجم را ✤ هرچند بدانند کلام عربستان ✤ با یاد تو دل در بدن عابد و
سالک ✤ شاهنشه آرام سریر طبرستان ✤ هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست ✤ مطلوب
وجود تو و هستی طلبستان ✤ دریافته دریافت که دریافت جز این نیست ✤ موبد حق ادب
تو و گیتی ادبستان ✤ درود نامحدود بر والا موجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان
بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین دیهیم خدای دار الملک
یقین **مثنوی** ذاتی که گفتش ایزد پاک ✤ لولاک لما خلقت الافلاک ✤ آن عقل نخست جان
عالم ✤ آن آدم روح و روح آدم ✤ و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمه دین باد **رباعی**
عالم چو کتابی ست پر از دانش و داد ✤ صحاف قضا و جلد او بدو معاد ✤ شیرازه نعت
و مذاهب اوراق ✤ است همه شاگرد و پیمبر استاد ✤ درین نامه موسوم به **دبستان** لختی از
دانش و کنش و کیش پاستانی گروه و گفتار و کردار پیشین انبوه از آشکار اشناسان و نهان بین

صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گزارده آمد
و این نسخه محتوی گشت بر چندین مایه تعلیم **تعلیم نخست** از کتاب دبستان در معرفت عقائد
پارسیان **تعلیم دوم** در باز نمودن عقائد هندوان **تعلیم سوم** در عقائد تبتیان
تعلیم چهارم در عقائد یهود **تعلیم پنجم** در عقائد ترسا **تعلیم ششم** در عقائد مسلمان
تعلیم هفتم در عقائد صادقیه **تعلیم هشتم** در عقیدهٔ واحدیه **تعلیم نهم** در اعتقادات روشنیان
تعلیم دهم در عقائد الٰهیه **تعلیم یازدهم** در عقائد حکما **تعلیم دوازدهم** در عقیدهٔ صوفیه
تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقائد پارسیان مشتمل بر پانزده نظر
نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه **دومین نظر** در آشکارا کردن
بزرگان سپاسی گروه **سومین نظر** در باز نمودن احکام کتاب آباد **چهارمین نظر** در تعریف
جمشاسپیان **پنجمین نظر** در شناختن سمرادیان **ششمین نظر** در وارسیدن عقیدهٔ
خدائیان **هفتمین نظر** در شناختن آئین رادیان **هشتمین نظر** در دانستن دین شیدرنگیان
نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان **دهمین نظر** در اظهار آئین دین میلانیان
یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان **دوازدهمین نظر** در مذهب شیدابیان
سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین آخشیان **چهاردهمین نظر** در احوال زردشتیان
پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان **نخستین نظر** در بیان اعتقادات علمی و عملی
سپاسیان **آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان**
نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را یزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان
و هوشیان و آذر هوشنگیان و آذریان گویند و این گروه برآنند که کنه برتر
خدای تعالی و تقدس را بتوسند خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسائی
یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس او ست و جهان زادهٔ
همانیان بست یعنی بکلیات و بر تغییر پذیر جزئیات بر وجه کلی و کار و کردار و نیق دانا ازاده

است اگر خواهد کند و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سانحه سبتة صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو قادرست بر ایجاد هر محال ✤ الا بآفریدن چون خود یگانه ✤ نخستین پدید آمده از جود وجود بخش او گوهر خردست که آنرا آزاد بهمن گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوارست و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس ست و همچنین از سروش دوم سه پرتو سرزده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجاوردان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنا بر سپهر هاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکت با حرکات فلک متعارف بفلک البروج موافق اند بدین گونه اند آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار و پروردگار گونه و دارا و دلرای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربی ست از گیتی نورد روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم ✤ که جان در مکتب عشق از تمنای تو بنیر دم ✤ در بعضی از نامهای معتبر این طائفه آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکی ست و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فائض شود و بعضی شائسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص لم فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش و کیش یعنی علم و عمل رسا باشد پس فرودین تن هشتن برین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت به سپهر که درست کرده بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردارست اما برتبه سپهری پیوند نرسیده بی آخشیجی تن با بتالی بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن بیند و زمینی سروش یعنی فرشته ارضی باشد دیگر ناخجسته گفت و ناخوب کردارست پس از

عنصری بدن گذاشتن دیگر آخشیجی تن نیابد و بشیدستان یعنی نورستان نیارد شد در آخشیجی
سرا در فرخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبداء جدا ماند فرجام رنجوری خیزد اما فراز این نشیمن
نیابد و این چنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر روان پسندیده اقوال فرخی بینش است
اما از دل بستن بتن باید انستن مرتبه رستن نرسیده از تنی به تنی میگراید تا به تنومندی جن
گفتار و کردار ازین برآمده فراز این پایه یابد برای گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن برآید ٭
از پوست گر نیا شد از پیرهن برآید ٭ و گر نفس تهمی گراید از مردمی تن بتدریج بجانوری بدن
فرود آید و این مذهب اکابران ایشان ست و بعضی ازین طایفه که رمز و اشارات در کلام ایشان
یافته شده گفته اند گاه باشد بآهستگی از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که
رفته رفته بکانیان یعنی معدنی بازبسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید سه گانه است
و همه اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی
جان مغز حقیقت ست و تن پوست بهبین ٭ در کسوت روح صورت دوست به بین ٭ هر چیز که
آن نشان هستی دارد ٭ یا سایه اوست یا که خود اوست به بین ٭ و بر آنند که ذات جهان آفرین
چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد پایدار گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون
و فساد ست از ستارگان ست و ستاره شمران و اخترشناسان را هفت ستاره سیاره بر خیری
یافته اند و از کران قطار اختران یعنی ثوابت ندانسته اند و نزد خداوندان فرزانه فرتاب یعنی وحی و کشف
مقرر ست که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال ست و یک هزار سال
متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیاره
انبازند به ترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دورست ما او را نخستین
شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این
انبازی را نخستین دستور نامیم اما برتری و دو رصد بوی نخستین شاه را باشد چون یک هزار سال دیگر بانجام
رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد و بدین گونه تا ثوابت

تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت سروری گشت
بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم بنخستین شاه است بر دو دور سلطنت
او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستاره که در هزارهٔ دوم انباز نخستین شاه بود موسوم بنخستین دستور
گشته خسروی یابد و خداوند دور گردد و در دور قدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص
آن باشد چنانچه گفته آمد در هزارهٔ دوم ستارهٔ دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم دربارهٔ
او این هم چنان میدان چون نوبت شرکت بماه رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد
بعد از اتمامی هزار سال ماه از ستارهٔ ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتدای دور از و کرده شده
موسوم بنخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه
پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدین سان
بهم بادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سروری و برتری بهشت کیوان یعنی حضرت زحل را
باشد و با او نیز بدین گونه ثوابت و سیاره در هزاره انباز شوند چون بادشاهی بهشت ما یعنی حضرت
قمر را رسد چنانچه گفتیم زمان بکران کشد و دور بکنار شود و یک مهین چرخ یعنی دور اعظم
رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام آید باز بادشاهی بنخستین شاه رسد و کار جهان
و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور
بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان
باشند و بدین سان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرموده
رباعی هر هیئت هر نقش که شد محو کنون * در مخزن روزگار گردد مخزون * چون باز
همین وضع شود وضع فلک * از پردهٔ غیبش آورده حق بیرون * باید دانست مراد ایشان
نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ بر همان عنصری
اجساد گذاشته فائض شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این عقیدهٔ
این فرقه محال و نادرست است پس بتحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و

جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند باشکال و شمائل و هیئت نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار
و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که بسروشان نزدیک پیوسته چون تن گردد هم این گروه
بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود هم نرسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته باقی
مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا ایشان مردم پدید آیند هر چند موالید را
پدر آسمان و مادر اخشیجان ست اما بما خبر این نرسیده که مردم از مردم زائیده نشده و بدیگر گون
نیامده و این هم پیرین کیش طایفه یکد و حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند
و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار
بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد
نامند بدین گونه صد زاد سال دولت و اقبال در ستا آبادیان پائید گویند بدایت وجود انسان
معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود هلم جرا اصلا کران
پذیر بفردی نشود و تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره ست و این عقیده موافق اصول
فلسفی و اعتقاد فضلای یونان ست گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که سر مردم این دور
مه آباد بود حقیقت آنست که در همین سپهر پاجفتش ناپیدا و ایزد بخشایش گر او را شگرف
ذریتی عنایت فرموده چندانکه از افزونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب الیعیان آورده
که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند مگر اینکه
و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه وران و شروط مهتری و رسوم سیاست و سروری
و قانون نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و اصناف
عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد و ویرانی تر و خشک نافذ و روان گشت
و به یزدانی فر و در روحانی گهر و مدد فرشته رهبر و بخشیم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده بود
در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه جزو فرو در دین چار که پذیرنده هستی اند یکجا
جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاد و خوی و طبائع متنافی پیوسته اند

مجموع این جمله را از بخشندهٔ پیوند و آمیزندهٔ و صانعی چاره نیست هرچه پیوند بخش مرید و هنرور
حکیم کند از فائده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری
موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی نامدار و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند
تا بیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیه و
غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستارهٔ خسرو برج
بره خرامید چابکدست نقاش قضا چهرهٔ عروسان اشجار بر کشاد پس با نیروی فرمان و
تجربه و امتحان از شگوفه‌ها و میوه‌ها و برگها و رگها منفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی
و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره گداختند
و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود درخ نمود و آهن که در سختی و تیزی بود آلت رزم
نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی
و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تک
آب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و موی از بره و امثال آن
ستردن و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت ازین پس شهرها و دیهها
و کویها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و صرف و تجارت بنمود و مردم را منقسم
بچهار قسم گردانید نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهداشتن
دین و تهذیب حدود و آئین اند و ایشان را برمان و برهمن خوانند یعنی بر بنیان می مانند که
ملائکه علویه اند و هورستان را نیز سرایند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت
و داد و منع ستم می پردازند و ایشان را چتریمان و چتریمن و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان
و علامتی ست که عالیان را باشد چتر سایه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایهٔ این فرقه
اند و نوبستار نیز سرایند و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل
صنعت اند و ایشان را باس خوانند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و

هم بمعنی آبادی و معموری ست آبادی از ایشان است و سورستار نیز نامند و گروه چهارم
برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سود نامیدند چه ایشان
سود و تن آسائی و آسایش مردم را رسد و روستار نیز سرایند این چهار گروه را چهار عنصر
تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد مایه فرمان ده و
فرمان بر خداوندگار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده بار
پروردن یعنی حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تندبار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد
شناسی و یزدان پرستی پیدا شد و یزدان مهآباد نامه فرستاد دساتیر نام که در وی هر دانش
و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و هر لغتی چند مجلد در آن زبان بود که هیچ زبان
فرود نیبان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مهآباد هر طایفه زبانی داده بود
لائق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد وحی پیش این طائفه
به ثبوت عالم مثال که آن را مانستان گویند درست شود بعد از وی پیغمبران همه بر ملت او
مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مهآباد سیزده وخشور که با مهآباد چهارده
باشند موسوم بآباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد در کتاب سماوی دمی بودند
و بر آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مهآباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده
آباد هم پسران پس از پدران پیشوائی می یافتند و براه هم ره می سپردند و بعقیده این طائفه
از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و سترگ طائفه بولایت والی
بودند و بازپسین این گروه که مشرف بمه آباد پایند آباد از وست او از سلطنت
دست کشید و پا براه خداپرستی و یکتانشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و نعمای
موفور بود و بلند قصرهای منقش و ارجمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان
دانشور و خداپرستان پرهیزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار
و پیشکار شائسته و پیلان کوه پیکر و باره های البرز باره رهسپر و مراکب اهوار و اشتران

وچارپاهای بسیار و پیاده و سوار کارآزموده و پیران و پیروان جهان پیموده و اشیای نفیسه واقمشهٔ شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا و امثال آن انچه کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان گلشاهی نیز نداده اند موجود بود دیگر در ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی انچه از مخترعات و مستنبطات این همایون گروه بود بر افتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق خیال در قلل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و هر کرا نیرو بیشتر بود ناتوان را بکشت و نخچیر شد پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد آمده پیش جی افرام بن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزگار و دانشور بود و از مهین دخشوران شد و در کمر کوهی دور از گروه بسر می برد بنا بر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند و بانبوه و داد خواستند و گفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو با مردم نمیدانیم و نصائح و اندرز و احادیث و اخبار از آبادیان در فضلیت الکار بر دخواند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام سار یعنی جبرئیل برخاست و به برتری نشست و باساطراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تازگی گرفت باز پسین این فرزانه خدیوان یعنی جیان جی الاد بود و او از میان مردم برکران شد و سلطنت در دودمان جیان یک سیار سال ماند در کتب مسطوره نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد است و همچنین میان شاهی کلیو و جی الاد واسطه بسیار است و بدینگونه میان شاهی مهبول و یاسان و میان یاسان و گل شاهی وسائط متعددهٔ کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این بدقق فرقه بدینگونه است یکده صد هزار سلام یعنی صد هزار را عظام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را راده و صد راده را آراده و صد آراده را ارز و صد ارز را آرازد و صد آرازد را بی آرازگویند چون شمار شناخته آمد

سله دخشوران بعلم ما و پیغمبران را گویند ۱۲

گویم گفته اند چون خجسته شای آلاد را پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزمندان فرهنگ بر
ستوده وخشور شای کلیو ابن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و
یزدان پرستی شای و شائی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را
شائیان گویند چون حقیقت بازنمودند نخستین خسرو شائیان یعنی شای کلیو از آزرده شدن زنده با
باندیشید و به تنومندی وحی سماوی و ایزدی فر برخاست و بجای نامور پدر نشست
واپسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمانفرمائی شائیان یکشمار سال است
بعد از ایشان یاسانیان اند یاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزگار و نامدار
و وخشور روزگار لائق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لائق و بحق مبعوث گشت
و چون بزرگوار والدش کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت
باز کار جهانیان برهم خورد گویند این همایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در
مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد
و گناه در خاطر ایشان نگشتی چون سلسله آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر
تخت سلطنت جا داده بدی برانداخت و ازین گروه بازپسین یاسان آجام بود این خجسته خاندان
نود و نه سلام سال سلطنت پیرای آمدند صاحب امیغستان گوید که این سالها که باز گفتیم همه
فرسالهای کیوانی است یک دوره شست کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین
سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین یزدانیان آنست که سالها و ماههای
همه کواکب هفتگانه را مینویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه
و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و مونگی یعنی قمری این مایه و آنکه سال و
ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که بیشتر ایشان سال هر دو قسم است یکی فرسال آن
چنانست که چون اختر دوازده گانه را یکبار بپاید آنرا یک روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین هر ستاره دیگر را فرسالها ست بر همین
دستور قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال
ناهیدی و فرسال تیری و فرسال ماهی فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز
ناهید دوم سالی ست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه پیماید آن را فرسال
کیوانی گویند و فرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده
سال متعارف بست تمام کند و آن را فرسال هرفری نامند و فرماه هر فری ماندن اوست در
یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هرجا که در گلشائیان گوئیم آن سال
و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر
برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را
تیمور نیز نامند پس از ین گذشتن پاسبان آجام و گذشتن او زین نکوهیده مقام سخت کار
جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر و کنش زیور بود بجهانداری
میل نداشت و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم
آشنائی پوشیده و دست ستم برهم کشادند یکبار بارهای رفیع و بناهای منیع افگنده شد و خندقهای
عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سرور سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبه رسید که بسا نهر از خون
تن کشتگان روان گشت و اندک زمانی از نقود بی عدد اجناس بحیدکه در عقل محاسب و وهم در نگنجد نشانی
فرو نگذاشتند و کار بجای رسید که آئین مردمی بر افگندند مانع جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش نشناختند
و بناهای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند و وحوش و سباع گونه در کمرهای کوه میبودند بعد از ان باهم
در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بکمی گرائید پس والاگوهر گلشاه بنابر وحی سماوی و امر آمر عالم امر
امر جهانیان گشت و آئین داد میان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراگنده
بودند جمع کرد و او را بنابرین ابوالبشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند
باقی گروه خوی و بوی دد گرفته و بحرب آن نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش

براه آوردند و دست ایشان از آزار زنده دار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در
تاریخهاست که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند ددیهای که کشتن زنده جان
دران رواست همه انگیخته این دیوانست بالجمله جهان شاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد از والا
نژادش سیامک و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و نخست
و آذرساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدین معنی
آسمانی نامها بدان فرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامهٔ مه آباد است و غیر از
زردشت بر خلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته با نامه
مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را خشور سیمیاری گویند یعنی نبی رمزگوی گلشاه
شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و بازپسین این خسروان
پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست و چهار سال و پنجماه
بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان و طهمورث
دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خوردنی و پوشیدنی
و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر
و اوتار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن نهفتن
و پنهان داشتن و عدل و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تایید و تعلیم الهی
و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از مه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد
از ایشان والا نشان گلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش برفزودند گیتی این بد
رونق و بهار و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستنبطات
این طایفه بسا چیز برافتاد و کمترک باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا
انجام حکومت یزدگرد بجز ضحاک بیشتر ملک سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزگار
و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه یعنی انبیا و جمیع اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند همانک

وسپاه معمور میداشتند اما وخشوران بادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار وکردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد ست ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند واین طایفه گویند کواکب بغایت برترند و قبله فرودینان انسان در روزگار داور هوریار که دارای اسکندر گردست واز نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا واولیا از خورشید در پایه برتراند داور فرمود که یکی از آن گروه کجاست آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی وولی بیکرزنده راه نتافت وچون بخاک سپردند از گور برون برتو نیفگندد اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا واولیا فروغانی ترست داور پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه مایه نورگستر ست وتن بزرگان تو بیفروغ پس یکسان بدانکه روان او تابنده ترست چه آنکه آفتاب دل آسمان ست اگر نباشد عالم کون وفساد نپاید و فصول دوجود موالید پیر خیزد وانبیا واولیا در آغاز نبودند واکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم وخلایق شادمان هست اما این مایه هست که انبیا واولیا از نوع بشر برتراند آن مرد ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایه های انوار مجرده اند بنا برین هیاکل سیاره هفت گانه پیراستندی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند وهر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب درخانه نهاده بودند و هنگام منسوب بآن بندگی کردندی مر راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر بجا می آوردند هنگام مخصوص انچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانه ها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان میامند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان آمده که پیکرنشست کیوان را از سنگ تراشیده بود ومهمه آن مردی بود سراو چون سر بوزنیه وبدنی چون تن مردم ودنبالش برسان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده وبدست راست او پرویزن ودردست چپش ماری وپیکرکده او از سنگ سیاه بود وپیشکاران زنگی وحبشی

وسیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتری های آهن در دست و سیه و مانند آن می افروختند
وطعامهای زبان گز بیشتر می پختند و مانند هلیله و بلیله بدو اسپند دود ها قین و کشاورزان آمده
از جادو رؤسا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را
نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کار گزاری ایشان آنجا گشتی و نخست
بسلام آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که منسوب اند بشت کیوان بتوسط
سالاران و کارکنان این کده که از نجباء ایران بودند پادشاه را دیدندی شت و تیمسار
کلمهٔ تعظیم است چنانچه در هندی سری و تازی حضرت و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ بود بصورت
مردم روی او چون کرگس و بر سرش دیهیمی و برافسر ادروی خروسی و روی ثعبانی در دست راستش
دستاری و بدست چپ بریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی
وانگشتری نقره نگین عقیق داشتندی حب الغار و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین
کشیدندی و علما قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران
دران کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی
و خانه شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش
سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زند و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راستش تازیانهٔ
آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشترهای
بس در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ دران کشیده شدندی و امرا
و سپاه‌زران و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او بودندی و این چنین مردم
بتوسط ساران این کده پادشاه را دریافتند و روزی دهان درگرد این کده بودندی
و کشتنیها را در حوالی آنجا القصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و هیکل شت آفتاب
جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت
و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال

مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گران مایه مرصع بیواقیت و بر دیهیم را هفت سر و بعنی شاخ بر اسپی تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قصبه از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زر بفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و روسا و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمدگان این طایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد هشتم ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامه‌های نیکو تاج مرصع بمروارید در دست انگشتر جواهر شب مردان بدرون نمی رفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی چه دران شب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب می پختند و خواتین معظمه ریاضت کش یزدان پرست آنجائی یا از جای آمده و زرگران و نقاشان و مطربان برگرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان بادشاه را دریافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان بانوان را و گنبد هشتم تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد نیز از تن او چون تن ماهی در ویش چون روی خوک و یکدستش سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انگشتریهای زند در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن انجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم

وصنایع مذکوره آنجا شدی و گنبد هشت ماه سبز رنگ بود و پیکر قمری مردی بر گاو سفید نشسته
و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دستبرنجن در دست او و در گردنش طوق و بدست
راست قصبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش
انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندی
و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال
آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین
وزیر و سپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات
پیکر آن کده است در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود و اقسام اطعمه
و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی
تا بیمار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران
جاها آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب
بسیط اند و شکل ایشان کردیست این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم
مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متمثل شده اند و چنین پیکری با آثار پیوند
هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه
و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامه‌های سیاه و کبود سخن بتواضع
میگفتندی و باهستگی سر در پیش افگنده و در هرمزکده بالباس فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده
بالباس مخصوص به بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هورکده بآداب ملوک و پارسایان و در ناهید کده
خوش و خندان و در تیرکده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سرهنگانه و این هیکلهای
عظیم است و اگر نه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکورست اما در
هر کده پیکرهای ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقیست شهری را سرای پادشاهی
نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس

مخصوص آن کواکب از تابسارهای که رو بروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
وصف وصف هر دم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زرد
و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با زرینهای بسیار از تابساری که دوره
آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر
و فروتر ساخته بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود در آنجا فروتران سپاه ایستاده شدندی
بودندی چون آفتاب وار خسرو از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادند
و بکار مردم می پرداخت و تابسار منظری ست بر کوشک وسیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند
و در روزهای دیگر از تابسارهای دیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای ستارگان ایشان با لباس
گزیده به پیکرکده رفتی و باز گشته بتابسار برابر پیکر آن ستاره یا در رزستان یا دادستان آن نشسته
در آنجا به کار پرداختی و رزستان جایی بود که تابسار نداشت پادشاه بر تخت می نشست و کارگزاران
گرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جایی را بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن آنجا
منع نکردندی پادشاه نخست بتابسار بر آمدی پس برزستان و دادستان و روز نقل کواکب
از برجی ببرجی و ایام ستوده هر آیینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تابساری بود
همان گونه که تابسار شاهی را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را بتابسار می آوردند و پادشاه
نخست رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند
و خلایق با انبوه در کشور زار گرد می شدندی و اختر را نماز می بردندی بلکه در تیمسار دساتیر
آمده که سبب توانی اجرام آسمان ماه کواکب را چنان پدید آورده است که از حرکات ایشان
در فرد این جهان آثار پیدا شود و بگمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام
اند هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه هر درجه از هر برجی
طبیعتی ... فرا الغربان و او را با آزمایش بسیار وقت حاصل شد
... است ... الیقین است ... آن وقت که فاعل بهم رسد

وقابل موجود شود آن کار نیک ظاهر گردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان پیشین استند که فعل کواکب
در عالم ظاهر گردد آن وقت را آگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در خور
آن کار باشد و همه کواکب که دافع آن کار باشند از دور گردند چون چنین بود سر رشته
تعلق بعلت فاعلی درو تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد گرد
کردند چنانکه از انواع طعوم و روایح والوان واشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد فراهم
آید پس آن باعتقادی استوار و یقین شگرف دران خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر مرتبه
تامتر است و در حدوث حوادث درین جهان چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی
مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال شود باید در علم حکمت و اسرار طبیعت
نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار راه گشته چون گرد آمدن
این شروط نادرست بنابرین حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران
سپهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را قبله دعا پنداشتند و همواره ستاره
می پرستیدند تخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هرچه تعلق
بدان ستاره داردی گرد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضعی لایق نشسته تا بیگانه را
نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازندار
نیکو بیماری کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سرکل کلنگ بخوری پیش
آمد و کار از چاره درگذشت اختر شناس گفت این حدث را سبب تابش جیرو شن مقرت
فرتیخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برخی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراستند
بخور لایقه و اغذیه شایسته آن عمل فراز آورده بقرات ادعیه و اسما پرداختند و انجام بزرگ
ایشان هیکل بهرام را تعظیم برداشته التماس نمودند کای فرشته نامدار و آسمانی سپهدار
از گمرهی فردای خشمگین مباش و بر فلانی بخشایش و اشارت بنامه نگار کرد پیش هیکل را
بآب خوشبوی شستند و برد بسجود فرو شدن پیکر دآب آن کوفته زائل گشته و در برابر هفت پیکر

ـه
زنوبیه یعنی
بحران بی آزاری
ـه
هیکل بتخانه ...
... و بعضی صورت
... ست

هفت آتشکدهٔ بزرگ بود که ایشان کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر
و تیر آذر و ماه آذر می نامیدند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی
افروخت می افروختندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیرها اماکن شریفه
چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیرالمومنین علی
در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مضجع امام موسی در بغداد و روضهٔ رضویه در سناآباد
طوس و روضهٔ علی هم در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل استخر پارس
که موسوم ست بهفت صورخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعباش میگویند
و فرمود تا ساکنان آن سرزمین پرستش آن بجا آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت
نیکو بوده بنابرین آنخانه را مه گاه گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان مکه اش
گفته اند و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند
یکی حجرالاسود ست که هیکل کیوان ست و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را میپرستید چنانکه
حجرالاسود را که هیکل کیوان ست و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را
که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیئت
محراب مساجد در بسیاری از هیاکل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است
و تعظیم روز جمعه که روز ناهید ست هم برین دال ست و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی
بتی را که نه بصورت کواکب بود برمی انداخت و تعظیم حجرالاسود که از و ذکر کرده اند دلالت باین
میکند و اسفندیار ابن گشتاسپ شاه بدین عمل نمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد
که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گنگدز هوخت
باشد ساخته ضحاک ست اما فریدون در آن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و
هیکلکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد
در راه برادران بر و سنگ .. افکندند آن حضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود

عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدم خلیل شده
و گویند در مدینه آنجا که رسول ص مدفون ست هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه میگفتند
یعنی قمر دین ست و درین قمر حق ست و تازیان نقل مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف
آنجا که روضهٔ امام مومنان علی ع ست آتشکده بود فروغ پیرای نام و آن را نلکفت میخواندند
یعنی نلکفت و الکفت و حسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام
حسین علیه السلام آتشکده بوده است مهیارسور علم و کاربالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی
و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی ع آسوده است آتشکده بود شیدپیرای نام
و دران مقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفی ست آذرکده بود هوریار اسم و در کوفه
آنجا که مسجد ست آتشکدهٔ بود روزآذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ع ست آتشکده
بود آذرخرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون
طوس ابن نوذر بزیارت آذرخرد رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت
و در بلخ آنجا که اکنون روضهٔ امام ست آتشکده بود همین آذر نام که او مشهور بنوبهار ست
و در اردبیل که قبل ازین آذرهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعهٔ مذکور آتشکده ساخت
موسوم بآذر کاؤس و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین ست بنای سلاطین صفویه
و همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکرکده های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکرکده
زحل بود آذرکیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند و در گیا هم پیکرکدهٔ کیوان بود گاه کیوان
نام که گیا شده و در متهرا پیکرکدهٔ کیوان بود مهترا نام یعنی دران مهتران می آیند رفته رفته
متهرا شده و همچنین بسیاری از جایهای نصاری و جز آن قوم را نام برند که پیکرکده های
ایشان بوده چون آبادیان مدینه را بسند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی کوهید
دخانشود اکنون هم پرستش گاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه بجهت
والا مکانها را نماز می برد در اینجا گوپی ناتهه گوید بیت به بین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ

که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد بلی سخنی که خرد مند نیست از مه آباد تا یاسان آجام اصلا
مذکور نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که ذکر رست و لب انان در گلشاهیان رمزها
هست آن همه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ
بجنگ از خود و خدا نا اگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید
چنین مردم را خوانند چنانچه پیمان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن
ایشان اشارت است بتسخیر قوای بدنی و اذالهٔ صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پرشکان
و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده و رویت ارواح طیبه است در حالت خواب و غیبت
و محو و خلع بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو مار که آن
یعنی ضحاک یعنی اشارت است بغضب و شهوت و ابلیس و النفس او یعنی جا خوی او از بدکاری
و فضله بر دوش ضحاک از مرض برزده در چشم مردم ماروار مینمود و تسکین درد آن از مغز
سر آدمی میبود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم اورا
بدین نام میخواندند و پدر دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه
اطلاع داشت و گویند آنچه در عوام مشهورست که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و درین
در خواب بود نه در بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت
واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چهار عقاب چار آخشیج و تخت حواس مسخر و نیز نیروی و صد
ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود ایشان است از جسم و شهوت و از و
حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد و بی نیروی یاوری
اینها به برین جهان و فرازین آسمان برآمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده بآسمان و از پا
نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند
بطبیعت خود که رسیدن از جلد و این بهشت و وطن نفوس ست مصرعه یک لحظه غافل
گشتم و صد ساله راهم دور شد و درین مقام ستم باز آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که

افتاده بود و تنگنای اشارتست بپرداختن عقل بنفس و برگردانیدن او را از مرقع طبیعت لاجرم
کیکاوس بفرمان کی لشین کهتر برادر که در دانش و کنش مهتر بود یکسال یعنی بخلوت نشست
تا در خواب از بیداردلی مشاهدهٔ سموات او گویند انچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی
در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت هست که سکندر نفس ناطقه برهنمونی خضر عقل در
ظلمات بشری بآب حیات که علم معقول است عالم شد و انچه گویند سکندر تهی دست
بازگشت اشارت هست بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات پس ازین آرزو تهیدست آمد
پس بمحسوس برد بازگشت او بدان عالم شد و انچه گویند خضر آشامید اشارت هست بدانکه کمال عقل را
بتوسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل
کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس حیوانی
و لشکر قوی بسرچشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد
باید دانست که این فرقه انچه از قانون صواب برون شد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش
نه پسندد و همه را برنگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه هست اینی یعنی حقیقی و آشکاری
اینی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان بجان یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاد
بودن و نیز هیچ چیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری انچه در آشکار انگو هند
باشد و گردان پس این طهارت بآب بی تغیر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بیرنگ و بو
و بیمزه نباشد و اگر نه گلاب و مانند آن ستوده ترست و آب کرپاک کننده یعنی گر نزد ایشان
برای مردم آنست که در دستر تواند فرد برد و براهی غسل در خرد بده او و بهر لشته قطرهٔ آبی
و نزد ایشان پسندیده است ادعیه آیات که در دساتیر ستت در یگانگی واجب الوجود
و بزرگی عقول و نفوس و ستایش سپهر و عنصر دین اجسام خواندن پس ازان ستایش
ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و انچه باید افروخت بسفر و زد و پس
آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانچه اگر فروردین ماه باشد نیایش کنند بفروردین و پس ازان

بهر کدامی از ارباب روزهای ماه تخصیص بحسب روزی که ایام ماه یکی شود و آن روز عید ست مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست بقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غره ماه باشد که آنرا هرمزروز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را درود دهی برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزها ست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کنند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نمایند و نزد آبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهمنام حضرت او دارد لاجرم جشن را نشاید و بدین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کنند بر خداوند روز چون سود بار باشد یعنی نخجیر دزدیده آن فرشتگان نخچیگانه را بستانید و گویند سروشهای روزها کارکنان سروشان ماهها نند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این پایه که از شت آفتاب شمرده شدند گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانند و آن را شدبار یعنی سود آمود خوانند و در هر ماه پس از کران دوراو در رویت هلال یا بی آن بحساب اخترشناسی روز غره شادی و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را دادرام یعنی بزم پیرای تاسندابادر بهفته اگرچه در هر روزی در هیکل کده جشن بود چنانچه در ناهید روز یعنی آدینه در هیکلگاه ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانهٔ خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان گویند هیچ دین و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از آبادیان منسوخ نشود گویند بسیاری پیغمبران از آن است که راه بخدا بنمایند و بینندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار درآید چه معلوم ... که نزد پادشاه ملکی بدستگیری یکی از سران باو

عه سروش بمعنی جبرئیل و ملائکه است

عه شرف تعلق بسعد

توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان با دیگری از مقربان بد بود با همه سالاران باهم سازگاری
نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس نزد گفتن خدای هستی را خود در یک راه
نتوان یافت اما سد راه رسیدن بخدا کشتن زندبارست یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند
و جانور نکشند چون گاو و گوسفند و شتر و اسب که آزارنده اینها رستگار نباشند و بگوناگون
ریاضت و پرهیزگاری رهائی نیابد و گویند از زندبارکش بسا خوارق عادت دیده شود و او را
رستگار نباید دانست که آن آثار که ازو مشاهده افتد فره سلوک ست و اثر پیکیش ریاضت
است درین سرا چون موذی ست در سلوک کامل نباشد و او را در نشاه دیگر خر رنج رسد
و ازبدن زنده و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را در شت دساتیر بکوزه بنجاست
آگنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زندبار پسندیده
نیست و آنچه مردم روا میدارند بظاهر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن
اسب و گاو دور کردن و برانداختن ست از خود صفات بهایم نه آنکه زندبار کشند و بخورند
و گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیاست
زندبار کشتی و بما رسیده که تهمتن شکار تندبار کردی و آنچه گورشکریدن نوشته اند آنست که
پیلتن شیر را گور خواندی یعنی نسبت به نیروی من گورست یعنی جا گورشتن و زندبار آزردن
از مهتران گلشاهی را که مذکورست گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی شهویست چنانکه
محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده **بیت** در درون هر یکی صد خوک هست * خوک باید
کشت یا زنار بست * گویند سرا اکابر سپاسی پارسی زندبارکشنده نبوده اند و از آزردن و تباه
کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کنارگزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی
او را ادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را این بزرگ داشت
اما گویند به وخشوران و خسروان پیشتر که از یاساییان تا مه آباد باشند درداد علم و عمل
نرسند و گویند سزای یعنی زندبار آنست که درین نشاه رنجه شوند مثلا گاو و اسب که

ایشان از نادانی در هنگام رفتهٔ گذشته مردم را بسخریت یعنی بیگار گرفتندی و خیر خوردن
و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشا آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش
و سزای کار ایشان است و کشتن اینها را نرسد چه ایشان کشنده و خونریز نبوده اند و زندبار
بران دلالت دارد که براندازنده جانوران جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن
مرد نادان بی آزار است پس گشنده اینها که درین نشاء از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد
در نشاء دیگر به پیکر تندبار[ته] آمده جزا یابد بزرگی فرموده **قطعه** هر بد که میکنی تو مپندار کان
بدی ٭ گردون فرو گذارد و دوران رها کند ٭ قرض است فعلهای بدت پیش روزگار
در هر کدام دور که خواهد ادا کند ٭ و این طائفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو نو
یعنی فلک جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سبکرو و گران رفتار پیشکار و بس هر کس
بریاضت و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوندد و مینوخسرو گردد و اگر در خور دکنش
بستاره دیگر تعلق گیرد خداوندان مقام باشد که آن ستاره است یعنی بفلک اعلی پیوندد
مردم صاحب حال از دور گرزند و بمینوان مینو یعنی بمجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار
و مقربان ملک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زندبار
نکشند و اگر هلاک کننده را بجزا رساند چنانچه یکی بی سزا از بن سرا بیرون نرود و بادشاه عالم و عادل
و پرهیزگار بود چون از خشیجی[مه] بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت
نیر اعظم یکی شود و مینوخسرو گردد دشت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان
و جیان و شائیان و یاسانیان را دیدم یعنی ملائکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق
دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم چون از باطن
این پایه باز جستم گفتند همین وسیله والا درجات ما همانا فقلت زندبار است و سزا دادن کشندگان.
و نزد این فرقه از دیوانه گشتن شدن و از پسران خردسال بخور گشتن و از بیمار سیاه و بلای آسمانی
و سختیها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است

ته تندبار یعنی آزار دهنده را گویند ۱۲

مه خشیج یعنی منسوب بعنصر و نقیض و مخالف باشند و در اینجا عناصر اربعه را خشیج گویند

یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن
خرد سالان نو پیکر نیز چنین ست اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا نیست
بلکه از ستمگر درین کشور حاکم یا نشاء آینده داور پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن
که از هوش بی بهره سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری ست
و مسکرات در مستی خود را بپایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آمد حاکم را رسد
تا او را تنبیه کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد از و بازجویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش
کشتن تندبار جایز ست یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما کرا
اینان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندبار آزار هم
کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاء دادگر ایزد
ایشان را بر خوبیان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز ریزد و چون اینها را یعنی تندبار
را کشند سزای اینان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزندهٔ
خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند
آزار جاندار داد و حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی پریدن بهم رساند حشرات الارض
را بخورد هر چند سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء
سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان فرمود که او را از پای در آرند
ولیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان
بخوانند تا سر خونریز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد چه او هم غیر این
خون هم ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری
تندبار را جزا داده اما اگر گردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار تباه گردد و سزای او باشد
و مکافات آنکس نیز برد و اینکه زندبار بچنگ تندبار کشته میشود از آنست مثلا گاو در نشاء
گذشته شخصی بود که صفات گاوی در و بسیار بود و مردم را بسیار بیگار گرفتی و بار کردی

تا یکی را بدیسان بیجان کرد درین نشاء بنابر صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زنده بار کشند چه زندبار خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سرزده مخصوص برای جزای ایشان تندبارانند چنانکه درگاو نمودیم اما رحمای مردم را راه بهتر کشتن تندبار چون مرغ و گنجشک و سایر آن آنست که جانور از رگ گشایند تا از رفتن خون بیجان شود و ازین گونه در جشن سده موبد هوشیار بسیار است لما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بمثل کردار ناگزیر است موبد هوشیار در سرودستان آورده که در زمان شت کیومرث و سیامک هیچیک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی کشت و اگر کشتی بفرایش سیر ساینده لاجرم جانور تبه نمی شد و کشته نمی گشت و کشتن در میان تندبار برافتاده بود و همه از تندبار شمردندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آنچه کیومرث و متابعانش در اوائل می پوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این گزارش را عقیدت کیشان این قوم طایفه از معجزات خسروان انگارند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان مورشمارند یعنی فرمان بردن جانوران اشارت است بپادشاهان در احتیاط ایشان در برانداختن فساد و شر انگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضه های تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزد اما نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بگوهر طهمورث آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار روا است یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم بمانداده خوردن سزاست بدین گونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر

عه موبد بمعنی عالم ۱۲

عه سرودستان نام کتابی از مصنفات موبد هوشیار ۱۲

نیست

گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و آنکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آ
که گوشت او مرض انگیز ست زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید
بدار البقا خرامید دهاک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته میخوردند چنانکه این
رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید
جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار از میان گشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران
تندبار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تندبار چون مرغ خانگی که گشنده کرمان ست
و کنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشود
که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندبار هم برای خود بکشند بلکه جانوران
تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان برای
خرابی تندبار ست نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه
بقصد خورد خویش کشند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگی ست بلکه
غرض از قتل تندبار برافگندن شیر ست و ایشان یعنی یزدانیان را خورشها ست که اکنون
مردم این خور در اینجا نورد گوشت فرود می آرند چنانکه بره نزد ایشان یک گونه خورش ست
که از نلو یعنی سماروغ بپزند و گو غذائی ست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار ست و آنکه
تندبار در شکار کشند آنرا نیز نمی خورند و اگر در خانه برای تندبار بکشند مثلا کنجشک برای باز
مردی ست که آن را دژخیم گویند که فروتر از سیلرست و این کار را او کند و مهتر هندی
چوهره بود و اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان
بر آنست اصلا تندبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان باز و
امثال آن می پرورند جهت خرابی تندبار مثلا باشه را بکنجشک که اهرمن ست افگنند چون
باشه به پیری رسد جهت بدکاری او سر ببرند و بکشند و طبقات اولی بی نگاه اشان
تندبار را هلاک میکردند اما در خانهٔ صلحا و علما این شغل نشود و درین گروه یعنی سپاسیه

مجنیل را گویند ۱۲

مرتاض و پرهیزگار بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کاربست و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خداجستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزگاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار است چنانچه در سرودستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو که متن منظومهٔ شت آذرکیوان نوشته آورده است که رهسپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه از اخلاط تیره بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راه‌ها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد در روزی سه درم کم کند تا به درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود پردازد و ازین گروه بسا کس بیکدرم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان و اذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیدهٔ این فرقه است ذکر یک ضرب است و یک در لغت آذریان چار را گویند و زوپ ضرب است و این ذکر را چارسنگ و چارکوب نیز خوانند و دیگر ذکر سیازوپ است سیا سه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و نشستها نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است و ازان هم چهارده انتخاب نموده اند و ازان پنج برآورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات موبد سروش ورزدشت افشار آورده و یکی ازانکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشینند و پای راست بر ران چپ گزارد و پای چپ بربالای ران راست و دستها پس پشت برده بدست راست نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرنشین خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک ضرب کند بدستها نر انگشتان پا نگیرد بلکه اگر خواهد پا بهیا ازرا نها بردارد و جلسه

بر دانشگی حکیم را نویسند ۱۲

شارستان نام کتابی است ۱۲

متعارف نشیند که پسندد کافی ست و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها
گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افگند و کلمهٔ نیست را از سر ناف به نیروی
تمام بر آهیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید و مگر سرایان
سر بالا برده یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل ست بسر خم کند و در میان
کلمات جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و بآهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند نیست
هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست یابائی
جز از بائیست یا آنکه پرستش سزای اینی ست بایسته بود یا آنکه بیچون و بی چگون بی رنگ
و بی نمون و این ذکر بجهر نیز جایز ست ولی پسندیده هیربدان و پرهیزگاران ذکر خفی است
چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است
و در همین ذکر سه چیز حاضر دارند نخست ایزد و دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در دل
گذارند یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد و در دانش مردم و سمراد ست
یعنی علم دم و وهم پس چشم نه بندد گشاده بر سر بینی نگارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و
این آئین در سرودستان ست و این نامه گنجایش بیان تفصیل ندارد و در زردشت افشار
آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد و به هنگام شمردن
دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس از آن بسبت و دو
بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش
خوان گذراینده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم
چون آب فواره تبارک بجهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه
دوم بالای نرهی سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو
هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار سترگان ست و کسی که نفس و دم بدانجا رساند
خلیفهٔ خدای گردد آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند

ودل را بعالم بالا خویشی دهد و بحرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی
وهندی گفتن رواست آئین دیگر تصور اوستاد است چنان پندارد که حاضر ست و پیوسته
ازان اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غائب نشود پس ازان بدل
آورد یا آنکه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میجنبد
درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و بی حبس نیز ممکن است و روشنی
دیگر که آنرا آزادادا نامند و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از زمره
سیران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی و بانگ
جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست
که منزل گه معشوق کجاست + اینقدر هست که بانگ جرسی می آید + و طریق شنودن
آن چنان است که گوش هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز
شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم + من آن
مایه ناز را می شناسم + بگوش من آمد شب آواز پای + تو بودی من آواز پا را می شناسم
پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که
قاب قوسین اشارت بدین ظهور است بالجمله اگر خواهند یکچند چشم پوشیده و تصور آن صورت که از
نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان
گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند یابد
آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزنند + شاید بگو که خانه دل رفت و رو کنند
انجام گویا یعنی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ازایزد و بتازی از اسم مبارک
الله و بهندی از پاربرهم نرگن مفهوم و دانسته میشود بی میانجی عبارت عربی
و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با او حاضر دارد تا آنکه از سلسله ناشی همی برآید

و بایزد پیوندد حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی او کل ست گر روزی چند اندیشه
کل پیشه کنی کل باشی ✤ گفته اند از وصول بمبداء که صوفیه آن را بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش
عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را واجب اندراج ست یا امکان نیست شود
بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره همانا از ان ضیا پوشیده
شود و اگر دران مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد دریابد که در هنگام ظهور خورشید پوشیده شده
اند و الا همه را نیست داند چنانچه متحیران صوفیه و ارباب تمیز که مذکور شده است رسیده یا شنید
عزیز و قلیل اند و بسی عوام نگشته اند و آن مایه انوار که بر رده سپهر آشکار گردد بر شمردن
درین نامه نگنجد بسی از ان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش
چهار ست نخست نوبیا از انچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامی که
در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد هرچه دران هنگام دیده شود
آنرا بفارسی تین آب گویند و بتازی رویا گویند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپیت است
که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آن چنان ست که از برین جهانها
فیضی فائض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هرچه درین حالت دیده شود بنیاب
گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و ازین باشد که بتازی صحو عبارت از ان ست و بهندی
جاکرت و بر تکیه اشارت بدان و آن چنان ست که فیضی فائض شده بی حواس بستن
خداوند وقت را یکتی معنی کشد درین هنگام انچه بنگرد آنرا بین آب گویند یعنی معاینه
و برتر ازین از تن گسستن ست که بپارسی نوه چینه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی
پربو پیروش و پرچیتر گیان گویند تن یعنی روان را چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شده
بجهان نور بر آیند و باز گشته بعنصری تن پیوندد فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو
عبارت هست در توجه از فائض شمن فیض تا بی رکوع حواس صاحب شقت بعالم معنی شود و
خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و نخواست باز آید مولوی معنوی فرماید

بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد ٭ از صد هزار تنها یک تن تن خدا شد
بنیش این طائفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آن را ارنگ گویند یعنی
لاهوت دوم جهان عقول که آن را برنگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را
الرنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آن را نیرنگ دانند پنجم اخشیجان که آن را
رنگ سرایند ششم پیوستگان چهار گوهر و آن را ازنگارنگ گفته اند ٭ نزد صوفیه مجموع عالم
اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ و آن انسان است یعنی ناسوت
و در بعضی نامهای پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آسیغی خوانند و آسیغی حقیقی را گویند
و اگر سراسر عقائد این فرقه را بنگارد بچندین نامه گران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا
نموده آمد اکنون جمعی از والامنشان پارسیان این طائفه را می شمرد و مین نظر
از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاسی گروه سرکرده متاخرین آبادیان و آذر
هوشنگیان آذر کیوان بود نسب او بدین گونه است آذر کیوان ابن آذر گشسب ابن آذر
زردشت ابن آذر برزین ابن آذر خورین ابن آذر آئین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش
ابن آذر مهتر ابن کهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذر ساسان که چهارم
ساسانش میخوانند ابن کهین آذر ساسان که مشهور بسوم آذر ساسان است ابن مهین آذر
ساسان که متعارف بدوم آذر ساسان است ابن سترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان
نخست خوانند ابن خرد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ
ابن لهراسپ ابن اروند ابن کینشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج
از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث
ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد
جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذر کیوان
شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود ٭ آذر کیوان

بازلی تایید و یزدانی نیرو از پنجاه سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت
جوہری اصلی ندارد احتیاج تربیت ✦ صورت آئینہ را نقاش کی پرداز کرد ✦ و در ہنگام
ریاضت شگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الٰہی سنائی فرماید ابیات گر خور
بیش پیل باشی تو ✦ کم خوری جبرئیل باشی تو ✦ آنکہ بسیار خوار باشد او ✦ دان کہ بسیار خوار
باشد او ✦ بست و ہشت سال در خم نشست و در بازپسین روزہا از ایران زمین بہند بوم گرایید
و در بلدۂ پٹنہ چند گاہ آرام گرفت و در ہزار و بست و ہفت ہجری در شہر مذکور از اخشیجی
نشینان بسپہری آفرازستان شتافت عزیزی فرمودہ بیت ہر کرا مغزی ست سد
وصل داند پوست را ✦ زندگی مرگ ست درویشان معنی دوست را ✦ ہشتاد و پنج
سال با عنصری بیکر بود دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات
دلا ز نور ریاضت گر آگہی یابی ✦ چو شمع خندہ زنان ترک سر توانی کرد ✦ دل تو طالب معشوق
و جام میخواہی ✦ طمع مدار کہ کار دگر توانی کرد ✦ فرزانہ بہرام در شارستان آوردہ کہ
آذر کیوان را در نخست سلوک آہنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ
یونان و ہند و پارس در خواب برو پدید آمدند و اقسام حکمت را بر دسپردند روزی
بمدرسہ رفت ہر چہ از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلوم ہمش
نامیدند علی ثانی امیر سید علی ہمدانی گوید بیت ز منزلات ہوس گر برون نہی گامی
نزول در حرم کبریا توانی کرد ✦ دگر آب ریاضت بر آوری غسلے ✦ ہمہ کدورت دل را
صفا توانی کرد ✦ ولیک این روش رہروان چالاک ست ✦ تو نازنین جہانی کجا
توانی کرد ✦ از سید حسن شیرازی کہ دانش و کیش پژوہی عارف نام بودہ شنودہ شد
کہ گفت کہ دو تن از متصوفین روزی بآذر کیوان رسیدند و راہ انکار ذو العلوم پیش گرفتند
او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت صوری نسبت
معنوی با رسول درست کردہ شبی بیخود گردید و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید کہ با او فرمودند

که ای فرزندان مریدان خود را بگو که بتابید حکیم حقیقی و قادر مرید آذر کیوان مردیست کامل و رسیده
در مقام ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعهٔ غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات
از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریة و کلیة عارف
و موحد بحقائق اشیا عیاناً نه فانع باشراق شمع مرشدیست اکمل سالکان بخدمت
و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لائق و در خور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات
و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و ترتیب سالکان و تعبیر
واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجدد در تزکیه نفوس ممد تصفیهٔ قلوب انسان مجتهد
در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موقن
در اصول و فروع آن بتابید سوید الٰهی او را بدنگو نید و بزرگ دانند و خدمت او را
از مغتنمات شمرند و تو نزد او شو و مرا سلام و دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را
در سکر باز راند پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن صاحب حال از خواب بیخودی
در آمد مرا برانگیخت و گفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را بغایت ستود
و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی اسطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر
من موافقت بجای آوردم اما خانهٔ او نمی دانستند چون لختی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان
کیوان بیامد ما را گفت خداوند یعنی کیوان شما را میخواند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون نه نزد
او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر و سبقت جوید اما پیش تر از سبقت
آذر کیوان زودتر بپارسی زبان درود داد و بعربی لب برگشاد ما فرو ماندیم و از خواب
آنچه مرشد با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مفکنید چون
بازگشتیم مرشد و مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سر زنش
او منع فرمود سعدی گوید **بیت** در بیشه گمان مبر که خالی ست ❊ شاید که پلنگ خفته
باشد ❊ تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختے و از ظاهر پرستان سیدے

وجز شاگردان وحق پژوهان راکم بار دادی وخود را آشکار انساختی شیخ بهاء الدین محمد آملی
گفته رحمه الله **بیت** گر نباشد دورباش از پیش و پس ٭ دورباش نفرت خلق از تو بس ٭
وهم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان سپهر هود پیوند روان من با تن چون
نسبت بدن به پیرهن ست که هرگاه میخواهم ازو میگسلم وچون میخواهم بدو می پیوندم و در متن
جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات معاینات خود برشمرده میگوید **مثنوی** چو زایدانها بر گذشتم
روان ٭ رسیدم سوی پاک فرخ روان ٭ روانها بدیدم بچشم روان ٭ روان بدبنیان وانها
روان ٭ سپهر چرخ واستاره دیدم روان ٭ جداگانه با هر یکیشان روان ٭ چنین بر سه
فرزند دیدم روان ٭ که بودند بر یکدگرشان روان ٭ بدانستم از بود تنها همه ٭ شدم
با سروش بزرگ رمه ٭ درو چون بسی برتری یافتم ٭ فروغی زیزدان همی تافتم ٭ چو بفروز
پرتو برفت این منی ٭ سروشی بیاید آهرمنی ٭ جدا بود وازمن نشانی نبود ٭ فراسو
زیاد روانی نبود ٭ همه راز خود سایه میبافتم ٭ بهوش سروشان همی تافتم ٭ زخوشان کن
همی تافتم بر روان ٭ چنین تا بانداهها نیز خوان ٭ توانا ودانا ووالا بدم ٭ چنین تا ازان
پایه زیر آمدم ٭ بدان ره که رفتم شدم سوی تن ٭ بعد ایزدی فرزان انجمن ٭ فند ندرا پایه زان
برترست ٭ که آمیزش بنده را در خورست ٭ ببخشیدش خرد چون همی در خورست ٭ ز آمیزش بندگان
برترست ٭ روان گر فروغی پذیرفته اند ٭ ز خود رفته وهیش هم گفته زو ٭ زدریای [illegible]
گیتی منی ٭ نه تنم نگو چیست بود تن همی ٭ نه تن نه ازنمان هم منی ٭ ندانم چه گویم گران [illegible]
زمهر او نوازش کند بنده را ٭ که برداشتن شاید افگنده را ٭ گدا را توانگر کند مهر او ٭ جهان پرتو
از نور چهر او ٭ مرا رایگان گفت و کردار داد ٭ فر ایزدی را بمن در نهاد ٭ مرادرا خدا بس
نیاز دستود ٭ که او در نیاید بگفت و شنود ٭ کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه
داشت [illegible] از فقهای اسلام ازو پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و خواندن کشتن
و جانوران آزردن چرا بازداشته پاسخ داد که خدا پژوهان اهل دل گویند [illegible] العقیقی

پس آنچه بر محرم کعبه آب و گل حرام ست بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی فرموده قطعه شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت * دران زمان که سرش را به تیغ می برید * سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم * کسیکه پهلوی چربم خورد چه خواهد دید * و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نها دارید از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شمارا آشکارا سازند عزیزی گفته بیت راز خود با یار خود تا آنکه توانی مگوی * یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن * یکی ازو پرسید که در خلاف آبا و عنصری با هر چه عقیده با شیم در خور گدام گروه راست دانیم آذر کیوان گفت بر همین عقیده با که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین پس هرچه پسندد کند عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو قادرست با یجاد هر محال * الا بآفریدن چون خود یگانه * و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست اما شاید ست بدو زانسان که سراب آب انا جویا را از خواهشگی برهاند شاه سبحان گوید قطعه مردان می معرفت باقبال گشتند * نی چون جهلا ز سوی اشکال گشتند * علمی که بدو فهم معلوم شود * آبی ست که از جاه بغربال گشتند * ازو پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین در راه دین متین و مسائل جمیله دراشکار کردن آئین متین سعی گروه بآن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زبان و سخن اند بخلاف تحقیق ایشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان ازین پسندیدند که چون آن حضرات آتشکدهای این گروه پراگنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طائفه مانده است و دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذوالنورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد نزد کیوان بردند گفت که بیت هر چار چار حد بنای پیمبری هر چار چار عنصر ارواح انبیا * تمیز درمیان این دو والا منشان دشخوار چه دو کس که یکی خسر بودن صاحب ناموس و سبب خسروی بزرگ شوه و دو تن بدامادی و خشنود تا زسے

آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد اسد چنان مظهری کامل بود از مظاهر
الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت وجهل بران برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه اصحاب
انکار این معنی می نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین
جمعی را ضلالت بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن هادیان صادق دعوی این
مراتب بیکردند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران
هم سخن داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم در
جدل بودند نصرانی بموت عیسی قائل و مسلمان بحیات وی قائل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را جهلی
که مطلوب وست ندانند و بر سر راه بمرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هردو گفتند
از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خود ت جامه
گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همدمی
هست پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسد عنصری که آن بپیش از رسد دبستان منزل
طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سرا گر پرد ✤ بیش از سر
دیوار نخواهد بودن ✤ زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام
کرد و متذکر شد که خلاف نفس را انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هر آئینه در انجام مسلمان گردد
چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسیده از وی پرسید که بدین پایه
بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای
که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر شود چه
نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را ببر از یاد که این فتنه گران ✤ در پی لنگوری
با مصلحت اندیش همند ✤ شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش
گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکوست پس الچند روز پیش کیوان آمد که در پی گزد آوردن
ژنده و کلاه و کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است

ب
ژنده بمعنی پاره
و ژنده بمعنی پاره
پاره و بمعنی خرقه
دلکنه آمده است
۱۲

فرازآوردن سوداگری از بیمایگی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی برآمد گروهی او را به پیری
پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه مرا بزدند خیر درین بود تا
اندرویشی بمقصود رسیدم آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی زد **بیت**
در نگیرد صحبت عرفی بشیخ صومعه ✤ گو بزیرک دشمن و عرفی بکودن دشمن است ✤ اکنون جمعی از
شاگردان کیوان که گرد او رنامه دریافته میشمارد فرزانه خراد که از نژاد مهبول خوانسالار شاه
دادگر نوشیروان است که بجادوی یهودی دوستان حاجب کشته گشته چنانکه در شاهنامه
ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز بآذرکیوان رسیده سالها
ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و هم در نبرگاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان
خراد نژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان است روبرو شده همالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر
خواست شمشیر برو زند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال هزار و
بست و نه هجری بمجردات پیوست بزرگی فرماید **نظم** جان چیست جنین نطفه صلب قضا
گیتی رحم است تن مشیمه است او را ✤ تلخی اجل درد زه و مادر دهر ✤ این مردن چیست
زادن ملک بقا ✤ فرزانه فرشید درد از پارسی دیاقین است نژادش بفرزانه شیدوش که از
شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم مکان مذکور بآذرکیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد
خوشی میگفت که فرشید درد و بهمن باهم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت
فرشید درد و بشمشیری می برید چون فرشید درد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را
بجستی و چابکی بیکسو شدی بیکسو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشید درد
نیز تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق
انداختن فرشید درد چند مرتبه بسرعت بیکسو شد در سال هزار و بست و نه هجری از عنصرستان
بآسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید **بیت** هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ✤ ثبت
است بر جریده عالم دوام ما ✤ فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است بدو

و ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام گور که صفین شاگردان
کیوان ست روبرو شده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس او آتش باریدی و تنومند
چناری را ازان دم بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن بسه ماه بآغاز ها پیوست بزرگی فرمان
بیت مرد خردمند هنر پیشه را * عمر دو بایست درین روزگار * تا بیکی تجربه آموختن
وان بدگر تجربه بردی بکار * وازین نامداران خلاف عادت درین جهان چون آفتاب
پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی
چون رفتن برآب و بارور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود
اشجار و در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و درین جهان چون
انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صد پیل
نقل کرده اند و شمه ازان در بزمگاه درویشی خوشی ست گویند قوت انقطاع این گروه
از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره
و غریبه را از ملا اعلی فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت
ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد گرد آور نامه در بتینه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورد
و بهمن و خردمند را دید و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آوردند و نوید دریافت مقصد
اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت سر در صاحبدلان روزی نهمت * کند در کار درویشان
دعائی * فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون آذرکیوان به پتینه خرامید
در باز پسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتینه بریاضت مشغول شد و او مردی بود
مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان آنچه
نقل افتاده کما وجب بسند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات برهمه
دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت
شاگردی صوری را بخواجه جلال الدین محمود که از تلامذ ملا جلال دوانیست رحمهم الله

فیلسوف و دستار حکمت باشد ۱۲

درست کرده کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است
در شارستان که از فراهم آورده های اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت
و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد
هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذرکیوان استاده بودم و
در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرزانه
مرا از دل دانستن آسان است اما ترا زبان پس بچه کار آید تا زبان تو بیکار نباشد ترا سخن
میگزارم فرزانه بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده
ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین سفلی تارستان
بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل و عرفان است * مردن
جسم زادن جان است * موبد هوشیار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در بندر
سورت واقع شده نژادش به تهمتن یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار
آزموده و مردی و فراست و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان
او باز گزارده آید از فتح کردن و کشتن علی یکه و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله
به بندگی فیلسوف اعظم آذرکیوان و سترگ شاگردان او رسید و بخودشناسی انباز گشت
و از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهانتاب بمرده خسپ خوابیدی مرده خواب و مرده خسپ
وسادنوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا سر انگشت بزمین
چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین پیوندد و هم نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد
پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد پس میلان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد
در دبیش سبحانی که از اکمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا اینست و آنکه گویند انبیا
رو بآسمان دستان خوابیدندی عبارت ازین ست و دم گرفتن هوشیار بیک پاس
رسیده بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام * بمردی ز رستم

گذشتندی سام * اما در خورش پرهیز نداشت لذیذ هر رنگ طعام که پیش آوردندی بروی پیچیدی ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن * که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست * بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبر آباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت جسم بهر روح باشد گور تنگ * گور گر در گور باشد سوی مینو نیست * گور گر در گور باشد زنده از زندان رهد * حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست * موبد هوشیار عالم صوری و معنوی ست دانش ظاهری و باطنی اندوخته مهر چهر حشن شده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر گذار او را در یافته و او بسر انگشتان دست بالیستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدین گونه بسر بردی حافظ گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی * چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد * موبد سروش ابن کیوان ابن کامگار را بنا بر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش را نژاد از سوی پدر به هشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوندد عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر اوقات بوم را بیدار شب زنده دار و پرهیزگار ست و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرشاد بدست آورده و سن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بحیوان جبلات و جمالی دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذائی نپذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی * دگر لذت نفس لذت نخوانی * و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون نوشدارو و سکنگبین و زردشت افشار و مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از و سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون خواستم بتحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند

چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا
و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن
در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
سخن جانوران و نباتات کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن
بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه اورا
دریافت فره قاری که غلام صاحب اعتبار رشید و غنی که احوال او فواید آمد بوده ذاتش بدانش
آراسته و به پرهیز پیراسته حدسی صائب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات
از مردم کشاورز آچین که موضعیست قریب اجیدگاه کشمیر سنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش
یزدان ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و کرد آور نامه نیز اورا دیده
گفتم که از مردم آچین آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار گرده بر وخواندم جواب داد خواهی
زراعت آن نکوهیدگان یزدان با آب سپار دسیم آری چندان باران بارید که خانه های
بلند استوار اساس افتاد بطغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم
نزدیک آب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی
نامد بدرد * هیچ قومی را خدا رسوا نکرد * هنوز باران میبارید که سروش موبد از آن آگاه
شده او را نکوهش کرد و بزود و در همان روز باران باز ایستاد فره قاری گفتی که موبد سروش
بارها ضمیر مرا دانسته وقوف بر خاطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن و رفتن
بالیق مردم آنجا با ما بدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش
حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان
بر آسمان و پاها بزمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست از ما وسوداگران باز داشتند
و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرسی چند
بود نزد یزدان ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست بیازید سفالی شکسته را

برداشت وبست قرص ساخت دمی در دهان میدمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد
بمرور صرف کردم وهم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی
آفتاب را میدید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا نهنگی آمده قصد
ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف نگرفتی و چیزی بخواندی
ولب میجنبانیدی واز نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین مینمایم
شیدوش ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاؤسیان
پدید آمدند و روی بدان آب کردند سر بآب فرو می بردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی
فرو ماندیم وهم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش
خوردن او را صحیفه نگار دیده بتوبد هوشیار گوید ازو مشاهده افتاد که خانه را پر مار و کژدم مینمود
و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد وهم توبد هوشیار گفت حکیم
کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی وکدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان
که در آنجا بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستای
آموخته ایم چون لولیان طلبم و دیگر یرابی عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان
کردم و ازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خداجوی از مردم هرات ست و بسا
سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند
برو بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اسطخر
بی تعصب ست و برفاقت فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و
تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس
نفس کردی و اصلا بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و صحبت لغو نزدے
و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم خیر بخواست یاران انفرمودے
و خجسته فرحی بر منظومه آذرکیوان که مشتمل ست بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته

در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمد گرد آور نامه او را دریافت هم درین سال آن نوالا منش
ازین فنا جا بجاویدان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین منزل
ویران بروم + راحت جان طلبم از پی جانان بروم + بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا بسر چشمه خورشید درخشان بروم + مؤبد خوشی خداوند بزمگاه است و دران ساله بیان
مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده
برین گونه آردشیر خرادشیر ویه خرادشیر دیه خردمند فرهاد سهراب آزاده بیژن اسفندیار
فرشیدورد بهمن رستم که غذای هریک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان اسفندیار
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبه والای این دوازده
تن نرسیده و شمه از احوال خراد و فرشیدورد درین نامه نگاشته آمد خوشی در بزمگاه گوید که مرا
در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند
از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما
در آی ما دل بر نقل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مایل نبود چه از ایشان کشایش در کار
من آشکارا نشد مصرع آب نادیده نقش کندن چیست + این سخن متعصبان است و هر کدام
از مشایخ خود را به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریای هستی از و انهار دجله
بر آمده پس از گردش بسیار در همان شگرف دریا میریزند و بدوکران پذیر میشوند من آن
سترگ بحر را هشته برای رفع تشنگی در طلب آب رو بانهار می آوردم چون کنار رودخانه ها
از گل و لا کثیف بود و جمجمه دار نمیتوانستم بآب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در
رسید و گفت از ایزد درخواه تا ترا بآب رساند ندای بگوشم رسید که ای مرد دریا را آهسته و دست
بانهار آورده پس چون رو بدریا رفتم مجسمه سروشی با من گفت این شگرف دریا آذرکیوان
و کمین انهار مشایخ دانستم که لا دگل سواحل و جمجمه جویهای تعصب و حسد است پس باتفاق
خداجوی بآذرکیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان

سرکی کشیم ٭ دولت درین سرا و گشایش درین درست ٭ فرزانه بهرام ابن فرشاد که اورا
کوچک بهرام گویند از شنگ مانی نگاشته طبع اوست بخدمت ذوالعلوم رسیده ولی والاکمال در
پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه‌گرد اور کوچک بهرام ابن
فرشاد را در دارالسلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و همدرین سال گذشت او مردی
بود با خدا آرسیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی
و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع
شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری
غذا از ان فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد
هوشیار در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام
هوشیار پیش او بود فرزانه مذکور بدو زانو و بمشرق نشسته بود و اصلا نجنبید و ازین دست
بسیار ازو دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی
و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و ازانهم
پس از دو سه روز آشامیدی **ابیات** جامی از آلایش تن پاک شو ٭ در قدم پاک روان
خاک شو ٭ شاید از ان خاک بگردی رسی ٭ گرد شتگانی و بمردی رسی ٭ موبد پرستار ابن
خورشید در تنبیه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژادست موبد پرستار جوانی مرتاض
بود و با یزدی نیروی یگانه بیش گشته در خرد سالی بخدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال از صحبت
شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و بتره موبدی از تصانیف
اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب
تا برآمدن آفتاب جهانتاب بسرایست پرداختی و سرایست را بزبان آسمانی یعنی دساتیر
فرو شود گویند آن پا بهوا داشتن ست و بسر ایستادن که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه
بدن بهشت و به بهشت شد موبد گوید **رباعی** گر رهرو مسلک روانی ٭ بر جامه مبدل

روانی * مسکن شود ت عدم بدن را * هرچند محقق دوانی * سو بد پیشکار ابن خورشید
نیز زاده تبنیه است و از پرستار کهتر بسال در هندی نغمه ها و اشعار آن گروه از بی نظیران روزگار
گذشت و او نیز چون پرستار پیشکار آذرکیوان و شاگرد انش بوده و در خدمت سو بد سروش
خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و رسته است و به قید و بند مذهبی از مذاهب
باز نه بسته و از پرخاشهای تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نکوهش کیشی آئین او
نیست با همین ادر بکشمیر آمد و از ان مقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رساست سو بد هوشیار
گفتی که نوبتی دم فروگرفت و به آب در آمد دو پاس زیر آب بود سپس آن سر برآورده مصرع
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش * شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است
پدر او انوش که مشهور بفرهوش است و فرهوش از اخلاص پیوندان آذرکیوان است
در زربادی که هم از نژاد یزدانی دخشور زردشت است در انجام از دار ندگان شد در
آغاز آن هنگام چون در و ناداری مایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند و از شدت
بینوائی بنالیدند آذرکیوان فرمود با اندک سرمایه بدیار خورشید برآئید و مرز مشرقی بپیمائید
و بزودی بآفتاب فرو رو فرو شوید که کار شما ازین نشیب مقام عسرت افزا آهنگ
عشرت شود مقارن بدین فرمان آذرکیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده به سپهری نشیمن
شتافت و آن دو برحسب اختر نگارنده گیتی که مامور بودند روان شدند و کار این دو در سپهر
به تنومندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوندگی شتند حافظ بیت آنان
که خاک را بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشه چشمی بما کنند * پس زربادی فره قاری نام دیده
بنده خویشتن را به تبنیه فرستاد تا دختر اذر را بمشکوی آزاده زاده انوش که شیدوش
نام داشت برند پس از نشیب فره قاری و شیدوش از تبنیه به بازرگانی روان شدند و آهنگ
رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنبیدن از
سه شیدوش را در رو پای خویشتن و نیز ده هشتن و برین وطن و در یافت الوز گوهر خود

و طلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هرمزفر بدعای کیوان لعبغری کشور خانه
آخشیجی پدر و مادر خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست بیت
نه چنین قوار توبه بایدت تا ترا عقل و دین بیفزایدت لاجرم بریاضت پرداخت نخست
گوش بر آوازی داشتی که آن را بپارسی آزاد آوا و بتازی صوت مطلق و بهندی
اناهد سبد خوانند چون این پایه را نیکو ورزید چشم گشوده در میان دو ابرو داشتی که آن را بهندی
ترانکت گویند تا آنکه بایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان می نمود تا اصلا
آن پیکر از دیده گیتی سرانجام بیافت دانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته
[illegible] سعد [illegible] راه یافت و از خویشتن نیست و ناپدید هستی او گشت
[illegible] فرماید بیت جانا زه طاعت امروز گیر که فردا نیاید چو آنی زیر [illegible] روزی سپید
دمان با نگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی از این ظاهری جثه روان شدم
با انوار غیبی نور آسود آمدم و بیدردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته
[illegible] گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی فرد یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بیت
نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من * تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز * شیدوش
از گوارا غذای جسمانی بسیار دوری نمودی ولی جامه های بالائینها پوشیدی و پیوسته انجمن
او عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیر دست تا بار بردارد باره بر نشست را آراسته
داشتی و گفتی جاه مندی با فروغ تائید آذر کیوان است تحقیر این مایه ناروا نه پرداختن
بدو نکوهیده و گرنه مرا پوشش سری نیست و از حسن کم خوردن او و دوری از اختلاط
بسا این سخن آشکار است شیدوش همین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت
آئین شیدوش آن بود که بیگانه کیش با اهلبیت اصلا نه پیوستی و از متعصب جدائی جستی
و با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر

بلبیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بیفزودی و آنچه
گفته آمد روز اول چندان گرمی نمی‌کرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گران بسیار گرمی
دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دیدآشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست
فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی
گر دیو اگر فرشته سررشته یکیست ٭ دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست ٭ با وحدت او
ز کثرت خلق چه باک ٭ صد جای اگر گره زنی رشته یکیست ٭ شیدوش در کشمیر
ناخوش و رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود
بیمار ٭ مردم از او اندوهگین و شیدوش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد می‌یافت بشاشت
او زیاده گشتی و این دو بیت خواجه حافظ میخواند رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران
بروم ٭ راحت جان طلبم و زپی جانان بروم ٭ بهوای لب او ذره صفت رقص کنان ٭
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم ٭ روزی که ازین سپنجی سرای بجاودانی آرام جای که
دار السرور است انتقال می‌نمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور
بودند شیدوش شادان و بمسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید
اما خواستاران منید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلا مکانی مکان و عقلی آشیان
شتافته بموجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی ٭
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ ٭ من از و عمری ستانم جاودان ٭ او ز من دلقی ستاند
رنگ رنگ ٭ پس دستها برافراشت رو بآسمان که قبله دعاست کرد این همایون ابیات
صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند ابیات اگر بادیم و اگر چه مهیم ٭ بجنب قدم
طفلک مهدیم ٭ یکی قطره ایم از محیط وجود ٭ اگر چند داریم کشف و شهود ٭ من از قطرگی
گشته ام بس نفور ٭ خدایا رسانم بدریای نور ٭ چون بانجام رسانید چشم فرو بست
شیخ ابوالفیض فیاضی گوید شعر آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی ٭ و آن جوی

بازشناختن طبیب و طبیب را گویند

با محیط ازل مافیت اقتران ٭ این واقعهٔ غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان
بدین مضمون سویه گر شدند **قطعه** رنگ تو هنوز با چهنهاست ٭ بوی تو هنوز با سمنهاست
دیدار تو تا قیامت افتاد ٭ نیک است ولی درو سخنهاست ٭ نامه گرد آورد در مرثیه
شیدوش گفته **اشعار** شیدوش تا ز دیده من برکرانه شد ٭ گر چشم خانه بود بسر سود خانه
شد ٭ آرامگاه طایر قدسی سپهر بود ٭ زین پست آشیان بفراز آشیانه شد ٭ آزاده بود
و زاد جز آزادگی نجست ٭ تن را به تن گذاشت روانش روانه شد ٭ جانش بذات حضرت
جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد ٭ از علمای صلحا آبادیانی که در
داستان او رسیده دیده شده اگر نگارد نامه انجام گرامی نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب
غیر یزدانیان یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب عقلسانی
آمده اند برشمرده می آید هر چند این گروه هم بیش از آنند که توان نگاشت ولی تنی
چند سترگ باز نموده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با آذر
کیوان در مولد خویشتن رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و سیاک
هفت گیتی گشت دزدی بخانهٔ او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را
بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار نهان
بود بران دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم
تا تو دست بکام یابی چون مایوس ماندی اکنون هراس بس برخاست جائیکه اندوخته
را جا داده بود بر و رهنمونی کرد دزد از بین مردمی از ان پیشهٔ زشت در گذشته از نیکوکاران
گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود
رسید او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار بابار تعلق فرزانه فرا ابن فرا در یافتم
چون مرا بدید برخاست و در خور د خواسته قدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گسترده
امر نشستن نمود مفارن بدین حال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید

دهم هراس یعنی
جا مران باشد
و در عربی سعلا را
گویند که درون آن
خالی باشد و چیز
در ان گذارند

او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عزت جاهمند زیاده بر درویش است فرزانه در
بدریافت تصور کرده گفت که ای بیروح بالانشینی صوری کمال نیست و درویشان را پایه
است که حسد بپای با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن صوری سه پایین
نشسته اند بدین شنودن براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر
گذاشت عاشور بیگ قرامانلو از منسوبی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است
با عدم علم رسمی تکاپوی جوهر اصلی چون یگانه بینان معرفت باز یافت در هزار و چهل و پنج
هجری نامه نگارنده در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت منش بافرزانه بهرام پرسش
کرد پاسخ داد که از سوی شیراز رفت فرزانه شدم و او مرا فرمود در سلک …
هر نفسی که بر دن آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدر راه نباید …
بر ذکر … آن باید که توانی ورد … بدل … تا ذکر از قلب گفته …
یزدان یزدان بد بینان بسیاری از این معنی را ملاحظه نمای که غذا … مقصود …
نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل …
از چند گاه مرا آیین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دار …
عرفت … تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبری …
کار … رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکنند و …
نمود سراب می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل
دنیا نیامیختی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه که بسند بودی پذیرفتی و زیاده
را ایثار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز بی غذا
گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود بیگ … این فرقه است از ارنک در لاهور بفرزانه
بهرام ابن فرشاد رسید و اندر زمان حکیم … جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه
سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش خداداشی

فرا آورد با عدم سواد و بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه
بیرون آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبیدن درون ندید در خانه خبر
جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجهٔ او نمود روزی هم درین سال
با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که
اثر ظاهر شد در زمان کلمهٔ خفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای
فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و ازین گونه انبوهی
ازین طائفه بسوی این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که
فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص
داشتندی و تفصیل در ربانیون مشهور و معروف بودند زبان فرقه اند از یهود چون بانجمن
بهرام رسیدند فریفتهٔ او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میگذرانیدند
و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارست بزبان این دو تن نمیرفت و از ایشان
شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آئینه آنکس فریفتهٔ
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی تواضع کردی
و ما بارها این معنی را آزمودیم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب بآزار
او شتافت و دران ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید
بیتابانه دو دیده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار
کرد بعد ازان از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدیم گفت چون او را دیدم ناچار
بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از
هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ
آورد که مادر بداند تو ان بشنوید و او وزیج از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می شید
و سامانی شگرف داشت با یزدی تائید و او را میلی بصحبت درویشان بود و بنابر دانش

با این گروه نداکرو مینو و از راه یافتن نخمین پور فرشاد سراسر علائق را هشت و بکسوت
قلندری برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را اسیج خواندی باد و زراد و بمینه مباشد
و در صیف و شتا بلباس نمی گرائید و از حیوان حلالی و حرامی دست باز داشته زبان بطلب
نمی گرداند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی بردی اگر حیوانی نباشدی قدری تناول فرمودی
روزی بدطینتی او را بزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه کرد و چون بخوی
از ایشان جدا شد بنگه ناسه لگام بدو رسیدم مردم از زخمش او گفتند از وی پرسیدم جواب داد
که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوهگینم که دست و مشت آن مرد رنجه گشت امام قلی
وارسته بیت خار در جسم ار شکست چه غم ✤ غم آن میخورم که خار شکست ✤ رام بهت
در هندوان از دانشمندان برهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست
باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از او اخبار مغیبات شنیده
شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چارهٔ او دست باز داشته بودند و پیوستگانش
از اضطرار بگفتهٔ زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بزانو
داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان است از ماندن و گذشتن محمد یعقوب
خبر دهد سر برداشت بخندید و بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب رفتنی
نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او رامچند کهتری که از بزرگان
شاهان سهکل بود این راه پیش گرد جمعی کثیر بهمرهی این دو تن از این طائفه کیش آزادی
پور فرشاد پذیرفتند و شاه مهندی دارنده و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری
که طائفه اند در هندوان مایه از طائفه امم را که بکیش و کنش بهرام شناختند اگر بیاوردنامه تطویل
پذیرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسموع اوراق شنیده
که روزی شیخ بهاء الدین محمد آملی که از مجتهدین مردم اناسیه است بکیوان رسید
صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشته این رباعی بخواند

رباعی در کعبه و دیر عارف کامل سیر ٭ گردید و نشان نیافت از هستی غیر ٭ چون در
همه جا جمال حق جلوه گرست ٭ خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر ٭ بعد ازین خود را شیر و شهد
کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی
و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهورست که از میرزا
ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت چرا حج نمی روی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی
بدست خود باید کشت و کنون شمه از آئین آمیزش درویشان آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق
میگرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و میرجار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان
بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب او را ستایند و بدانچه گوید بپذیرند
و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقائق فرو ننهند بنا بر اصل مذهب خویش که بهر دین باعتقاد
ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پردازش که آن را انکار نیز گویند
کنند یعنی شغل درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندانند ولی از کیش که او
در آن ست او را نقل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب بشمارند چون کسی را بدیشان
کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مددگاری کوتاهی
نکنند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی
احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزگاران و یزدان پرستان هر آئین را
هر آئینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند
آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشهٔ حاسدست و راز خویش با بیگانه
در میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان
پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید
که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نامرادی را بسخرت
و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و بآن خراسانی گفت

تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت مهراب بران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفته با ستمگر روان شد چون از خانه او باز گشت اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو هوبد نشی هیربد عسی را آزرده ساخت جواب داد چه کند ناگزیر بار باید بخانهٔ خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید چه کسر شان او ست و زر بمزد و رنیارد داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیکار میکرد من ازو سپاس گزارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجاے خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند * ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را به بیگاری ببازار فرستاد گذارش بخانهٔ یکی از نوکران حکیم علیم الدین چلبوی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست آزار از غلام باز دار بجای آن بندهٔ گریخته مرا در پذیر در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بندهٔ خود ساخت و چون سپاهی بر پرستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانهٔ خویش داد ماه آب از وی جدا نشد و بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر برافراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانهٔ سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسیار ازین گروه دیده محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی نژاد گوید بیت زمین عشق بکونین صلح کل کردیم * تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن * چلبوی منسوب بچلبی ست از اعمال پنجاب شمه از آئین فرهنگ

عالم و دانشمند مغان [را] گویند ۱۲

... خادم و ... [را] گویند

قاضی و مفتی

که مسلک درویشان آبادیه ست گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه
رقم زده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان
و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان آنست که نبشته آید
اگرچه کیش زردشت برتری یافت آن را نیز تا دیلات بدین آباد و کیومرث و آئین هوشنگ
که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده دانند و بمایه و پویه این
کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز در جواب قیصر گفته ابیات که ما را زدین
کهن ننگ نیست * بگیتی به از کیش هوشنگ نیست * همه راستی آئین و داد است و مهر *
نگه کردن اندر شمار سپهر * و آذرهوشنگ و اهوشنگ و هوشنگ و آهوش مه آباد را گویند
باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را از زیرکی و کیاست و هوشمندی تمام داده و لاجرم علم
ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهان جهان را چندین هزار سال متصرف
بودند همه پیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید **نظر سومین از کتاب دبستان**
در باز نمودن احکام فرمان فرهنگ و هیربدسار یعنی پیمان فرهنگ
و آن نامه ایست از مه آباد و آن را ترجمه ها کرده اند یکی از آن ترجمه ها ترجمه فریدون آتبین است
و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان قباد و لختی از آن سخنان درین نامه بیان
کرده شود یزدانیان که ایشان را سپاهی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران و
بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دور مه آباد است و او را آذرهوشنگ نیز خوانند و گویند
در نامه آنحضرت که کلام الهی ست آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد بیچون از
جمیع الوان و اشکال تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات
عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصرست و افهام علما و عقول عقلا از ادراک
کنه ذات بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و بمونه فاترست و جمیع موجودات
صادر از فیض علم باری ست پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذره های اینجهان

تا جنس یکتا رسوی برتن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان یقینی
بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد و این مختصر بدان بسنده نبود و دانستن
واجب الوجود این جزویات را بسبیل کلیست در بیان مهین سروشان نخستین رده در نامه وخشور بزرگ
مه آباد آمده که کار ایزد برتر افراز زبان است و از شماری که در نشیب لاخ عنصری بدان پی
برند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن
نامند و بواسطه او دیگران و هر ستاره برجا داران و آسمانها را سروشی هست جداگانه و
چار گوهر نشیب چرخ مادر را چار فرشته پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را مثلا
در جماد بخشش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را بفرمان نیکی دهش فرشته
پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فرد فرود وخشور است
در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان را بجسد
تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست
و از موالید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است در بیان سروشان سوم رده در نامه مه آباد
آمده سروشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و ستاره
و نشیمن چار گوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است در بیان مراتب بهشت در نامه
مه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار است نخست پایه های بهشت نشیمن جهان را شمیرم
پایه اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو
باغی و امثال آن پایه سوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر غره و پایه چهارم از مردم بر
گزیدگان انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانندان و مجموع
این مراتب را مینوسار و بلیست لاد یعنی فرودین فره گویند و درین پایه ها باز خواست
بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید خاک جسد
نیکمردان بمراتب نبات و جماد برگزیده میگراید نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است

چون ازین مراتب برتر شود لیسار یعنی فرازآباد ست و نخست آن ماه پایه است و در نفس
حضرت ماه صور مجموع موجودات اخشیجی ست چو کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جهان
بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون بپایه بالاتر ازین شود لذت
بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیرو یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان ست
و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایه ها
خوشتر و نیکوترست و چون برفراز مهین سپهر برآید برده مهین سپهر روشان رسد حضرت
نور الانوار را با ملائکه مقرب بنگرد و از ان هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند
بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک باد ست و نخستین پایه دوزخ ازکانی
سنگهای زشت و جوهرهای بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر و گیاه و از جانورے
مور و مار و گژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه
بد کرده سزا یابد و بی پاداش نرهد اما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی ست و آن مخصوص
دانشمند بدکیش ست زیرا که چون تن اخشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند بر آسمانها
راه نیابد و در نشیب کاخ عنصری درماند و با آتش عنصری درماند و با آتش حسرت خود سوزد
و از اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و گژدم و عقوبات دیگر برو فراز آیند و این پایه را پوچار
پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصریست همه از
کواکب ست و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر ست که این روشنان
و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید
آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه براهی رود بی بلدی نسپرد و کسی که بجای
گراید که او را دران شهریاری نبود دشوار پس خدمت این حضرات ستوده است و ستارگان
بسیار اند و ازین انبوه در جهان اثر هفت اختر آشکار ترست و ملک مجموع حضرت خورشید ست
پس هفت پیکر باید شناخت و هیکل آفتاب نیز از همه برافراخت و هیاکل آبادیان همه سو

گشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند بتکده های هند که روز بچراغ
روند و سقفها را بارتفاع مائل واز افراد انسان گزیده تر بادشاه و خسرو زمین ست بنابرین
شهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد که از منهبر نظام
جهلال ایزد ستارگانند واز افراد انسان گزیده تر از بادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد
اما خسروی که مخالف فرهنگ مه آباد نباشد یعنی شریعت آذر هوشنگ حالا پادشاهی را نسزد
وانچه بادشاه را ناگزیرست نخست اعتقادست برین وجه که نگاشته آید و دران سخن استوار
واز هردو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب ست اگر خسروزاده باشد بهتر بود مراد از
خسروزادگی مالک ملکهٔ عدالت بودن ست اما اگر اورا با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و
نگوید از پدر فاضلترم و پدر از بنائل والد را افضل و پدر را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین
ستاید تادیب نماید عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر ند و اگر خود را
بزرگتر گیرد پسر هریکی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجائی رسد که دیدار هیچ نباشد و بادشا
را هندسن ناسور باید که دستور او باشد باقی مهندسان و غمارآئینان فرودست در هر شهری
اندازه گیری یعنی مهندسی وارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که انچه رعایا مال گزارند او واقف
بود واو را همچنین گماشتگان باید و در هر سرا اسپازده و قریه مخصوص بادشاه باشد که
دستور انجا بدان پردازد آن را هیراک گویند و با وزیر حضور و غائب دا ستوار یعنی امین باشند
و چنین دوشنده و بنده یعنی محرر وقائع و چنین کارگزاران دیگر و سامان سالار که میر سامان
بود و خبرکاران یعنی داروغگان و با همساد استوار و دوشنده بنده و نیز دستور عمارت
از تشخصی ست که اموال بدو متعلق ست و نقل مجموع دفاتر و زر را در سرکار بادشاه باشند
و همچنین در پیش شده او بندان و بادشاه را اسپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین
گروه باز بسته پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایه دوم آنکه هزارها
با ایشان باشند پایه سوم آنکه با او صدها بوند پایه چهارم آنکه ده کانها با انها باشند پایه پنجم آنکه

دو سه چهار پنج یاد باشند و درین اسوه هر دو تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری
که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم
باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند بازنگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد
و آنکه غائب باشد آنرا نیگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار
و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب
علیحده باشند مقررست که چهار چهار نفر باهم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند
و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که انچه در شهر واقع شود بپادشاه رسانند و
چنین از شهرهای دیگر دین را در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند
یعنی بر وفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم را ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین
در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند
یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ روز یعنی شحنه و در یزدانیان قاضی و شحنه
یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوندورند یعنی آنهایی که بخبر و خبر
رسانند از شهر و بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را ارباب خدمت بحضرت
شهنشاه واقعه شهر را مینویسند اگر سپاهدار مواجب بمردم نرساند او را بازخواست کنند همچنین اگر
امیر یا کمتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز مو بیند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را
مشهور عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگهدارد و آن را کفایت نامند
تادیبش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسب تحریر کنند
و حق ایشان را نیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از گلشائیان هیچکس داغ نکرده چه
آن بر دستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار داشتند
چون اسپ مردی دران گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه
نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک نیگرفتند و در عهد ساسانیان

رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای نبود دویک قبول نمودند و بنابرین آن را باج مهاباستانی گویند یعنی مال رضا که مهاباستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا را و اولاد ملوک را دردو رونزد یک قدرت کشتن مردم گناهکار و کارشکرف زنیسان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه انچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او ناباخبار فساد زائیدی نوعی ملک را ضبط میفرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سرسالار صدهزار آوردی و گردن بپیچیدی چنانکه سردار صدهزار شاهی مهبول چون بردی بیگناه را بکشت مهبول یک کس فرستاد تا روزیکه سترگان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دسته خبر بجه دست و مهلاد نام سپهبدی که در عهد شاهی فریدون ابن آبتین ابن فرشاد ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را بکشت شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را ببادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه بادشاه اطلاع یافت سترگان کشور را گرد و بسپرده هقان کشته گنهگار الطلب باشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاد را از تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم مهلاد نه پسندید دران باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه بادشاه فرستادند و شهنشاه بر و تحسین ها کرده برائین خویش جای او را به پسرش داد فرمان خان موید بتائید الهی چنگیزخان با مغول و شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین گردن می نهادند اما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه را حکم نمی کردند و انچه جاسوسان خبر می آوردند دران تفتیش بلیغ مینمودند و بسیار

نیکو شنیدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمی شد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان
بآیین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم مقرر باشد که حاضری و غایبی
در بار است در نوبت برایشان هم میرسید تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت فیل قیفید
تا هیچ پیاده روزن داشتند بهزاد یا ساسانی در سفری از اسفار اندک مایه براه رفته فرود آمد
نوبر نام مردی خداوند اسپ بعرض رسانید که درره بر پدران بدین مایه راه پسند کردن ستوده
نیست بهزاد شاه همه سپاه برجا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز با تو ختی بگردیم پس
خود بر اسپ نشست و او را پیاده پیش انگنده در کوه و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو
ماند بهزاد شاه فرمود تا او که منزل نزدیکست بعرض رسانید که تاب رفتن در تن نماند
خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن نتوانی نه پیاده اندر ره سپردن
بسیار همین آزار می باید دید تو گذشته دیگران همی نشاید که ناستهند
آدمی + در خود و اسپ ... بیشتر ... اسپهای توانا و ستام زرین مرصع
و زرین سیمین و زر اندوز و کلاه مهیا داشتند و کردار اسراف نکردیندی و امرای
عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی ست که
مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین ... داشتی که این
بزرگ بودی و چون بسفر رفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند
و هیچ نوکری ... نوشته راه در پیش میگرفتند و ... خیمه و سراپرده نبودند
تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انباز نگشتی و خویشی نکردی
مگر آنکه چون او تن به بدنامی و خواری در دادی دیوانه و سخره و فاحشه را نزد خسرو و سران
راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از فوت او جای او را به پسر او یا یکی از خویشان
رشید قابل او میدادند و بیگناه عزل نمی کردند چنانچه از زمان شاهی کیومرث بزرگان

ایشان بودند و چون شاهی خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن شاهی کلیو گرگین
ابن لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد
شاهی آرای شاهی آردشیر مه هوگرگین نژاد دیوانه شد آردشیر او را در خانه باز داشته تا شاید
پسر او را بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل
حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت برو مقرر کردندی و حیوانی مثل
گاو و خر و اسپ را که در جوانی کار فرموده بودند چون پیر شدی صاحبان ایشان بآسودگی آنها داشتندی
و مقرر است که هر حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی
و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته
نکرده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر پسر وی نرسیده روزی از سرکار
خسروی برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بر دست
نیاید بدو رسانیدندی و بعد از وی زن و دختر و هر که بازماندی و آنچه لازمه پدریست
پادشاه بجا آوردی و اسپ سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت
کردندی و گفته شد که اکثری را اسپان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج
نشدی و هر که کشته شدی پسرش را الغرض چاکر می کردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار نمودند در
تعلیم پیشه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است و مادر ملک و چنین
هر که زخمی برداشتی نیکوئیها با او مینمودند و همچنین خبر بزرگتر و تجار از پا در آمده بی مایه و اولاد
ایشان میگرفتند بنوعیکه در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر
واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلاج
بیماران می پرداختند و شده بندها حاضر میبودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان
کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی
میخوردند بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا

در مملکت ایشان نبوده باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای اهل ریاضت
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتندی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر خورد و بخواید بلکه
چنین کس را ریاضت درویشان فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب والا بسر
پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند
و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در
ممالک دیگر که یکی از ایشان ماه بماه مرزبانی بامر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند
تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود در آن
پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد دانا [illegible]
بیمارستان زنان و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر حکم
شرعی و حدود دینی آگاه بوند و بهیره و تنومندی خسرو مردمان را از بدی بازدارند و ایشان
را آیین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم
آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری
و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار
که در نامه بیان فرهنگ ست همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضروری
است و همچنین مردم [illegible] نتقاندندی مثلا سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی
و دو پیشه را باهم نیامیزندی چنانکه یکی عسکری ست و چاکری [illegible] سری رسیده
و با آن سوداگری نیز کند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار
بودند میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای جدید کسان
دانند اما بیضرورتی بآن عمل نکنند و بزراعت بسر برند و اگر کسی بر کاری که از آن برتر
بپادشاه میرسید و باشته [illegible] قبول [illegible]
و خسرو [illegible]

خواستی مظلوم بخبر رسیدی در سال یک مرتبه بار عام دادی و هر که خواستی بپیش او رفتی
و بار عایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بواسطهٔ غیری بعرض رسانیدندی
بادشاه زاده با بار بودی روزستان که بر فراز نشستی و آن را تالبسار نیز گویند و گردان
و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار
بیرون ایستادندی و بعد مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی باآلات حرب
ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه یعنی کفش پادشاه را بوسیدندی
و بر گرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودند و سفری که بایستی که تخت یا پای را
[illegible] یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال برونستان و روزستان نوشته شد بیان
کلمه [illegible] احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آن را مشکوی زرین گویند نگاشته شود
در نامهٔ آذر هوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنها یه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد
که آن را بانوی بانوان گویند اما چندان که حل و عقد و رزد و گشت شبستان با او باشد
بیرضای خسرو هر کرا خواهد بکشد چه آن جائز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و
شبستان بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو بود برتری او راست
ز جفت و سالار بار و جادار درگاه نما یعنی بیادل و شحنه و شده بند و ستاره خسرو مانند
آن همه در درون باشد از زنان و بانوان بانو دزنان دیگر را در بیرون اصلا حکومتی نباشد
و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و
بنام معین خوانده نشود و بی ضروری با شکاری سوار نگردند خسرو که بدرون شود بسیار
با زنان نه نشیند و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن
در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیری را همین حالت
باشد اما به خانه امرای دور و نزدیک یک پیره زنی یعنی آتوقی از جانب پادشاه شده

تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان
بیجرمی خواجه سرا نمی کردند بعد از آن هم محرم خود نمیساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اختن
زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزد یک بانوان بانو
روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این تن زنان را نه بیند و آن روز که زنان آیند
خسرو بمشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان
نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رسانند و شاه بعد
تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای بخوردی برای آنکه او
پاسبان است و پاسبان بیخود نسزد و بنابرین هیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش
از گلشائیان بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که
آن را بادک گویند زنان بودندی و بی ریش نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده
نیامدی مگر ریدک یعنی کودک کمتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم
نبودی و شراب خوردن پاستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای
ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را
بتخصیص پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از
آشامیدن هر آئینه کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه
حرام است بهر دوا ارتکاب بدان جائز است اما بشرطی چند که آزار زنهار نباشد
و همچنین از آن راهها که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراها بودی و میان دو سرا
پاسبانان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شده بند
و نیز شکسته تیماری در سراها بودی و سراها بهم نزدیک ساختندی و تیمارگی آنکس است که از جانب
پادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خردسال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی بهره زنان
[illegible]

برشتن و دوختن و صنایع دیگر و اسپ زین کردن و سواری و کمانداری چون مرد ماهر بودند
و همه بصنعت خو کرده و رنج کشیده و بر جهانیان آشکارست که عرصهٔ مملکت ایشان سخت پهن و
گشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنا بر قاعدهٔ مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان
قضا جریان در مراحل و منازل آبادچه ها یعنی قریه ها آباد کردند و در هر منزل اسپهای پادشاهی
بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده بند روز بروز آنچه سانح
شدی بدست راوند دادی راوندی که بشهر نزدیک بودی براوند دیگر رسانیدی و راوند
آن منزل براوند آبادچه دیگر سپردی بدین گونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین با مرکاه
پادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رساند
و بدست کسی نسپرد و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهای راوند پادشاهی که در منازل
بسته بودند بر نشستی تا بمطلب رسیدی و اورا نوند گفتندی و نوند امرا نیز بدرگاه خسرو میفرستادند
اما نوندان پادشاه و امرا قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه بپاداش میرسیدند
و آبادچه ها مردم برای پاس [illegible] بودند اگر بدیشان [illegible] آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهده
بازپرس بر آمدندی و شده بندها با ایشان همراه بودند آذرهوشنگ یعنی مه آباد گوید بر رعایا
ستم نگشتی [illegible] زیاده [illegible] نگیرند بنا بر آن آنچه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه
آسوده بودندی و مجموع جانداران [illegible] عقیده چنان بود که آنچه پادشاه رضا دهد بهبود
دو سراست و فرمان شهنشاه ترجمهٔ کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو خسروان
ستوده مردان را بامید مینای خسرو که بهشت بخشای ست بزندگی بیشی نهادندی
اما خسروی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض بهمن از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید
رامش هست مند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق میبودند و دو
کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خسپیدگان برخاستندی
بیداران میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب

برفتندی تا بحکم لشکردار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته یکروز پاس
رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده بادشاه ندا میکردند که اگر کسی را بر عارضان
یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور ده در عرض سپاه میدیدند
اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپهگری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر
عذری و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی بدو میفرمودندی هرگز ازین یعنی
جاگیر و مقاصد ندادندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه در ماه میگرفتی و قصوری نمی رسانیدند.
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلاً یکپاس بوجهی غائب بودی بعد از ادب مزد همان
یکپاس را ازو کم کردندی نه همه روز و اگر ضروری دستوری کاری میجستی یا فتح یورش نمید
بایستی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و ازو راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور این
وشده بند لبعارض سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر بادشاه
در آوردندی و جاسوسان حقایق نهفته باز نمودندی و باوجود آن بادشاه از سپاه حقیقت
رضامندی باز جستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است گرد آن نمی گردیدند و در زمان فرهنگ مه
آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسروان نرسیدی که در صدد
شفاعت او شوند مثلاً بفرمان بادشاه موافق فرهنگ آباد اسیر بدیا و پدر پسر را بسزا رسانیدی
و اولاد ملوک رعایا را اگر خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدندی
چنانچه جی آلاد هوده نام پسری داشت پور دهقانی را انگشت جی آلاد سر پسر از تن برداشت
و جان سپاران بادشاه خود را العزت نام میبردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند همی کنند
خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را آزار آمیزش خود باز داشتندی و برای جنگ افیال
و شیر و سباع دیگر جای درشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و بادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست و
سباع نادرست را در بازار و محال ازدحام و کثرت نمی گذرانیدند و در جاهای دور بسته استند

و در شکل محل مذکور می بستند که با سانی از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاد یا سیامی
فیلی از جایی که او را بسته بودند برون آمده شخصی را کشت بادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل
آورد و فیلبانان و دربانان پیل سرا را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و بادشاه نقل های
دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند
اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند و آب آنرا می آشامیدند
که موجب شفای کلی ست و مراسم خدمتگاری بجای می آوردند در روز میدان سپاه را آراسته
و میانه و چپ ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراگنده نمی کردند چه بعد از
تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
و بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
روز پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را بادشاه باشد و بنده
و بیننده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار
و آماده جنگ ایستاده می بودند و هیچکدام گرد تاراج نمی گردیدند و بخانه ها نمی رفتند که مباد از دشمن
بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند
نخست بادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا میفرمود آنگاه بخود و لشکر
مردمان را بهره مند میساخت بعد از آن هر کدامی از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپهدان
بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب مواجب این طبقه نفرمودی آنگاه
آنچه لایق بادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین
باستان بر آن اسلاب برای خود بخش برنداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن
اسپ و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از ظفر بر عجزه
و مساکین و تجار و مسافر و عامه اکناف و رعایا آسیب نمیرسانیدند و مجرمان را بعد از
اثبات سزا میدادند آنچه در رزمگاه خصم گذاشته میرفتند آنکه در ممالک از بادشاه

و منسوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح انداختی و امان جستی نکشتندی
و نیاز زردندی این طایفه سطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و
سروش منش و سپاسی و سهی دین و فرنادیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تناویل و دیوان
قسم اند گروهی که زیر دست شاه فرشتگانند از زند بار آزردن انیم خسرو بنا گزیر دست
کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان و بر خلاف فرمان فرهنگ سپاسند زندبار
می کشند اگر در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد آره شیر ابن
آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان جیانی پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی با پدر از سپید آ
بود آلاد در مستی گوسپندی را بشمشیر کشت و فرهاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم
او را انکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه
چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسپند را تباه ساخت هر چند شایسته آن بود
که او را اندر درگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را
گناهگار دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را ببستند
بدان گونه مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عزتش را بر افراخت تا آید
شراب نهانی در خلوت کده خورند مستی را که در بازار رسید ید ببزا بیرسانیدند این چنین تجویزی
در شراب خوردن فی الحقیقت برای بیمار است در عهد باستان بر آن از مه آباد تا یاسان آجام هیچکس
شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا بیفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان یعنی
آذر کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت نهانی بشرب خمر گونه فرموده سا درست مینمودند انجام
کار بجای رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما
مست در بازار و کوچه مستی کنان نبایستی گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی
تا بسیاری نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند در روزگاه محلی بود که چون شهنشاه
از تا بسیار بر خاستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت زده میکشیدند و مراد

از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روز شبستان و شبستان درون و برون
از بادشاه صادر می شد شده بند آن را مینوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون
با مضا رسیدی بار دیگر بخسرو باز نمودی چون مسافر داخل سرا شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب
او را بحضور شهود دامینان و محرران نوشته بدو میسپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال
دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی
بود و نفعی مقرر سپر فروشنده آئین شکار در ایشان چنان بود که سترگان و گردان را آستن
و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان
میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس بادشاه
بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند
تا تنده باری بردن نزود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افگندی آنگاه بر
فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز
تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و آنگاه عوام لشکر بمیان میراندند از تنده باری یعنی سباع
و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افگندگان را میشمردند یکجا گرد آورده تلی میساختند
و اگر تنده بار در آن میان کشته نیافتندی برگشنده آن اجرای خشم سپهر بودندی و تن او را
با تنده بار کشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افگند
پدر آن خیره سر چون نگریست به تیغ بیدریغ سر بسر از دوش کاست آورده اند که در عهد
نوشیروان ابن همایون از شاهیان در شکارگاه از شست فرنوش نام پهلوانی سترگ
تیری دالسته کشاد یا قت دبر آهو رسید و آهو گذشت و پسرش امین نوش بر آشفت و به تیری
پدر خویش را برابری آن آهو با هوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور
موذی رونده و پرنده و چرنده کشته پشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته
گفتی این جزای آن که زنده بار را کشد و پاداش افگندن بیگناه انیست پس با جانوران نیز

گفتی که شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار حکم داد که شما آسیب میرسانند بنفس نفیس خود
متوجه شده کیفر کردار زشت تندبار داد که شما آسایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیرید و
پیش رب النوع خود گله نکنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بکوه و صحرا شتافتند و این
شکار را شکار و داد و داد شکار میگفتند و امرای بادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار پرداختندی
و چون چنین بادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر کرا ولی عهد ساختی هر که
ازان سر پیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاهی کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه
کلیو یکی از پسران را ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاه
کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه
اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن آردشیر ابن آرادشاهی بهرام نامی آذرمیدان
که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت
او را برآئین لحم قربانی مسلمان بخش کرده خوردند که تندبار ست و در عهد همین بهمن
پهلوانی گلشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر
کرده ایشان به پنج شمشیر با کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست
اما ظاهر ساختن آهرمنی ست آئین شکیب نام موبدی در واقعه دید که آردشیر ابن بابکان
ابن آرادجیانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد بادشاه
خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح
لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و
مال او مباح باشد بادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی
ملک بدو میسپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی بادشاه ساختندی
گویند بادشاهی که بر خلاف این همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک
انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف

فرهنگ راهمه آسان واند حق سبحانه وتعالی این ملوک ستوده را نکوید گردانیده بود تا عرص
مملکت را بزیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد
مینمودند از قسم زکوة و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود در کاروان
سرا ها مزد و اجرت نبود بادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش
میداشتند و هر روز ندیم بر بادشاه میخواندی و در ایام شریفه بگوش لشکر و رعایا میرسانیدند
و بر حفظ آن امر سیفرمودند و امرا این قاعده را بجا می آوردند و بر متابعان خویش
میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق عمل میکردند و گویند جز این پیمان فرهنگ
هر ملکی که بر مقتضی رای خویش یا در ساعمل کرد پشیمان گردید و جی آلاد گفته هر کس بیش
بادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ سخن گوید وا را بدان فوا ند خسرو باید بداند که خواست
آنکس بر هم زدن ملک بادشاهی ست و چون خسروان و حکام یزدانی بار سیدا دند کتابی
و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کارے
که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه خلاف
پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند
هر جا از این اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت کردند ندامت و پشیمانی
انبار آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر از پیش پرداختن بدین انداز بود و خسروانیکه
عمر خود گذرانیدند از فرو گذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان
قدیم که آبادیان و جیان و شاییان و یاسانیان که غلامی خسروان ایشانند هیچگاه بی این فرهنگ آباد
بودند بی پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ راهبر ساز نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی بر
تنها ست و عهد و ستو بلی گشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشائیه هوشنگ
و تهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و
امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته تعویذ بازوی جان خسروان

کرده بودند نوشیروان این روشن را نوشته ناگزیری با خود داشت اگرچه همانا نه آنچنان که
خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیدهٔ یزدانیان رتبهٔ ایشان
زیاده بر گلشاهی ست بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز در منع
قتل زند بار بسیار بکوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما
بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر میسپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جان کندن
آهی از دل برکشید کابل شاه از و پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نپسندد و مردن
تن زنده شدن روان ست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون از بر تن بتابد
خورشید روان بلندتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس کیکاوس فرمود تا مرا بردار
کشند من سرکشی کرده ام هرچند کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان ستایاد فرمود
و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و بآن می اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان
فرهنگ بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بر خویش نپسندیدم
هرچند آن تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم می زیست
که چرا بر خلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را بخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن برآیین
رای زدن بود چون بهمن بن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند
مردم ترغیب بجنگ کردند نه پسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد
و خسرو او را بند فرموده آخر بر سر التفات آمده گذاشت ولیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ
نموده جنگ کرد با پادشاه او را چون گرفتار شد بردار کشید و بنا بر آن نیز پسرش را کشت و آگاهت
مینوفراد پسرش هرام قباد پدر نوشیروان را مشهور ست اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ
سفتر من الاطاعة نبود با وجود آن جانسپاری فرمانبران در راه ایشان بسیار مذکور ست

چارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان و دیگر از دهمین انوده

پارسیان یگانه بینانند و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ بن جمشید ابن تهمورس

و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخوانده
اما مرتاضی و دانا بوده بدو خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را مینوشتند تا بتدریج جمعی
بسر خود آنرا کتابی شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هر چه هست ایزد است
ورای او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته **قطعه** هر دیده که بر فطرت اول باشد * یا آنکه ز نور
حق مکمل باشد * جز روی تو هر چه بیند اندر عالم * نقش دوم دیدهٔ احول باشد * و گویند
عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و اخشیجان و موالید همه در دانش او ست
و بیرون نیامده و این معنی را شاه جمشید برای آئین تقریر کرده و گفته بدان ای آئین
ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول همه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم
همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا اخشیجان و پیوستگان و این چنانست
که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی گیتی
چنین است و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف
دارد و یگانه بینان نیز تاویل قول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر
اهل ریاضت این طائفه برین رفته اند و عقیده این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است
رباعی سوفسطائی که از خرد بی خبر است * گوید عالم خیالی اندر نظر است * آری عالم همه
خیال است ولی * پیوسته در او حقیقتی جلوه گر است * و درین نامها پرداخته اند و اشعار اندر
[illegible] بآئین ایزد شناسی دستور کرده آورده و شیده و سهراب و بیژن و جمشاسپ
[illegible] سود اکر با شیده و شاه پانوش هستی بود و یگانه بین اند چه بدین نظر از
[illegible] **سمرادیان است** سمراد در لغت وهم و پندار را گویند
[illegible] فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تا جبر
[illegible] باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این
[illegible] شید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم همه خیال است

و وجود ندارد مگر مجردات و ازین سپس فرابرجیه اند و فرابرج پسر فرشیدست او بران رفته که مجردات
را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجودست باقی خیال ست که ایشان
بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فره سندیه اند و فره سند شاگرد فرابرج بود گفته اگر کسی
موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق ست واجب الوجود که میگویند
هستی پذیر نشد و ما از وهم و گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم
عمر خیام **رباعی** صانع بجهان کنه همچون ظرفی ست * آبی ست بمعنی و بظاهر برفی ست * با آنکه
کفر و دین بطفلان بسیار * بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی ست * او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی
جواب داد **مصرعه** بآفتاب توان دید کافتاب کجاست * پس حقتعالی نزد او نقش وهم است
و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مومنان میگردند و بر مذهب ایشان کاهگار
نامی از پارسیان این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل
و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه
که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت
ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و لقاء الله و نفی رویت
و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم مایگان بر هستی وهمی
آشکار گردد بنابر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان
گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته
اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمی بانسان ست و گویا و مخاطب افتد جوهریست مجرد
که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید
و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافی ست و همچنین چند
طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و چه خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند
افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نزد کسی خود را نداند مگر آنکه نباشد کاهگار در رساله خود

از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده از این جمله است که سمرادیی با پیشکار خود گفت جهان و
جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته
خری را بجای آن در وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجاست پرستار گفت از
وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته گامی چند رانده
ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لگام بر دهن
پرستار استوار کرده سوار شده و به نیرو تازیانه بدو میزد پرستار می نالید که این کدام آئین است سمرادی
میگفت وهمی ست تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده
اسپ را باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادیی دخت فقیهی مالدار بخواست و چون
بر عقیده او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد
زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدحی
زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب پیمودی
زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده
تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین بیرون رفت و قدح را فروخته زر
پنهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و گفت چون زن
گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از واهمه قدح زرین گمان می زدی زن از ظرافت توبه
کرد از این طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الا هستی خیالی چند این را بسال هزار و چهل و هشت
هجری در لاهور حقیقت گذار دیده نخست کامجوی که این دو بیت فراهم از او نبشته آمد ابیات
جهان و آنی همه سمواد باشد * ترا گر فر یزدان داد باشد * ز سمراد است گفتن نام سمراد * همین
سمراد هم سمراد باشد * و سمراد و سمواد وهم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی
آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم ست * او را گنش کن وگرنه بر تو
ستم ست * عالم وهم است و وهم هم وهم بود * انیست که وهم گفته ام هم وهم ست * دوم یکی

که از وسمراد نامهٔ کامگار بدست آورد سوم مشاد کیش چهارم ماهیار هر چهار بتاجری روزگار
میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند **نظر ششمین از کتاب دبستان در وارسیدن**
عقیدهٔ خدائیان و این گروه تابع خدا داد نداو موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت
جمشید و تسلط ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هیچ
از ایشان تقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این هیچکدام
از مجرد و مادی را میانجی و رساننده بمطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون
بواسطه توسل جستی حق را باید آید و خبر خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه از ین گروه کامشو
و فرتوش که تاجر بودند دیده شدند در لاهور **نظر هفتمین در شناختن آئین رادیان**
و پیشوای این فرقه راد کونه است از یزدان باشکوه کردی شیراوژن بود با نیکوکاری
و کم آزاری فره دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک
خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات
است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست چنانچه
ذات تش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد معهذا فیض او علی السویه
بسایر اجرام برین و فرود برین میرسد و دل که سلطان بدن است در میانه سینه قرار
گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و اداب است که دار السلطنت را در میانه و ولایات
خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان برابر میرسیده باشد و درین
بمعنی آسایش خلایق و انتظام رعایاست و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب
است و جسم ایشان بنور جسم او معاد نیکان یاد یا بکواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند
باشد و گناهکاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را بیاران آشکار کرده و در عهد
ضحاک بیم سخن را ندای فرقه هر مزد و تیره کیش را که در اکثر هنرها دانا و پرهیزگار و دور از آزار جانداران
بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب در منزل اول بنده نامه نگار دریافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان
شیدرنگ پهلوانی بود از ایران و در نبرد سر دستبخش رزم آرایان با مردی و دانش
گرد آورده بود از آزار خلایق برکران در اواسط حکومت ضحاک سر کشید و اژدها دوش او را
بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او
گوید قوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزدست و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند
گیاههاست چون بر نیز ند باز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال
هزار و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت **نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان**
پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفته
ایزد مشتعال عبارت از آتش ست و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها
چون آتش گرم و خشک ست از گرمی آتش هوا گرم و ترست و از تری باد آب که سرد و ترست
و از سردی آب خاک که سرد و خشک ست وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه
پدید آمد پیکر پژوه و جهان نورد دو تن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی
بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات بن اعمال پنجاب هر دو را دریافت
دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاسیان نامدار ایران
در عصر پیکر مذکور و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیده او آنست که موجود حقیقی هواست
چون گرم و ترست و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش
کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین نام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی
میگذرانید و او مصوری بود فرهنگ فرسنگ و بهزاد دست مانی چنگ و به یک شهر آرام
نکردی در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانه شیدوش او را دید **یازدهمین نظر**
در تحقیق طریق آلاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور در اواخر
سلطنت ضحاک با آب و جاه شد و بدربانی و باره داری لعزمان ده آک سر برافراشت

مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب ست از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش
آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندرمیان ازین مردم بود
و در کمانداری و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاهگری رسا بود و پسران
بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را
در خانه شیدوش دریافت و سیلاد نیز ازین فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت نزد جهانگیر
منزلت مییافت و در داستان سرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر
با او صحبت داشت **نظر دوازدهمین از کتاب دبستان در مذهب**
شیدابیان شیداب پزشکی بود در شناسش از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در
اواخر دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش
پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
و از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته شد موالید آشکار اگشت و مهران
پزشک ازین طایفه بود گرد آورنامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق
راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و بتجارت بسر می برد و خداوند سامان است در
لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خط نستعلیق
بنویسد و از دادستگان شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد **نظر سیزدهمین در بازشناختن**
آیین آخشیان آخشن هویدی پارسی نژاد بود دانا برآفریدگان ایزد مهربان معاصر
با شیداب عقاید یکه مذکور گردد بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه
آخشیجان خداست انچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصری ست چه او نیز بی پیکر
بنظر در نیاید و این که سرانید خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه در چهار پیکر خود او ست
انچه گویند جز خدا اشیاء فانی ست مراد ازان انیست که عناصر استحالت می پذیرند و ماده
برحال خویش باقی ست و آفتاب منبع آتش ست و کواکب دیگر چون شهب و نیازک

آخشیجان عنوان و نقیض آن بهیل از عناصر اربعه را گویند ۱۲

وزود نابه و غیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری
در کشمیر دید و انچه نگاشته از و شنید و از نامهٔ آخشیج خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین
را رساله ایست در تقویت آئین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث را آزاباد نام و نزد
این طایفه که بعد از راویان مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا
موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب
در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت خبر گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت
راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق انچه گفته شد اما و امنعان این مذاهب
و اکثر رهسپران این کیش از آزار جاندار برکنار اند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر و
خاله و انچه از ایشان نزاید روا است گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب برون
آید و بر رحم پیوند د پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن
خواهر و برادر یکی است و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی
ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم
شوهر مادر بودم چون بشکم افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دخت و خواهر
و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه آنها محرم اند با دیگرها آمیختن بی شرمی است
نسبت بدین و اگر کسی از اینها بهم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر
او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد
هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش
شوند خواستگاری را نشاید و الا فلا اما اگر کسی زن خود را نزد دیگران رفتن فرماید با چنین
زنی آمیزش جایز است ناروا نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی
نباید شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد یکی از آن نجس شود چه لازم آید که همه را بشویند

وگویند اگر از شستن تن را پاک نسازند و منی نجس ست مایه تن منی ست چون تر شد نجس تر
گردد و آن منی از و دور نشود چه همه از منی گرد آمده وگویند مردم خوی گرفته اند برسوم و عادات
مردم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آن را قبیح
ندانند و چون بعضی از طوایف گوشت خوک بیارند خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و برعکس این
اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از سیزدهمین نظر تا اینجا
گزاردیم صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان
هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و بوطن و از کیران دور و
رنجور

چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان

فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت
را بتعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشاره است بعقل
اول چه عقل اول درختی ست که ممکنات همه بر و ثمر او یند و این که گفتند که روح زردشت
را با وی پیوسته داشت اشارت است بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد نخست
چه کمالات زردشت همه فروغی از درخت خرد است و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که
علمای بهدین گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه صبح بیرون شدی قضارا از درختی
بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد از این قضیه
پیوسته جز از آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گشت غرض ایشان از این تقریر آنست
که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا در آن
آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند لیکن اگر شیر از گاو ندوشند
پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر
در پیوسته که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زراتشت بهرام

که از موبدان دین زردشت پیغمبرست گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام
دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را خز نژاد فریدون کس نشایستی
گویند دران روزگار مردی بود پورشسب بن تپیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی
که آنهم عفیفه از تخمهٔ فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زرا تشت ساخت
و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد
سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و ازان سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده
و چرنده همی بارید و چیره تر ددی ازان میان بچنگال شکم دغدویه بر دریده بچه را ازو کشید و بچنگال
همیداشت و ددان دیگر بر و گرد آمدند و دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمده
گفت دادار یار منست میندیش لاجرم آب فرو بست همانگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان
فرود آمده و ابر تاریک را بر دریده و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی
برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامهٔ ازدادگر کتاب را بسوی ددان انداخت همه
ازان خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد زد
چنانکه بسوختند و آن جوان زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندیش
و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او
ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و دران تیره شب برخاست بر خوابگوی همسایه شتافته
خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور هوشدار جهان از نام تو پر شود بروزایچه طالع خود اینجا آی
تا دران بنگرم فرموده را کار بست معبر دران تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار
چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر چنین کرد روز چهارم نزد اخترشناس شد چون دغدویه
را دید خندید تامل اخترشناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت دران شب که این
خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بست و سه روز بود چون بمهد هستی خرامد زراتشت نام
نامی او باشد دشمنان ازو نیست گردند اما نخست بپیکار او کمر بندند و از کوشش تفقیه فرو نگذارند

و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی **بیت** سرانجام فیروز و شادان شوی ٭ باین پورنازاده نازان شوی ٭ دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فرهٔ ایزدیست که باز دارندهٔ بدیهاست از زرتشت و آن نبشته که در دست داشت نشان پیغمبریست که بر همه ازان فیروزی یابد و آن سه دو که ماندند عبارت از دشمن قوی باشد که بدستان در تباهی زردشت کوشند انجام کار برافتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را آشکارا کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سرپیچیدن از و کاش من در آن زمان که او مبعوث شود بودمی تا براهیم جانسپاری در خدمتش قیام نمودمی دغدویه با معبر شمارندهٔ اختر گفت چگونه از مدت ایام آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از تنومندی دانش نجوم و اطلاع بر باستان نامه‌ها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسپ بازگفت و این مژده را با پتیرسپ داد باتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت معمورهٔ هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آوازهٔ خندهٔ او را زنان همسایه که دران انجمن حاضر بودند شنیدند پورشسپ **بیت** بدل گفت کین فرهٔ ایزدیست ٭ جز این هر که از مادر آید گریست ٭ پس او را زرتشت نام کردند **مصرعه** درست آمد از خواب گو آن سخن ٭ و زنان از خندهٔ زرتشت رشک بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زرتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بربالین زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش خشک شد ناکام رنجور و بیمار ازان خانه برون آمد و سایر جادوان و اهرمن پرستان که دران روزگار چون ایشان کسی بنوزده هر اسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه و نفت و گوگرد اندوده در آتش زده زردشت را از پدر دربوده دران افگندند و بمژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند

ولیکن بایزدی یاوری بیت همان آتش تیز چون آب شد * بدو ورزراتشت درخواب شد
مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد
پس از بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران واهریمنان و دیوان زردشت
را بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود
بایزدی فرتومند گاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاوی
که بدانسو گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت
دغدویه پس از شیر و هش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدوراسرون رسید
فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند به یزدانی
تائید از نگاه بیشتر مادیانی شتافته بر بالین زردشت استاده داد پاس داد دغدویه بعد از تعب بسیار
فرخ زاده را بخانه برد بعد ازین خبر دوراسرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچه های
آنها را کشته گذاشتند و زردشت را از آنجا بیفگندند تا از کین بدرند چون شب شد گرگان
بآرام جا بازگشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی گریان یافتند همه همگروه بسوی
او شدند سالار گرگان که چیره تر ایشان بر دریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شد
ازین معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت نشستند مقارن بدینحال
دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده
دمید مادر جویان و پژوهان بدان سهمگین جا رسیده والا پیغمبر را برگرفته یزدانی سپاس
بگزارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه شنیدند اندوهگین گشته چاره سگال گرد
آمدند و انجمنی بی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را برتروش و پوران تروش خواندندی
با ایشان گفت که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فر ایزدی است
بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد یزدان او را بر جاهیسر
اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستاد دادگر شاهی بدین یاور او گردد و بی جادوان

و دیوان از زمین بریده شود پدر زرتشت از پیرتروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آمد
او ما را خبر ده واز راز خنده هنگام زادن آگهی بخش پیرتروش گفت پور تو زرتشت سرور شود و چیره
همه سعید گردون یاور او بیند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی رهبری
فرماید و زند و استا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او درآید پس ازین مژده
پورشسپ خرم گشت دران روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام دانا بخانه
پورشسپ آمده التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ این داستان
همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پیرتروش و دوران سرون
بخانه او آمدند بافسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم ازان خانه بگریختند اما زرتشت
به یزدانی یاوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس
از یکچند زردشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پیرتروش جادو
را و داروها فراز آورده به منی آغشته ببالین زرتشت شده گفت خوردن این دارو ترا تن آسان
سازد و از رنج برهی زرتشت روشن ضمیر بدانست آن دارو از دسته بر خاک ریخته از کار بد آغشتن
با دارو و منی خبر داد و گفت **بیت** وگر تو دگرگونه پوشی سلب ✦ ترا بازگویم سراسر شغب ✦
نشان تو برسن دهد یک خدای ✦ که گیتی بفرمان او شد بپای ✦ لاجرم جادوان از حیله سگالی
باز پشیمان برگشتند گویند دران روزگار خبر جادوئی بهتر آئین نشمردندی و آشکارا دیوان
مردم صحبت داشتی و بیواسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی **بیت** ستودند مر دیو ناپاک
را ✦ چنان چون کنون ایزد پاک را ✦ و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوران
سرون و پوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده داد تکلف داد
چون از خوان پرداخته شد با پوران تروش که سر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بدان
دل شاد و گردن فراز گردیم و امروز همه ساحران را ذات شریف تو پرست زرتشت از استماع
این برآشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز برگرد و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر

دستور پرست دوزخ باشد پرتروش ازان سخن برآشفت و بازرتشت گفت تو چه باشی و پدرت
زیرگان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد از من همی هراسی و
از من آگاه نیستی بدین گستاخی سهبان و در دروغها درحق تو بمردم بازگویم تا بفروغ گردی چه تو
مقدار داری من به بی ادبی کاستی بیت ترا از همه خلق کم باد نام + مبیناد هرگز دولت هیچ کام +
زرتشت بدو گفت ای خاکسار دروغی که درحق من گوئی خود را نزد خالق و خلق برسوائی همه
سازی و من در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا عاجز گردانم بیت
بفرمان دارنده دادگر + کنم کارهای تو زیر و زبر + حاضران و جادوان ازان خرد و بزرگ خرد
خیره ماندند پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافته شب بیمار گشته پیوستگان
در تیمار با او بدار جزا شتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل از سرای جهان
نبست دنیا و دنیوی را سنگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور و هراسان و ترسان شب و روز
در پرستاری یزدان کوشیده هرجا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش
و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت با امانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت
هرچند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت بپیمود با تنی چند از مرد و زن از خویشاوندان
با ایران گرایید در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خامه نزد
غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بجفو همراهان از آب بیندیشیده لاجرم پیش دادار بنالید
داران آب دریاگذار جست بعد ازان بامر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی
گذشت که جز ته کفش هیچکی ترنگشت در انجام اسفندارمد ماه روز اسفران که روز آخر ماه مسمی است
بسرحد ایران درآمد دران روزگار ایرانیان را جشنی بود سترگ که همه بدان گرد آمدندی
زردشت بدانسو گرایید و تنها شب در منزلی از منازل فرود آرمید بروشن روان در خواب دید
که لشکری گشن از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و همدران جای
لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم بشمشیر درآمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب

منهزم گردیدند گزارندهٔ خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریابد چون
بازگردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان برو پرخاش جویند
وازین حال بهمن که فرشته از خادمان یزدان ست آگه شود بدین بهی بگرود و زین پذیرای
اُستا و ژند باواز بلند بخوانند ازان دیوان و جادوان بترسند و گریزان شوند بعد از دریا رفت
تعبیر بخشن گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته
روز دی مهر که نام پانزدهم ماه شمسی ست بدریای ژرف و پهن کشیده که در وستا نام آن
دایتی ست رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت
رسید پس تا بزانوش آمد بعد ازین تا بمیان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند
که این چار بهره شدن آب اشارت هست که در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست
بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم ره از هوشیدر سوم بار از هوشیدر ماه چهارم
مرتبه از سوشانس که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سر و تن را چون دل
خویش فرو شست با جامه های پاک مشغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین ملائکه
است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامه های نورانی از زردشت نام پرسیده گفت
از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از
راستی دل من نمی پژوهد و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی
و انچه خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست
بفرمود بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی
مشاهده نمود که از نور ایشان سایهٔ خود را ندید و ازین انجمن دیگر بست و چهار قدم مسافت بود
و همه انجمن دیگر زردشت را در پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و
بهمه یکی نمودند تا گرامی پور اسفنتمان بپیش یزدان رسید بدل شادمان و به تن ترسناک
نماز نیاز آسود برد باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن در پیکر انسان است

وزردشت بجسد عنصری برآسمان برآمد و برگزیش خردمندان آبادی چنان ست که آمدن بهمن
به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانکه حقیقت آدمی مجرد ست و لباس جسم
و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن به زردشت ظاهر شد و آنچه بازردشت گفت چشم فروبند که
چشم پوشیدن عبارت است از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد برآسمانها
که مینوی جاودانند برآمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارت است
بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی سرا
بمسافرت و غربت فروفتاده است و چون بجذبه بهمن خرد ببالا رسید سروشان بدین جرم
شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت کنایه ازان ست
که دران عالم خوف و بیم نیست و نمی ترسناک نشان جلال حضرت حق ست پس ازو ادا پرسید
که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
آنکس که با راستی راد و کریم باشد و براستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان با
بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جا دید
پیوسته باشد ای زردشت در سپنجی سرای هرکه از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد
و نافرمان و بردسر از حاکم گشته بود این سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماند جاودان در
دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید ای دارنده دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر
کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار
آنان بشنوان و از اهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید و از نیاید و بدکار جهان و عاقبت آن
و کار جهان گردنده و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای همچنین رازهای
نهفته که در دل داشت به یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیرم و خوهم بدی نکنم و
بدکردن نفرمایم و بشر رساند هم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن ست و
خیل اهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب ست

وبیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک وحرکات کواکب
وسعد ونحس آن دانا گردانید وبهشت پر نور وحور وقصور وامشاسفندان بدو نمود وعارف کل اسرار
وواقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست واهرمن را در دوزخ
تیره دید که زردشت را نگریسته برخروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زرتشت
آگاه راز یزدان گشت کده آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان ازان گذشت بر تنش گزندی
نیامد دگر روی گداخته بسی بر سینهٔ بیکینهٔ سیم گونه اش ریختند ویکموی از اندام او کم نشد دیگر
بار شکمش شگافتند انچه بود برون کشیدند باز بجای نهاده جراحت التیام پذیرفت واثری از زخم نماند
پس دادار بار زرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی وشکم دریده یافتی مردم را باید گفتن هرکس
که از دین بهی برگردد با اهرمن بگرود ازآنگونه خون از تنش بریزند ودر آتش جای یابد وبجرم بهشت
نرسد ودیگر روی گداخته که بر سینهٔ تو رسید یخ وار فسرده ترا فرسته نیامد نشان آنست که قومی
بفرمان اهرمن از دین سر تابند داناان پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی
بپیکار ایشان میان بر بندد بیت دل مردم اندر گمانی بود ✤ پس این روی دانی نشانی
بود ✤ بامداد در باد مارا سفند ✤ دهد هر کسی را ز هر گونه پند ✤ پس آن روی بر تن خویش ریزد
وازان زیان نیابد و بدیدن این معجزه مردم از دل وجان راه راست گیرند پس ازین زردشت
از دادگر درخواست که پرستندگان ستایش تراچگونه کنند وقبلهٔ ایشان چه باشد خداوند پاسخ
داد که کافهٔ ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن فروغ مندست در هنگام پرستش من رخ بدان
سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت
وحور نعیم آفریدیم واز ظلمت جحیم پدیدار شد بیت هر انجا که باشی ز بهر دو سرای ✤ ز
نورم نه بینی تو پرداخته جای ✤ پس زرتشت اوستا و زند آموخته گفت این نامهٔ نامی را نزد
گشتاسپ شاه خوان تا بدین دستگاه پاید وبدو گوی تا مرا نیکو داند بیدادگر مرا کسی نخواند
موبدان و همه مردم را بگوی تا از دیو وجادو کنار گیرند پس زردشت مصرعه بیفزود بر آفرین خدای

چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت اورا بهمن امشاسفندان که دارنده
و سالار گوسپندان است پذیره شده گفت گوسفندان در سپاه ایشان را بتو سپردم و بموبدان و
ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان
را نکشند که از اینها سود مردم راست مصرعه بیهوده نشاید باسراف کشت * و من گوسفندان را
از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خرد مشمار و به برنا و پیر باز گوی
تا اطاعت کنند زرتشت از و در پذیرفت سوبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن چارپای
جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید چنان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد
پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از و جوان بهم نرسد پس یعنی جا که زرتشت بغیر اسراف
کشتن زند بار جایز داشته اشارت است بدان که صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف
نکردن درینجا بمعنی آنست که بتدریج رذائل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از
اوصاف بهیمی است بیکبار دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سیمی
کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردیبهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان
پیامی از من بگشتاسپ شاه ببر و بگو که کار آذر بتو سپردم بفرست برای هر کدام در هر شهری جایها سازند
و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بپرستش او بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست
نمی بینی که همه بدو نیازمندانند و او از خلایق خز هیزم نمی جوید بیت ز مرگ و ز پیری نترسد
تنش * چه هیزم نهادی به پیرامنش * چون حقیقت نمایان این عطریات عنبر افروزی دماغ انجمن
معطر سازد از بوی ناخوش مهمان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو
سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت باپیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود چون زردشت از و در
گذشت شهریور امشاسفند پیش آمده بازرتشت گفت چون از سپهرین بجهان فرودین خرامی بمردمان
بگوی که اسلحه را درشن و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جائی بگذارند و بمردے
کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد و پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد بیت زشتان
بود آنکسی بهترین + که کوشد تا آباد گردد زمین + چون زرتشت از انجا روی برکاشت خورداد
پیش آمده بعد از درود گفت آبها را از آب روان در رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را تو پیام
و بمردم بگو که بیت از و زنده باشد تن جانور + وزو تازه باشد همه بوم و بر + مردار اندر و
دور دارند بخون و انسا یعنی مرده اش سیالا یند چه خوردنی که ازین آب پزند ناخوش طعم باشد
پس مرداد پیش آمده باز رتشت گفت که از درختا که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و
ازجای نکنند مصرعه کز و راحت مردم و چارپاست + وای وخشور خدا موبدان بگرد کشور
فرست و در هر شهری دانای را بگمار تا ازین سخنها بمردم خبر دهند و اوستا و زند انشتی را که
نشان بهدینی و دینداری است بر میان بندند و بکوشند تا چار گوهر پاکیزه دارند مثنوی بدین
چار گوهر ترا جانور + سرشت است دادار فیروزگر + همان به که پاکیزه دارند شان + ز انعام ایزد شمارند
شان + باید دانست که این همه ملائک بازرتشت سخن رانند وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی
رتبه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملائکه بازرتشت حرف زد و راز همه هستی با او وانمود پس زرتشت
سراسر راز ها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر سهمگین راه او
بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش بازرتشت گفت که اوستا و زند را نهفته بیدار و مارا
افسون تنبل و زرق تو در نگیرد اگر مار البتنا سی ازینها بر گردی زرتشت این گفتار شنید یکی
در از استا و زند با واز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین پنهان شدند و جادوان بمردند
و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زینها خواستند از موبد سروش نژ دانی شنیده شد که گفت در
نامه چنین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت و بعزیمت
دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدین
دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر ام نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هائل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق

برداشت مردم گرد آمده از مشاهدهٔ آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف هوا متوجه آن
دو ملک شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زرتشت
بهرام گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان برخواند پس
نزدیک خسرو راه جست نخست صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر برپای ایستاده
و برفراز ایشان دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته بقدر دانش بریکدیگر برتری
داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاهجهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه
دید زرتشت بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان
آورده که علمای بهدین گویند که چون زرتشت بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست
داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشتاسپ داد دست شاه را نیز نسوزانید
بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بخشید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت بر سینه او ریختند
هر چند روی گداخته بر سینه اش برسید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو ایران
مقدار وخشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند از دو صف فیلسوفان برتر
پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل
داشت آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ بیرون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام
یک یک ملزم بازگشتند گویند دران روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره
زردشت عاجز بازماندند بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست
چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم
شدند خسرو تاجدار وخشور دادار پیش خواند برای مبین از علوم و اخبار ازو استفسار
نمود و سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه
داد و فیلسوفان تنگدل بسرا بازگشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند
که تا بامداد چگونه با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور دادار بخانه آمد بطریق عادت

از پرستاری و ستایش دادار تا بامداد باز نه ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ
گرد آمدند و سخنی که حکما می گفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی
و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی صد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ
وخشور دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یک یک را جواب داده
گفت ای شهنشاه فردا هرمز روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان
هم حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و چه پاسخهای مسکت دهم بعد ازین پیامی که
دارم بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت برآئین
خوی به عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکما باهم گفتند که این بیگانه مرد و بهره از نام مردم
دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد بادشاه جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت
رای میزدند **بیت** بدین شرط هریک سوی خانه رفت * ز اندیشه یکتن دران شب نخفت
سوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز بانجمن خرامید و حکما و علما هرچند بهم
پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالادست همه زردشت را
جا دادند بعد ازین وخشور دادار زبان برگشاد و بگشتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدای که
آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجای
رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده
گفت این را ایزد بمن داده مارا باین فرمان واجب الاذعان که استا و زند نام اوست بمردمان
فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی چنانکه از دنیا ترا کامگار گرداند از عاقبت و بهشت جاوید
نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد
و سرانجام بدوزخ شوی **بیت** مکن هیچ بر گفته دیو کار * ازین پس بفرمان من گوش دار
شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام ست همانا در جهان دین ترا گسترانم زرتشت گفت
یکی از براهین حجتها و معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین دیو و جادو نه بینی

و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین
نباشد بادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را
دران ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این به تعجیل راست نیاید
من چند روزی بگنه ژند و استا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه
آمد که فرمود شاه و حکما از حجره برون آمدند و در کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه
برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان
کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و
استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسه ها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده
در را بستند و کلید را بدربان تا بار سپردند و در نهان داشتن این راز ازو پیمان ستدند
زین پس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد بادشاه نشسته است و خسرو در
مطالعه ژند و استا ست مصرعه عجب مانده در خط و گفتار او به حکیمان گفتند که این ژند
و استا سراسر جادوی ست و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و
شر در جهان بگستراند یا دری جادو ملک گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط
کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه
نزد شاه آوردند همه را بگشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد سر
خشمگین بزرتشت گفت جادو کار تست و خشنود یزدان خیره بماند بشاه گفت مرا زین آگهی
نیست از دربان بادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را
زرتشت ببست و باد را در و گذر نبود شهنشاه بر آشفت باز زرتشت گفت این کیسه ها را
از آسمان نیاورده اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم اوستا و ژند را بینداخت
و زرتشت را مقید بزندان فرستاد و حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه راتبی باو رساند و پاس
نیکو دارد چند روز و شب زرتشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد تا یک هفته

برین بگذشت گویند گشتاسپ را بارهٔ بود کیانی موسوم باسپ سیاه در رزم شهنشاه
بر وی نشستی بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی * بفیروزی انجام باز آمدی * سپیده دمی
سه مرد نگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شتابان
صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ در ترنم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما
و علما را نخواند و از چاره ها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سود نشد بیفتاد
شاه از دلتنگی آن روز چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت
را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت
اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد با خسرو بگوی که من چاره این کار کنم
روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت
را حاضر سازد و حاجب مژده نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفت بعد از غسل نزد
گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفته
فرمود بیت اگر زانکه بی شبهه پیغمبری * مر این اسپ را با صلاح آوری * زرتشت گفت
هر گاه چهار کار از تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بنگری فرمود
پذیرفتم آن کدام ست گفت ببالین اسپ سیاه همه را ببریم چون ببالین اسپ آمدند پیغمبر
زردشت گفت که زبان با دل یکی سازد و بزبان آرد بدل گرود بدانکه من بی شبهه و شک
گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو پذیرفت پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و بر
اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد شاه و لشکری بر مرد دین آفرین
گسترند بعد ازین پادشاه گفت یل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن
دین یزدان کمر بندد شاهزاده سر نپیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ ایزد دعا
خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس پادشاه گفت استواری آیینی با من نیز و بانوی بانوان
روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد

باکتایون گفت ای بانوی بانوان بازدل ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار
برگزید و من فرستهٔ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین بهدینی بانوی بانوان از دل
و جان بوخشور یزدان گروید از پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین
پادشا گفت ای جهاندار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
کدام کس بخانهٔ من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان
برهی و گرنه سر زیر پا بینی آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت دوستان فیلسوفان سخن گفت
گشتاسپ برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد و زردشت دعای که یزدان آموخته
بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و باره ره نورد بر پای خاست خسرو ایران مرد
زرتشت را بوسید و سوی تخت برد و بر خود نشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را
باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه و زریر برادر گشتاسپ بیمار چنان شدند
که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت
بهرام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه بوخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزو است
نخست که ببینم در خواب نخست که پایهٔ خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند
تا دین به را آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد از جهان را کما هو بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من
از تن جدا نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید که زین هر
چهار * یکی خویشتن را یکی خواستار * سه حاجت ز بهر سه کس کن گزین * که تا من بخواهم ز دادآفرین *
نخواهد یکی کس مر این هر چهار * از ایرا که گوید هم کردگار * خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و
نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان بخفت یزدان در واقعه اش نمود که
پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته هرگاه برآمد واجبه الحجه دربان
شاه تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوار سراسر ده و مهیب بدر رسیده اند مصرع بدیدم بدینگونه
هرگز سوار * شهنشاه از زرتشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

سوار سبزپوش تمام اسلحه شکوه‌مند بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار
وامشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سوم آذر خورداد چهارم آذر گشسپ
با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستهٔ یزدانیم دادار میفرماید که زرتشت پیغمبر منست او را سوی
جهانیان فرستاده‌ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپردی از دوزخ رهی و زرتشت راهنمای من
ورد سرمده و چون از و مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ از بیم دلی البرز ثبات بود از
شکوه و سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با دادار
گفت **بیت** منم کهترین بنده از بندگان ٭ بفرمان تو بسته دارم میان ٭ چون امشاسفندان
پاسخ شنیدند باز گشتند از این سخن لشکر انبوه شید خسرو لرزان لشکر را پوزش کرد **مثنوی**
که فرمان تو هست بر جان من ٭ روان همچو فرزند یزدان من ٭ فدای تو دارم تن و جان و
مال ٭ بفرمان دارنده ذوالجلال ٭ و خشنود یزدان گفت ترا مژده باد آرزوی تو از دادار
خواهیم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای لشتن درون یعنی خواندن و دمیدن
دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر نهادند آنرا باوستا و زند لیشت یعنی بران خواند و دمید
پس از آن می لیشته بگشتاسپ شاه دادند بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز بر نخاست و درین
مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایه‌های نیکوکاران و
درجهٔ خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر لیشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج مرگ رست
و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته‌اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود
و نفس ست که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور ست چه شیر غذای طفل ست و علم غذای روح
ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده‌اند پس بجاماسپ از لیشته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو
انداخت از آن و زمی که او بود از ابد تا رستخیز آنچه شدنی ست سراسر دریافت بعد از آن از آن لیشته
تا ریکدانه باسپندیار داد چون بخورد در زمان روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو
کارگر نبودی چون خسروان خسرو بیدار گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید پس زردشت را

بخواند و از مشاهدات بدو باز نموده بمردم گفت تا دین به پذیرند پس بر تخت نشست و
بفرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند برخواند بشنیدن اوستا دیوان گریزان شدند
و بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر برعایت آذر پرداختند
و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند **ذکر اندرز زردشت
مر شاه و دیگران را** پس زردشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی
برخوانده وزان سپس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این ره
بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود پس از گرفتار شدن باو گوید که راه یزدان
بهشتی بدوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام
من با فریدگان رسان که از راه کژی تابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست
آری چه اشرپویه راه حق بهشت است و پاداش رهسپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود
که بمردم بگو که چون بدین شوید بهشت جای شماست در نگروید بر آیین اهرمن شوید دوزخ
ماوا د دیگر آن زرتشت و معجز او شما را در راستی دین دلیل بس است و بدانید نخست آنکه
دنیا جست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه و بید و ایمان را دریافت که او کی د فقیر
بردیگی ست دیگر مرا فرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را در خواهم تا عفو
کن چه حمایت بدکار بدکاری ست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار اسپرداد
بیت بگفتار کردار دار داشره همان هر که کارند آن بدروند ** در قران مجید هم ازین معنی
خبر رسید یَوْمَ یَقُوْمُ الرُّوْحُ وَالْمَلٰٓئِکَةُ صَفًّا لَا یَتَکَلَّمُوْنَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ
وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید اِنَّکَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ
مَنْ یَّشَآءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا علیها السلام فرمود
یَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّکِلِیْ اَنْتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اِعْمَلِیْ اِعْمَلِیْ و دیگر حق چنین فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام
در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین سخن نیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند

ما نیز

داننده که قول یزدان است چنانکه در کلام ربانی قران آمده فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ دیگر آنکه گروهی
که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زند و استا تمام از نیک و بد
تا رستخیز هرچه شود باز نموده شده **نظم** ز شاهان با کیش با دین و داد * نموده است یکیک چو جوی آ
بیاد * همه نام ایشان بکردست یاد * ز گفتار و کردار و بیداد و داد * دیگر هیچ پیغمبری نزد
یزدان آفرین بر لشکری که با او بدل راست بود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد
بیت بدیندار گفتش که با مرد کیش * که نیکی کنی نیکی آید به پیش * دیگر آنکه گفت یزدان
فرمود که با آفریدگان بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در میان مردم
مشهور است که زردشت آذرآبادگانی است لاغیر پهلویان گویند نامه نگار از موبد تهرو که نوساری من
اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد زرتشت و آبای نامدارش شهری است موبدی
از اوستا و زند بر وطن نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
برد پیغمبر خدای یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بندد تا مخبر من باشد دادگر فرمود
که اگر در مرگ بر تو بندم نپسندی از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری
خورد بیهوش شد چنانکه خفته خواب نگرد بر راز هستی وا رسید و از نیک و بد بودنی در یافت
بدید و دانست که هر گوسفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان
پاک از و پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ
دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر
در بهشت برین یافتم و بسی توانگر بی‌مال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش
که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه
او رسیدی یک شاخ او زرین بود و دیگری سیمین سوم از برنج و چهارم روئین و پنجم از ارزیز
ششم فولاد هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد
جهان است و هفت ره شورش در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی

وجذبه ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاه
زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان شوند سومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیان است
نظم کسی کو بدانکه نه بر دین بود ✤ ازان پاک دیانش نفرین بود ✤ شوند این زمان مایه سیم
روزگار ✤ به گیتی پراگنده و تار تار ✤ چهارم شاخ روئین عبارت از عهد آردشیر ابن ساسان ست
که جهان را بدین بیارآید محی آئین شود وازروی برهان دین پذیرند زیراکه مس در روی سینه
آذرباد گذارند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیزنشان بادشاهی بهرام گورست و جهان
ازو بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شاد خوار ✤ بود اهرمن زین قبل سوگوار ✤ ششم شاخ فولاد
عهد نوشیروان ست که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهر پیشه کند اما بدین پا
نیارد رساند و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره نو بسر آید
و بادشاهی بمزدکین رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی سیاه پوش دد ویش آز اسبی نام و
ننگ و هنر باشور و شر دوست مکار و رزاق و محیل صبر بدل انگبینی زبان و ارج نان و نمک
ناسپاس دروغگوی گر امیدار دکاستـ سرای نواز راه دفرخ بوی بهم رسیده آتشکده ها را
بخلل آرند و روان ایرانیان بدین شان گروند دخت و پسر آزادگان بدست آن گروه
افتد و پور نیکان و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه پیمان شکن بادشاه گردند ✤
بیت کسی را بود نزد شان قدر و جاه ✤ که جز سوی کسری نباشدش راه ✤ چون هزاره انجام
گیرد ابرهای بی باران بسیار بر آید و باران هنگام نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رودها
بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست و بهم سند بیت
بکاهد تگ اسپ و زور سوار ✤ نماند هنر در تن گاو کار ✤ مردم کستی بند نهان شوند و بی عزت باشند
و نوروز و جشن فروردیکان ندانند بیت سفند ارمد بر گشاید دهان ✤ برون افگند
گنجهای نهان ✤ ز ترکان سپاهی بدکار آز هند با یران آید و از مهتران تخت و تاج بستاند
ای زرتشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت دران روزگار مردم

بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دیگرباره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند
که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بهدینان با هنر نیابی
بیت ز هر جانب آهنگ ایران کنند + بسم ستورانش ویران کنند + زردشت گفت ای
دادار هرمز بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینان کسی خواستار دین نباشد و
بر سیاه جامگی شکست یا بر دادار گفت اندوه جادوان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد
و سیاهی آن دوم دژ برسد با جامه و کلاه و سرخ زمین خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین لرزه ها
بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب در بهم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی
ویران شود و آذر از آید شخوارگر یعنی کوهی برند از تا فتن ایران تباهی پذیرد پس زرتشت
پیغمبر گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز شود یاری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه
هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه برآید پس چون هشیدر از مادر
جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمه کیان
و را پوری بهرام نام بها وند لقب باشد که گروهش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید
ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسر بست و یکساله
شود با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین با ایران آید
پس در شخوارگر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد بیاری ایران شود
بیت ز کشتی دوال و ز روم و فرنگ + ز دیو سیه پوش گرگ و درنگ + جنگ عظیم
شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و دران روزگار
هزار زن یک مرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی
گنگ دژ سروش فرستم و بشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و پیشت کند و اهرمن
جنگ بشوتن را سازد چون آواز یا دخت و استاوند از ایشان بشنوند اهرمنان از
ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آئین سابق

دژ بمعنی قلعه و زشت و بد باشد ۱۲ ۴۳
باستان کهنه و گذشته و قدیم را گویند ۱۲ ۴۴
آبان ماه روز باد یعنی بست و دوم ماه مذکور ۱۲ ۴۵
بشوتن بکسر اول نام برادر اسفندیار است و نام پور پرهام آمده که میمون باشد ۱۲

اوقات بگسترند و تخمه بدان برافتد شنوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود
رود و موبد آذرخراد در کتاب خود آورده که زندی بیست و یک نسک است و نسک بخش است
و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی بدین تفصیل ست ایتا آهو ویریو اتارتوش و
نادر را بزبان تازی بوقسطال گویند و پارسی فوارسیجان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج
و ترتیب فلکی و هیئت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشاد چیدهچا و نکهویش
و زداسنکهوستینا نام انکمیش مزدا دخشترمچا اهرا آئیم درگوبیودا ستارم و در زند جمیع
علوم هست اما بعضی بر فرد اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان
مانده و هفت نسک ناتمام ست زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون
دین بهی در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنکرنکهاچه نام که جاماسپ سالها
شاگرد او بوده و بدان مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بر زردشت شنید
نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت
بایران آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنو
ترجمه آنرا دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین نسک
یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مرد دانا جنکرنکهاچه نام از هندوستان
آید و سوالها از تو کند سوال او اینست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود
بیت درین یک نسک حالش بود بهتر بود جواب هر سوالش بود بهتر بود از شنیدن این
پاسخ از کرسی در گذشت چون بهوش گرائید بدین بهی درآمد و خشور ساسان پنجم در تفسیر
گزیده دساتیر داز ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان
یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان حقایق پرسد گشتاسپ و را
بهترین روزی بار داد فرزانه یونان بدوری زرتشت دیده گفت از روی علم و فراست

ودانش قیافه این ترکیب ورزی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید
زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و خواب زندگانی
جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این بیست دروغکار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو
گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته
و کلام خود درین باب برای من درفرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان ازو پرسیده
گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم ناد بر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که
چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند
بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت
از پاسخ دراز گزاری تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بسیار از تو شنیده ام
و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و اصلا
از صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان باهرمن پرست آگهی دهند اگر همه را
بگشائی بدین تو درآیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم
نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر وی خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در
پی آن بیاس سخن یزدان شنود و بهدین شده بهند بازگشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانهٔ
یونان و بیاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو دساتیرست و سیم ناد بزبان ساتیر یعنی
نامهٔ آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداویراف از بهشت و دوزخ زراتشت بهرام
گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکوکار
گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند
و درین فرقه نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم
از کبائر و صغائر ضمیر ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو
و دوزخ فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی میباید که از هفت سالگی باز گناهی از و

بوجود نیامده باشد از میان این شش دانای ارداى ویراف را خداوندان این فره دانسته
برگزیدند با شهنشاه بآذرخورداد رفتند که آتشکده ایست پس زرین تخت برای ارداى ویراف
گذاشتند و چهل هزار دینار زیر شکار شدند یعنی ادعیه بر خوردند بطریقی که گفته اند پس ارداى
ویراف جام می لیشته از دست دستور بخوردند و بر بستر خوابید تا یک هفته برنخاست
و روانش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز ارداى
از خواب بر آمد فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می گفت در قلم گرفت چون بخوابیدم
سروشی که او را اسروش و اسروش و آشو و اشو سروش گویند یعنی فرشتهٔ بهشتی آمد و
سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا نه نهادم
در بر چینود پل که صراط باشد رسیدیم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریک تر از موی و تیز
تر از دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن دراز روانی از زشت گسسته را بس براحت
دیدم که چون بر چینود پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بو یا بادی آمد و از آن خوب صورتی
نیکو که مانند آن ندیده بودم پدید آرگشت روان از وی پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد
که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو رش راست با او بر پای و سروش ایزد
به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست که شمار و حساب خلق
از ثواب و عقاب بدست اوست و رش ملکیست عدل کار او در رب داد دست سروش
رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم در روانی چند
پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت بردتا گاه زرین که عبارت از عرش
است ترا بنمایم با او گام زدم و بجمشی خوب رسیدیم و این روان که عمل و صورتی نیکو شده
بود گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او روان خویشانش شادان بدانسان
که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون لختی رفتم
پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من تیره می شد

باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان دست بر هم نهاده ایستاده
گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند که تا قیامت بدین حال
باشند اگر بسنگ سوی ذره ثواب ریزه فزون سیداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند
که با همه اموال گیتی خرید و نوروز نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را
دیدم گفت این ماه پایه برپایه بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز همه گرفت یعنی ثواب
ذخیره کرده ندزان پس مرا بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن هوری خور دیدم گفت کن
در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نوروز کردند پس الفنر بوده سروش بورخ و خورمیزدا
یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت اما آوازی
بگوش آمد کزان نیرو یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی
نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم برو سلام
کردم مرا گفت همه پی هم بر آتش نه پس سروش مرا بگردمان یعنی بهشت برد در آن انوار شگفتی
فرو ماندم گوهر آن را از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس
بجای رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش آشو گفت روان این دا
دکر پاسند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمعی اند که نوروز بکردند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان
خسروان دادگر اند زین سپس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش
گفت اینان دستوران و موبدانند وبین که هر آنکه این فرقه را بدین پایه رسانم بسهم انبوهی
زنان را دیدم با قدرت شادان سروش آشو اردی بهشت گفتند این روانهای
آن زنان است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوبی
با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدانند که خادمان آتشکده بودند

ص یشت ویزش دعا خواندن ۱۲

که یشت و یزش استا سفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این گروه
پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با بهجت فرخی
و نوامندی سروش گفت این روانان کشندگان خرا سترند یعنی سوذیات بعد ازین قومی را
دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگانند و سفندارند متوکل بر ایشان است الاجرام
در پیش این گروه ایستاده چه او را یکردار رامنی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی
سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان
ایستاده سروش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را
گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیغمبر دستگاه بودند سروش گفت این
ارواح جادو گویان اند و جادو گوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا طلبد و
صرف مواقف شریف و ارباب استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش
و خورد که در جهان عنصری نمونه آن نمیدانم پس سروش و اردی بهشت مرا از بهشت
بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه و تار با آب گنده
و گروهی دروی نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی ست که از آن اشک گرد آمده
که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در و غرق اند آن قوم اند که از اقربا بعد ایشان شیون
و مویه و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالید
بادی گنده در وزید و از آن پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی و زشت لب ستون
دندان سر چون دیگی مناره دراز چنگ وژ و بین ناخن مار مو دراز دهانش دود بر آمدی
روان زو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در گردن
روان انداخت و او را پاداش بر چینود پل آمد که از دم استره تیز تر ست اندکی بدشواری
رفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش و اردی بهشت رفتم و
سه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی در راه بر جا پ سار بود و رجا هی نگر بستم

ناخن

چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیاید همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را
نمی دید و ناله غیری نمی شنود و سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای
دیگر و در هر جایی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را میبست یکی
میکند و دیگری میدریدش * یکی میجست و دیگر میگزیدش * سروش مرا فرو برد روانی را
دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار برگرد او شکنجه بر پاش نهاده بودند
و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر او میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت
روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و دیوی چوب دمبدم بر او
میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنی است که
دشتان یعنی حائض بود با آتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم به یک پای آویخته بود
از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس
مردی دیدم که بزور خون و ریمی را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینه
او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی است که با زنان دیگر کسان آمیختی پس روانی
را دیدم که از گرسنگی و تشنگی مینالید و از جوع و عطش فرو می یکید و گوشت خود میخورد سروش
گفت روح کسی است که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام
بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود و در آبان خورداب و میوه و نان از و خورداد و مرداد
آزرده شد پس زنی را دیدم به پستان آویخته و موذیات در وی افتاده سروش گفت که این زنی است
که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیات در ایشان
در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانی است که کشتی یعنی زنار گیری که بهدینان
بندند بستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا برآهیخته سروش گفت زنی است که فرمان
شوهر نبردی و پاسخ به تندی خلاف او دادی پس مردی را دیدم که بکفچه موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو
او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در ایام [illegible]

هفتاد دیو برگرد او ایستاده بجای تازیانه اورا بماران میزدند و ماران بدندان گوشت اورا میکندند سروش آشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن کشاده و زبان برآهیخته بیت فرود آویخته زور سار و کژدم ✣ یکی وندان برو میزد یکی دم ✣ سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ بنر داگندی پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میکشادند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود پس مردی را دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات بر او ریخته بودند و لے بر یکپای او آسیبی نمی رسانیدند سروش گفت روان کاهلی ست که اصلا کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه پیش بز افگند ازین سبب بپاداش آن پاش را آزار نمی رسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و به سنگ دیگر میکوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذابست که خلق از زبان او در زیان افتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند سروش گفت این زنی ست که بدار و بچه از شکم فروکندی پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه زر ذخیره گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم میخورد سروش گفت که این والان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد روی پوسیده اندام و پر کرم اعضا سروش آشو فرمود منافقان ابلیس شعار اند که دل ایشان با زبان موافق نبوده و مردم بهدین را براه بد بردند و دین و آئین را از خود نهادند پس مردی را دیدم سکان دوزخ اندام کالبدش از هم میکشادند سروش گفت مردیست که سگ خانگی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که او زبانان در برفش انداخته بودند و میزدند سروش آشو فرمود که این زنیست که سر آشنا نه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشمنه

گوشت را از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی
پس مردی را دیدم که بضرب خون و گوش و ریم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست
که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست
مردم مرده میخورد سروش فرمود کسیست که مزد مزدور را نداده و بعد ازین مردی را دیدم
که کوهی بر پشت داشت و بسبهم او را بدین بار در برف و یخ همی راندند سروش گفت
مرد زانیست که جفت از شوهر بردی پس به فرجامی چند را دیدم تا بگردن در یخ و برف پیش هر یکی
طاسی پر از خون و موی و پلیدیها از بیم ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود گروهی اند که با تبه دینان
یعنی مخالف آئین بگرمابه رفتند و در آن حمام بخس و ناپاک سر و تن شستند پس یکی را دیدم
در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد مردم را زیان رسانید
پس یکی را دیدم بانگشت و چنگل کوه میکند و موکل بار و افعیش میزد سروش گفت کسیست
که زمین مردمان گرفته بیت همی تا آن زمین و جای باشد * بپاداش این روان بر پای
باشند * پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند سروش فرمود
که ناقص عهد و ناپیمان استوار بوده است بعد ازان چندی را دیدم که دست و پای آن
فرقه را بعمود و تبرزین و امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقص عهدست که پیمان شکستی
و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین دهشتی پس سروش آشو وارد بهشت مرا ازان اندوه
برابگروتمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را مینوان مینو گویند آوردند بوزه فروغ داداد
دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی دیاوری
دنیروی خرد دیوان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش
دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم بازگوی بعد ازین مرا از زیر آورده و به بهشت سپاهی
روانی چند پذیره آمدند و گفتند این راز را بنیکویشان ما بازگوی تا از گناه بپرهیزند پس
بماه پایه آمدم بدان سخن گفتند بعد آن بستر پایه آمدم با آن دو همراه باز سها پیش آمدند

که خویشان ما را پاینده یایشت و نیرش کنند و ره نوروز و کشتی استوار دارند اگر یایشت
و نیرش و نوروز میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار چنان
معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج ست فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند ستاره
پایه اشارت ست بر دانائی که فرود پایه چرخ اندر بنجو هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند
بفلک البروج پس بچینود پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان
گذارند ورنه چون ما درینجا پایند بیت گرو تا نزاهی ببنیم انده [illegible] ولی هستیم از دی حمله مهجور
فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را ستم ندارند ورنه چون ما درینجا
باز مانند و ما درین پایه ایم تا خصم از جهان آید و خوشنود شود شاید برهیم پس سروش و اردی بهشت
مرا به گیتی فرود دین آوردند و پدرود کردند چون به بیرهمه گفته اردای ویراف نوشته شهنشاه
خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و هوبدان به اطراف ایران فرستاد تیر
هوبد آذرباد ابن مار اسفند که نسبتش از پدر بزرتشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش بگشتاسب شاه
بسیامه از و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز خستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند
آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداختند و بر سینه او ریختند بر فرزیدان
آسیبی بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او
بودند به دینان و سورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمر نیز گویند و منسوبست بجو بریان از
اعمال نیشاپور سروی بود نشانده زرتشت بهر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و
راستی در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سرمن رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند
خلیفه را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمینین
نوشت که سرو را قطع کرده برگردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد
در پای آن سرو جمع شدند و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد
بهدینان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد چون سرو را انداختند به بها د کارشهای آن ناحیه

خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن آشیان ساخته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا
پوشیده گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو
می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن
به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون
بیک منزل جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را ندید و
بعضی از مورخین اسلامیین آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت تازیانه بود و طول هر تازیانه
یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال بر و گذشته
بهدینیان گویند زردشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان
گفته اند نزد عقلا این سخن اشارتست بدان که نفس مجرد در ثبات ست و بهشت عالم مجردات
و بعضی از یزدانیان گفته اند زردشت از رب سروها که او را ازروان گویند درخواست تا کشته
او را نیکو پرورده و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را
کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید **بیت** هیچکس پرورده خود را نمی خواهد زبون
آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد ۞ بهدینیان گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشته ها
و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده سوالید اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده
هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و همین جهان آشیجی را بهشت همین
سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را بنیستی برد دستور شاهزاده در نامه صدور گوید که دین از
زردشت پیغمبر ابن پورشسب ابن پیترسپ ابن چنجرسپ ابن حجوس ابن اسفنتمان است
و ایزد استا و زند بدو عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را العلم الهی دریافت و این
شهریست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی ست و اگر دید **نظم** بزرگان ز استا و
و پازند و زند ۞ مر این صد درش را برون کرده اند ۞ ز زراتشت بنگر چه دین پرورست
که در شهر دینش ره از صد درست ۞ در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت

زیراکه روان چون در شب چارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند اگر
یکسر مو کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم
باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از وی دور بود زیراکه اگر یک سر موی مژه کرفه افزون
از گناه است به بهشت رود و اگر برعکس ست بدوزخ رسد در سوم دنبال خوشکاری باید رفت
زیراکه اگر در کار خویش اندوزد و دشمن آزار رسد در مینو یکی را چهار یابد و در کار باطل رود کشته
گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن او شود و در چهارم از رحمت ایزد نا امید
نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یکپای او که بیرون بود یزدان فرمود که این
مرد بسی سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته یافت و علف از و
دور بود بدین پای گیاه پیش او افگند در پنجم بگوشش یشت و نوروز کند اگر خود نیارند کرد بجز ند
در ششم بدانند که این کرفه ها شش ست یکی گهنبار دوم فروردیکان داشتن سوم نیکوئی بروان
پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه
آخرین روز ششم هر سال داشتن در هفتم چون عطسه آید ایتا آهو ویریو اشم که دعای ست
تا آخر بگوید در هشتم دستوران را فرمان برد از مال ده یک بدستور دهد و کرفه در نهم از غلام بارگی
و بغلمی پرهیزد و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بدیابد هر آئینه هر دو را
هلاک کند و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و لکوس سرداک و افراسیاب و تور بر
اتورست در دهم مرد و زن مایه کشتی بر میان بندند کشتی زناریست از پشم که بر کمر بندند و بکشتی
چار گره بیز بندند اول آنکه خدا یکی ست دوم آنکه دین بحق ست سوم آنکه زردشت فرستاده خداوند
چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم و در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بر و سوزان در دوازدهم
کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و
آفرنگان کند و درون دعای ست در ستایش حقتعالی و آذر خوانند و برخوردنیها دمند
انچه بران دمیده باشند نشنه نامند و آفرنگان نسکیست از جمله بست و یک نسک زند

در چهاردهم ناخن چیده را ایتا آهو که دعای ست سه بار بخوانند و گردش خطی کشیده بمقراض
خاک بد و ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هر چه در نظر خوش آید برو نام یزدان برد و در شانزدهم
در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبانروز چراغ خاموش مکن گویند چون
زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون
آتش در خانه بود زیان نیارا ستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی به بند
و بی بستن کشتی گام مزن در هیجدهم دندان گاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان گاو را خلال کنی
در دیوار نهان کن در نوزدهم پسر و دختر را زود تر کدخدا کنند آن را که پسر نیست ارجینو و پل
نیار دگذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری بپذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و بر
اقربایش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند در بستم بزرگری بهتر دانند
از پیشه های دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کند در بست و یکم خورش خوب یابد بهدینان خورانند
در بست و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون میزد آفرنکان کند لب فرو بندد
و دعائی که گفته آمد یعنی او نرمیدی اشم باد ادهو اشم ایتا اهو ویریو تا آخر سه بار بخواند پس
زنان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم یا اهو تا آخر سراید و کلمه ایتا آهو تا آخر یوتا آ
گوید باید دانست که واج و باج برسم ست و آن شاخچه های بیگره یکوجبی از انار و گز و هوم
باشد و برسم چین که کاردیست دسته آهنی ببرند نخست کارد را بشویند پس دعای مقرری بخوانند
بعد از آن برسم را ببرسم چین قطع نموده برسمدان را که محل برسم ست بشویند و برسم در و گذارند
در وقت عبادت در قرات زند و غسل و طعام چند برسمی که هر کاری را فرموده اند بدست
گیرند در بست و سوم با درویش و مسکین و غنی نیکوئی کند و جاد نکوئی هم نماید و جاد نکوئی آنست
که مهدبیان آنچه نذر آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند
در بست و چهارم از گناه باید پرهیزی خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت
پرورش اهرمن ست اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهای که در جهان حیوانات کند از آن تو باشد

مثل آنکه اسپ برکس لگد زند و گاو شاخ بر تو نولیسند دربست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه
نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آن را روزه
خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی دربست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند
دربست و هفتم هنگام خواب کلمهٔ چند که اول آن ایتا ست ایتا و هو دیریو اشم و هو اچشم سفتنم
تا آخر بگوئی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود
توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلماتی که کلمهٔ اشم در آنست تا آخر بخوان دربست و هشتم
چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدرو ند یعنی بهدین پیمان نشکنی و استوار داری
دربست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری را بدستوری در پذیرد و بی دستوری
و مشورت او کاری نکند که پیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند دادار نیست و دستور را نزد
یزدان پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زرتشت را گویند
در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن باز
دار و توقف کن و از دستور یا از پرس در سی و یکم بتدبیر خود کار نکنند بلکه از دستور یا از خویش دانندگان
سگالش جوید در سی و دوم هرکس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرائت آن یاد گیرد و بسینه
تلاوت کند زیرا که اگر از خواطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا آموختی و بلند فراموش
کردی تا همان را نیاموختی او را با انجمن راه ندادندی و چون سگان نان پیش انداختندی در
سی و سوم راه مرد باید بود اما با زدانی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سودمند ست در سی و چهارم
شب آب نریزند تخصیص سوی و اختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتیکه
اول آن کلمه ایتا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگیر افتد
کلمات ایتا تا بجایی که در کتب ایشان مسطور ست بگویند و شب آب کمتر خورند چون لاعلاج باید آشامید
از چاه بر آرد و آب بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و سگ را

نیازارند در سی و ششم چون خروس بانگ بد اورا نکشند بلکه برای بد او خروس دیگر آرند زیرا که
مرغ درحی یعنی دیو و بلائی را دیده ازان آگاهی میدهد در سی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا
یعنی مرده در زیر زمین کند آشکارا کن و برآر در سی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر موی
تن او در آخرت تیغی شود تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسفند ست که مرده است یعنی
نخست نوع دیگر چنین مرغان دیگر بره و گاو و اسپ و مرغ خانگی وقت کوس و همچنین خروس ناکرده بانگ
را کشتن نشمرد اگر ناچار باید کشتن سر شرط و دست بستن در سی و نهم چون روی شوی لب بهم نه
و کلماتی که زشتم آمد در آنست تا آنکه گفته اند یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بستری دعا یک
گناه و مزد در آنست تا دانی که گفته اند بخوان در چهلم هر کس پرشنوم کند آن مرد باید نیکو گفتار و کردار
باشد ورنه واجب القتل ست چون کس پانزده سال شود و برشنوم کند هر چه دست رساند
آن چیز چون او ناپاک شود برشنوم یعنی پاک گردانیدن خود را بدعا در چهل و یکم چون فروردیکان
آید باید در آن روز دیدن آتش و آفرین کند تا ده روز فروردیکان پنج دختران که می پسیند وهی با
و روز پنجبامیکی اهنود دوم اشتود سوم اسفند چهارم هوخشتر پنجم وهشتوش پس فروردیکان
نمیستر قه را گویند چون روان از تن سرا برون رود برهنه باشد هر کس افروردیکان آفرین کند
از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج وخت اشارت بحکمت
و شجاعت و عفت و عدالت و عقل ست و در عقبی با پنج حس الفته اند در چهل دوم از
غیر مین باید پرهیزی و همکاسه باد نشوی اگر کاسه برنجی را بدین بالاید سه بارش باید شست
و اگر سفالین باشد پاک نشود در چهل و سوم آتش در خانه داری و شب پاره برافروزی در چهل و
چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی داری ورنه درین سرا تنگ روزی و در آن جهان دوزخی باشی در چهل
و پنجم زن دشتان یعنی حائض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد آشو یعنی
بهشتی ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین پیچیده بر سر سرا کوشی انگاه تا نان
خورد در چهل و ششم از همیال پرهیز کن که آن بهتان و خیانت و زنا ست زیرا که اگر زنان را

شوهر زن گناه نه بخشند با همه کرده روی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خرستر که موذیات باشند
بکشند و از آن که وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن او ثواب ست اما در کیش بهدینان
یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش ست و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست
کشتن ناروا و کشنده آن ستمگر واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن
آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته
پتیت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از
تو بوجود آید پیش دستور شود و اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهدینی درست
نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتیت کند و اگر تواند فرزند
و خویش و حاضران بدان بپردازند و در وقت رفتن او پتیت گویند در پنجاهم چون پسر و دخت
پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت ست در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد
از روز نخستین تا هفت ساله را مصرع درون سروش نخوان بی ملال ٭ پس از فوت
شب چهارمین باید یشتن درون سروش دعای فرشته و یشت نام نسکیست از جمله بیست و یک
نسک زند و این نسک را جهت روح مردگان قرارت نمایند و در گاه بارها خوانند نسک یعنی قسم و
بخش در پنجاه و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهر
از آب تهی تا بجوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای برگیرند لختی بدارند
تا اینکه او سرد شود و آنجا را گرم نگذارند پس باتشگاه برند در پنجاه و چهارم بامداد آب زر
روی شویند پس آب پاک و کلماتیکه گناه مردار ده آنست بخوانند پس دو دست شوید که
آن را پاواج گویند اگر آب زر دست نشویند استا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان
را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین
خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون یشتن مشغول شود و سپاس
گوید یزدان را تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی بمردم بدهند چون یشته شود او را

شفاعت خورداد امشاسفند کند دخشنوم من عبارت ازین ست در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود
برای او یک درون لشتین باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او لشتندی در
پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود بفرزندی یکی را برگیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری پذیرد در پنجاه و نهم
هر کس که او پشت و نوزود کرد و بعد ازان نتواند لشتن درون واج دادر مزو کند و نان خورد پس
واجها و درون گیرد و در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن بدست باید نشنید
یکوجب دور براند و استا آهسته خواند پس سه قدم بردود کلماتیکه ایتا آهو دیریو اشم آهو دساتنست
تا انجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم در آنست تا جائیکه گفته اند بگوید و کلمه
همشام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه نخشتر گوید پس کلماتیکه ایتا در آنست تا آنجا که گفته اند
چهار بار گوید کلماتیکه اهم بریم پرمندی ایتا اهو در آنست تا آخر سراید در شصت و یکم حجه یعنی
راسو بکش که کشنده بار ست در شصت و دوم سگ آبی را القتل میار اگر از آتش دو بینی
بدر یاش رسان در شصت و سوم روان لیشت کند در زندگی که لشتن یزدان فرض است تا
پس خود کردن در زندگی بهتر ست در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه
روز برای آویزش سروش کنند و آتش برافروزند و استا خوانند چرا که روح او سه روز
درینجا ست پس سه درون بسر غلین باید لشتن در شب چهارمین یکی زان بخرشنو من
رشن استاد دیگر خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا انچه توانی و الا نزد بهتر بر درون
نه و این جامه ها را اشوداد خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده اند جز اینکه
روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب
تجاوز ننمایند که عبادت با ایشان همین ست در شصت و ششم دین بهی ازان در آمد
که خدای شما را از رنجور بیمار رهاند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از دست
او رود بدانچه توانید یاریش کنید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگویند
اگر چه دران جاه دنیوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

گسسته صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که
چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه
آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یک درم ست دو درم از و
گرفته دو نیمه گوش او برند و ده چوب بر وزنند و یکساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر
این کار کند اگر یک درم برده دو درم گرفته گوشش برند و بست چوب زده دو ساعت در
زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد
از گاوش بر کشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن اندیشیدن نیز
بهراس و شکر پروردگار بگذار که از زرتشت پیغمبر داد از مزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرستاد
که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با مغفرت آن زن که چون با تو بهتان کنند نرنجی در هفتاد
و دوم بفرماید تا هر روز [illegible] یعنی اوشتن ستة
درون یواز [illegible] دعائی بود که [illegible] یزدان و ستایش یزدان آذر خوانند هر خوانند [illegible]
و هر چیز یکی درون خوانند برات و میوه باشند [illegible] یعنی اوشتن خوانند [illegible]
هفتاد و سوم زنان در ماه آبان نیت کنند تا از گناه و زشت تا آن پاک شوند و پیوسته [illegible]
در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید پرهیز زیرا که چون زن بیگانه [illegible] افتاده
کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن [illegible] در هفتاد و پنجم [illegible] دشتان
یعنی حائض بر آتش ننگرد و در آب ننشیند و بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دشتان باید
نخوابند و نظر بآسمان نیفگنند بظرف سر بسته چیز خورند و دست بنان نرسانند و پیمه ظرف را
از آب کند و لب الب نسازد و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست رساند و در آفتاب
ننشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش
نباید افروخت و بر آتش چیزی سنه که از سوراخهای او آفتاب نتابد ابلیش هساباد روبرو
حضرت نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را سنگ نمایند

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آن وقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها
بندند بنوعیکه رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند حضرت سآباد فرموده اگر زن
آبستن بمیرد شکم او را بشگافند و پور بیرون آرند و بپرورند و همچنین همه حیوانات را بالجمله چون
بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه
تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بران برند یا شویند و چوبی که کسی را
بران بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان آلوده باشد حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب
گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد نپذیرد و باید اختیار کرد در هشتادم نسا را آب و آتش
نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند یا بر وا افگند باید پتشوم کند یعنی
پس آتش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا
خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سوم بی بیم گناهکار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری
نترسند و بیم آزار رسانیدن ازو نداشته باشند باو چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب
برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و درین اثنا
اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جایزست در هشتاد و پنجم نیرنگ چون آب بکشت زار برد
احتیاط کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از
چوبینه و سفالی پرهیز دیر آستانه در پای نگذارد پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن
مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا
نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم باید بآداب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرد
اهلخانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بهدین میباید راد و سخی و کریم باشد
که یزدان فرموده بهشت جای راد مردست در نودم اسم خواندن بیعد ثواب دارد و آن
هنگام نا خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد

برخاستن از خواب در نود و یکم کرفه امروز بفردا نباید انداخت که یزدان باز رتشت فرمود که کار
امروز بفردا افگندن پشیمانی آردای زرتشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدم
و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور گیومرث تا تو سه هزار سال ست
و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال ترا در میان آفریدیم چه میانه ستوده است مثل گشتاسپ پادشاهی
را که اعلم و اعقل دوست مطیع تو ساختم بدانکه کمال العلم و ادب است نه باصل و نسب
ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بران و افصح و لعب خود امید مدار که دیگران
بهر تو کرفه کنند بدان نخسته که اهرمن ست دو دیو دیر دیس نام را گماشته که کرفه بدیر و عقب
افگند در نود و دوم هرچه از نسا یعنی نجس بود بپادیات و آب بشویند زر را یکبار و سیم را
دو بار ارزیزی و برنجین سه بار فولاد چهار بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین را بیفگنند
پادیات شستن ست با آب مع دعا در نود و سوم آتش در بهرام با خادمش نیکو دارد هر شب
آتش برافروزد و بوی خوش بران گذارد بهرام نام فرشته ایست که رب ظفر است
و موکل ست بر فتح در نود و چهارم کهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی
عالم را بشش گاه آفرید و اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب مشغول
گرداند از قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان را آفرید کهنبار
اول که میدیوزرم است خور روز اردی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان
کرد و در چهل و پنج روز با نجام رسانید کهنبار دوم که نام آن میدیوشهم ست خور روز بود از تیر ماه
قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد کهنبار سوم که آن را پتی شهیم نامند
اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خر رساند کهنبار
چهارم که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی
روز نباتات و رستنی ها را بپایان رسانید کهنبار پنجم که موسوم است بمیدیاریم مهر روز بود از
اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید کهنبار ششم

که نام او پسیدیم ست اهنود روز بود که روز نخست ست ازینچه دز دیده که خدای ستراز زمین و روز تا هفتاد و پنجروز تا آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن کهنبار جمشید بوده است و در صدو روز آمده که روزی دیوی بخانهٔ جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در مطبخ بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو میبرد سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید داد اهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و بران سیر و سرکه و سداب بریز پس از دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه ازان بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و ازان روز کهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع کهنبار جمشید ست کامسار اول که خور روز ست از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبها را بقصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه زمین و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی نیکو نهاد و هفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت و باغ را پیراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ را سواری و امثال آن و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجهٔ دزدیده است مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید پس گفت یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید و در سر هر کهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هرچه یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد و ازچنین کار سیر نشود و چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که گاو عبارت ازوست بکش یعنی آنچه فضولات

ع آبادیان آسمان
مه آبادیان گوینه
۱۲

امانی اهم کتاب اورا مرموز میدانستند و ایشان برآنند که عقیدهٔ خسروان خاصه دارا و
داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از
رموز و اشارات که منسوب است بمجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ ماند و بدست نابخرد
نیفتد و کامل مطلب ازان برگیرد مشهور ست که ایشان گفته اند که گیتی را در اصل نیست یزدان
و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از
فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن
پیدا گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و ثروت
او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر
با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط
آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان برون رود عالم خیر محض شود
حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت به بدن کرده و از یزدان روح
را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر بد به نفس میل بسوی امور مادیه انچه گفته اند که
اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوی ست بر نفس روح و آنکه کشیده اند
بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملایکه اشارت ست بوجود صفات
حمیده بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دل اند و صلح
اشارت است که یکبار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند و رنجشوند یعنی از افراط و تفریط باید
کنار کرد و بر جادهٔ اعتدال گرائید بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری
قوای تن ست خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی
ابدان و برون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک است یا بموت اضطراری که
مرگ طبیعی ست چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر
محض است و گفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی یزد را محبوس ساخت او را

پس ملائکه بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند اما مهارت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از مکر رد به نور حکیم آلهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز همان ست که گذشت باین دستور که نفس جوهری ست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بران گوهر فروغانی که کشیده شده است نفس بدان بجزا به فرو دین جهانی و مدد ملائکه برخوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلی مهلت بقا قوی تا موت طبیعی و فکر رد به میل نفس با سوء مادیه داور هوریار که دارای سکندر گردست از نامه نگار از رمز یزدان و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود ست و ظلمت اشارت بنا بود یزدان نور ست که هستی ست و اهرمن ظلمت که نیستی باشد انچه گفته اند اهرمن ضد یزدان ست اشارت بدان ست که یزدان وجود ست و ضد وجود جز عدم نبود گویند بیماریها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است آن از اهرمن باشد جاماسپ فرماید بیماریها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و دام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین ست که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصری ست و گفته اند فاعل خیر فرشته و کننده شر اهرمن و ایزد ازین هردو منزه است حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی ست که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید آن خیر باشد اهرمن که شیطان است درین مقام مراد طبیعت حواس ست اگر حواس بروان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار بر فرار داده و هبوط نمود جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض کردن ست از مفارق بعلاقه بدنی و قرار او از سخط شوق نفس است

بتدبیر بدن تا زائل شود از فیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم ست و مدار زردشت بر
اشارت است چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود که زردشت
با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود من سالهای دراز در آنجا
بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من
کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه بازگشتم و خانه خود رفته و پدر
و مادر خویش را دیده بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم
بود نگویید که پیشکاری نتوانست کرد جامه مارا خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود
در اینجا میمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود مرست
شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن بآخشیجانی تن بیاد آمدن کشش آنسوست و رسیدن
بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن عود ببدن نمودن
برای اینکه نگویند اینپیشکاری هراسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا نمیردم برای
پیشکاری اند وختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای
تن یعنی تا تن باید بمانم و از آن پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه
گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا مایه ها گرد آرند و بخانه بازگشته
به تنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی
به تماشای شهر و شگفتنها که دران شهر بود مشغول شدند و بعضی بریکار سیگر دیدند چون هنگام
بار بستن آمد بادشاه آن قوم را گفت ازین شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و همچو شما بهره
خود بردارند و این قوم حمله برون آمدند گروهی بازاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره
پیاده دشتی پیش آمد در راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی پس آنکه
سوار بود و توشه داشت درگذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول گشت

وهرآنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر در عیش است و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایه‌ها اندوخته اند میکند
وحسرت میخورد و آنانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان
بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی
وگرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در انجا بودند باز
گردیدند خانه‌ها و مسکنها و دکانها و حجره‌ها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و آنجا
عاجز ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر
که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهریکه رفتند تا مایه بدست
آورند عالم سفلی ست و خانه و دکانها تن مردم ست و مردم آن شهر جانوران رستنی و کانی است
پادشاه آن شهر طبیعت آخشیجان ست بازرگانان انچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندیشه نیک که گرد
کرده اند زهد بی دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند نه‌ای پادشاه مرگ
که بیرون کند از خانه‌های بدن و صحرا دو کوه زمهریر و اثیر مثال سواران عالم عاقل و مثال
پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بجود خداوند ندارند و بی آزاد
وراحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن مایه که
داشتند نیابند حکیم شاه ناصرخسرو درین معنی فرماید **قطعه** چو دررهٔ آن کار بیرون شود
یکی نان بگیرد بزیر بغل ✤ تو بی توشه برگو چسان میروی ✤ ازین تیره مرکز باوج زحل
در بعضی رمزهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی
بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه‌های نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوچه‌ها جا گرفته مزدوری
و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم هیولی
از بی علمی و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدان مردمی نیافته بکسوت جانوران برآیند
چون این رمز نیز نزدیک بدین ست که نگاشته آمد سراسر تحریر نیاورد صاحب **بیت**

از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست ٭ زاد راهی بر نمی داری ازین منزل چرا ٭ و هم اسفندیار گوید که زردشت فرموده دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و با همدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمام ست و خورش و پوشش در خورد سرمایه اکنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن غرض سفری باید کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آنشهر چنان فرو رفته که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ ببستند اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو مثال مایه و جامه اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان و غضب و شهوت واز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه باغ غفلت و غرور و در باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن جا در بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور ازان شمرد که در کیش آذر هوشنگ یعنی مه آباد آنست که جثه مردم را در خم شراب اندازند و همچنین در دخمه و در خم جثه را میگذاشته اند و گور خود آئین درمیان ست و سوختن گاه از هندوان هست و هم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را هر چه ندیمی بادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن نمی خواست که بنج باو رسد در آموختن درنگ مینمود و همه وزیرا آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان پسر میل بود و پس چون روزگار رفرهنگی برین گونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر شد و مدتی برین رفت آموزگار از بسیار خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و بازگشت او بخانه پدر و مادر است پس دران حال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین می گشت و سرگردان شد

ص دخمه سردابه و دکان باشد و صندوق موتی را گویند عموماً و گور گبران را خصوصاً ۱۲

گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان پاینده پدر عقل کل
و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی بایستنی روان پایند از راه حواس و حس
مشترک که آموزگار اوست بمعقولات رسد و زاد بازگشت اندوزد تا ندیمی بادشاه حقیقی را
شاید چون بدست نیارد اورا در مردن تن کراهیت باشد چون خوی باشهوت کند و نیکوی
درو نبود بعد از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که
هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند به بیند دشت داور هو یار باگرد آور نامه گفت
در رمزستان از زردشت دیدم که وزیر بادشاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیایند
و در بدایت ایشان را به مکتب فرستد تا باطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران
وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نیز در خویش خواند و از مقربان بادشاه گرداند و اگر
بیدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده بر عملی تعین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین
گروه حرام سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از بادشاه گیتی اشارت بایزد
بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و
ابدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل
کل که پدر ست ایشان را بخود راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که درین
دبستان دانش نه اندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از
مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و اجسام نباتات آخشیجان که مقام رعایاست ترقی
نکنند و از میراث عقل کل که علم ست بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شگرف در عالم
علوی و از نم آن سترگ دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده برگونه که درین جهان جز آن سراب
چیزی دیگر را وجود نمانده به انسان که در گیتی علوی جز آن بحر مستمند نیست دشت داور هو یار
باگرد آور نامه گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات
مطلق و وجود بحت ایزد ست و سراب اشارت بممکنات ست که فی الحقیقت وجود ندارد

و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر بنماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهم رسیده در کتب
زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اد اینکه ارجاسپ بار دوم به بلخ لشکر کشید
گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ با همه
ریاضات که میکشید با فرزیدانی در نبرد جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند توربراتور
نام ترکی که او را توربراتور حش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید
کرد و زرتشت پیغمبر شمار افراز یعنی سبحه که آن را یاد افراز نیز گویند در دست داشت بجانب
او افگند از ان فروغی درخشنده بر آمد و آن آتش در توربراتور افتاد و او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیدهٔ مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزگار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او روائی گرفت و نوشیروان او را
بکشت او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است
و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از و جز نیکوئی نیاید لاجرم عقول
و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدان است و اهرمن را اصلا بران دستی نیست و عناصر
مرکبات نیز پدید آوردهٔ حق اند پیدا آن آتش سرما زده را گرم کند و زیدن باد مجرور را خنک و سرد
و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم
و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ و شتر و انسان پرهیزگار
سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانوران را و گشتن سموم جاندار را و غرق
گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ
و کژدم و مار و امثال آن انگیخته آهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست از آن بهشت
خوانند چون در سرای آخشیجان آهرمن را هم تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت
آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت یزدان صحت
پیدا کرد اهرمن رنج و بیماری پدید آورد و واهب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ

و یزدان را پرستش سزاست چه ملک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دستی نیست
و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطانی به دوزخ درماند پس شرط عقل
آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان او
بافلاک روان شود و اهرمن را بافلاک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا ازو چنان گوید وجود
را دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و اهرمن کند و گوید افعال
نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج
نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار و هر چه در عالم خیر است
و منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت و چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل
گردد و رستخیز اینست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و
آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن
حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان
بر کرسی نشسته است در عالم اعلی بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند و در عالم فرودین
و در حضور او چهار نیرو است بازکشا یعنی قوت تمیز و یادده یعنی قوت حفظ و دانا یعنی قوت
فهم و سورا یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و هیربد
هیربدان و سپهبد و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند هفت کس دیگر که فروتر از ایشانند
سالار و پیشکار و بانور و دیروان و کاردان و دستور و کودک و این هفت بر دوازده
روانی یعنی روحانی دایرست خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده دونده خیزنده
کشنده زننده کننده آینده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت تن
با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار رب باشد و تکلیف
ازو برخیزد و هم در آن نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان نالش [illegible]
است مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است

زنان را خاص بایدگردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت
چنانکه در آتش و آب و علف انبازند و هم در آن نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد
و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بدان
کس دهد که جفت او بد و زشت است و زشت او را ایکچند بخود در پذیرد و گفت چنین ناستوده
و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا پس مرد دیندار واجب است که با
همدین زر خود را بمناصفت بخشش کند و هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بدو سپرد تا از
شهوت راندن بی بهره نماند اما اگر همدین در گرد آوری زر عاجز و معرفت یا دیو سار و دیو
باشد او را در سرای باز دارد و از خورده و پوشش و گستر دادیا خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی
نشود پس او اهرمنی باشد از و بیزار باشند تا و فرهاد و شیراب و آئین هوش پویای کیش او
بودند و دیگر محمد قلی گرد و اسمعیل بیگ کرجی و احمد ایتراقی بکیش ایشان گرائیدند و تهران
دهی است از اعمال صفاهان از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نیستند در میان
اهل اسلام پنهان شده و سیرت کیش خویش اندر تابند یک نامه که موسوم است بدستیاد نامه
در زند پارسی باستانی است و آن احمد آئین هوش آئین شکیب بزبان فرس پارسی ترجمه
کرده و فرهاد مروی بود دانا نیز در اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد
خواندی و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که بدستیاد است
هم داستند انیست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گزارش آن داده آمد درین
بیان اصلا سخنی که خارج از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که
ممکن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان در بیان عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر

نظر اول

در عقاید بوده بیانش که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هندوانند

نظر دوم

در معتقد برهمنان که در آفرینش مذکور است و پران یعنی تاریخ این طایفه پران

ناطق ست نظر سوم در اعمال و افعال سمارتکان و متشرعهٔ ایشان نظر چهارم در تعالیم
ویدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر
ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم
در گفتار و کردار بیشنوان نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان نظر دهم در مطلب تارکان
که اهل بحث و خداوندان فکر اند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد
مختلفهٔ اهل هند نظر اول در عقاید متشرعهٔ هند چون روزگار ناپایدار نامه نگار
را از پارسیان جدا افگنده هم انجمن همنان صنم و بت قبلگان پرستند و تن ساخت
لاجرم عقاید این تدقیق آمود گرده بعد از پارسیان گزارده می آید باید دانست که در هندوان
مذاهب بسیارست و کیش و کنش بیشمار اما عمدهٔ این طایفه جماعتی اند که در اثنای تحریر مذکور
شوند و بعظمت علمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آساد مانند
قدمای حکما بر رمز و اشارت است چنانکه از گزاردن آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب
ایشان در اسفار بهیکه اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه
در سرای کول که دار الملک کلنگ است سترگانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم
زیارت مواقف شریفهٔ خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شنیده
شنیده ها را صحت رسانید و شکوک را بالقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب
اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصه مذهب بوده میمانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی
و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات میشود
همه نتیجهٔ افعال و اعمال و اقوال ایشان است سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش اند و
سلسلهٔ افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکی ست خالق اشیا و بشن که فرشته ایست
حافظ چیزها و مهیش که روحانی ست مخرب هستی ها بوسیلهٔ اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده
باین مرتبهٔ بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و

کردار نیک خواهش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماوی ست بعقیدهٔ اهل هند
بدین معنی ناطق ست یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون
نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر ست تواند که ملکات ملکی مالک یکی از این مناصب رفیعه گردد تا
مدتی معین کار مدار ان حبیّد باشد مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد
که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب
موعود بدو مقرر شود و همچنین مراتب دیگر ملائکه و این مقدمه راجع ست باینکه بعضی
از حکمای فلک پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه باجرام علویه تعلق
شوند و سپس او دار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند موبد گوید بیت
جان فلک ساقی جام عقل ریخت * پر شرب روح انسان کرد مینای چرخ و جهان را
نه بدایت ست و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده اند یا اکمل فرد ایشان
کند پایهٔ والا یا آنکه آن مخصوص که در ازمنه است نخواهد یافت بلکه فرومایه که با عمل رفیع مرتکب اعمال
ورزد بدان مرتبه عالی مستولی باید و در نزد اعمال ایشان نتیجه بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول
ایشان باندازهٔ ارتفاع معراج رفیع و اعمال ضمیه بود و اکتسابی اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از
کردار ست و اعضای ترکیب و حواس مردم بکشایند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است
که یکی پادشاه فرمانروا و دیگری بندهٔ بینوا میشود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و
غنی ست و بعلامت افعال قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیر ست عامل آن مرتبه رفیعه غنا و کرم
بحضیض فقر نفتد و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است
و زمان مرد اعمال ازانکه چون هنگام آید بر وجه چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایسته آن هوا
ست بظهور آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لایق داند بعامل
لاحق گرداند اعمال منقسم بدو قسم ست قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی
کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبارت مقرری و طاعات لازمه

که در هندوان شایع هست و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن
و دزدی کردن و قبایحی که ایشان برشمرده اند ایزد تعالی از عبادات و طاعات ما مستغنی ست و حاجتی
او را بما ازین مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید میشود مثلا
بیمار اگر پرهیز دشعار خود سازد صحت که مطلوب او ست بدو پیوندد و عیش او خوش شود اگر مقاربت
شهوات ردیه که مصاحب امراض ست دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و
طبیب را از نفع و ضرر او استغنا ست و جهان بمنزله مرض ست و جهانیان بیمار
اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که ارفع مدارج
آن از فرود این تن رستن و به بهشت عنبرسرشت پیوستن ست ایشان را میسر شود
این طائفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقه وصول بمرتبه ارجمند مکت آنست که بالذات
این جهان در شیفته از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم
باشند و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده
ناقه و ادویه تلخ خوردن ضروری ست انیست خلاصه عقائد فرقه که اهل هند ایشان را
بوده میمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان ست الا اینکه یزدانیان بوجود
واجب الوجود که معبود حقیقی ست قائل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله
دانند مراتب ملکی را بزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملا اعلی را ست
بوده میمانسیان بوجود معبود هست و بود قائل نیستند گویند حق مطلق عبارت از جزای
اعمال و افعال ست بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکی ست قائل اند نتیجه الحال و میان
عظمای هندوان تشرع شایع ست آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم
قائم باو ست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال
شناسند و خلائق را نتیجه مسطور در بند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آید
نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور ست پران یعنی تاریخ این طایفه

بذکر آن ناطق ست در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هندوان ست آمده مبدع تعالی
در بدایت پرکرت یعنی طبیعت را خلعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید
آورده و کره اول زمین ست و بعضی اکابر وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته اند و کوت صد لک
جوجن ست و جوجن یک فرسنگ و ثلث فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و
برتر ازان هوا و فراتر ازان آسمان و فراتر ازان آهنکار یعنی انانیت و خودی و بالاتر ازان
مهتت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر آن خویش ست و او را پرکرت احاطه کرده عارف
خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانا بزمین بود و آب طعم و آتش صور و بباد
بسودنی از سرد و خشک و باسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس
باطنی محل انانیت و هم درین قسم ازین کتاب مذکورست که از طبع آسمان ادراک اصوات
و بس طبع هوا مدرک صوت و لمس ست و در سایر اجسام روح هواست و قوت حواس ازوست
و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت اوست و طبع آب ادراک صوت و لمس
و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شمیدنی نماید
ازجمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمد و هفت دیگر
باسافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهنورلوک
ناف سورلوک دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک
گردگاه و مقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب ساتل لوک
روی پا تا ی لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهولوک کف پای
حق بهنورلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل با سه مرتبه که باجمال است
عبارت ست از شخص اعظم که حق تعالی عبارت ازوست هم دران قسم ازین کتاب گوید که از
حق سبهاو یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمای
بوده است پدید آمد و از پرکرت او از مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است

سه آهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و شورش و روپ و رس و گنده یعنی شنودی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از مهر خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر قوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها آلت حضرت او یند در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی لطایف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر او دیده است که خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهد در قسم اول کتاب بهاگوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی ست بحت واحد بی ضد و ند که در السنه مختلف در خور اعتقاد عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بنارائین در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند باین عدد سر و دست و پا و صفت تت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم باد سیس است و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم گلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از آن گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه اند که ذات مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبرا است از جهات

شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پردهٔ نیستی بجلوه‌گاه هستی آورده و همچنین آن ذات یعنی بشن بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث بقای آنچه برهما آفریده در مرتبهٔ بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده هنگامیکه حکمت ازلی جهان را از آشکارا بباطن بردن اقتضا کند برافگند و جهان بدین سه کارن نظام یافت گویند برهما مردی است پیر با چهار سر و نارائن یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار نامی او ده است و اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارن سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را ترکان گویند یعنی سبب در ست جگ راکسی بود سنکه آسر نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت آنگاه بید را که برهما دارد و از آن چهار بید بمردم رسانیده برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته راکس را کشته بیدها را برآورد و این اوتار را این بود و دوم کورم اوتار بود که آن را کچهه اوتار نیز گویند و آنگاه بید یعنی بیدهای بید دو مچهه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی است کشن پچهه بخشی از ماه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم چیت در کشن پچهه کورم اوتار گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بکوهی سترگ سند نام بسته آن کوه را شیر زنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نارائن در زیر آن کوه ایستاد تا نیفتد و بدین دو شیدن مار آب حیات بدست آوردند چیت ماهی است و کورم کشف است و پیکر کورم در ملک کلنگ ساخته اند از غرائب آن مکان معجز آنکه اگر استخوان برهمن یا گاو در حوضیکه در انجاست اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمین فارسی برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرعه کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را خداوند عالم میدانند شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی

برج حوت سوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکهس زمین برداشته در آب در آمد پس
بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان راکهس را کشت و زمین را برآورده
شکل بچه سجن سفید ماده براه خوک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که هرن کشیپ نام راکهسی بود
که پسرش پهلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه بیساکه
چهاردهم شکل بچه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشیپ
را کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بل دیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب لوک
شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند
بنا برین بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل بچه بصورت وامنه اوتار نزد بل آمد و سه
گام زمین را درخواست بل قبول کرده شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت
بل را از عطا منع کرده گفت بشن است ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه
کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم از
ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته پا بر آن گذاشت
بل را بزیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است وامنه
کوتاه را گویند او برهمنی بود کوتاه قد و ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند در هفتم
بهادون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدیکه شکم زنان را چاک
میکرد بچه رامی گشت او زنده جاوید است که آن را چرنجیو گویند پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم
راون راکهس که فرمانفرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیت در شکل بچه رام اوتار شده
و از تخمه چهتریان بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود برافکند و لنکا قلعه ایست
از خشت طلا در وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و بستید و راکهس
در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس
و امثال آن در هشتم بهادون در کشن بچه اوتار گرفته کنس را هلاک کرد و بشن نیز

چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بوده برای کشتن مچان شیاطین
وجنیانی که شب میکردند سوم ببیا که در شکل بچه بوده اوتار شد و هم در آخر دور کلجگ برای
کشتن مچان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بهادون در شکل بچه در بلده سنبل بخانه جیانام
برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه ملچان یعنی مسلمان و نصاری
و یهود و امثال آن نماند بعد ازان ست جگ در آید و گویند ساکنان وهستان ممکنات را
بدارالملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار ازان برترست که آفریده کامیاب شناسای
آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد متعال واجب ست که از
حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای خویش گرداند و هم گویند برای خواهش مطیعان و
تسلی خاطر ایشان بخانه این جمیع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقصی
نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیده و ش ابن انوش چنین نموده که نزد صوفیه مقررست
که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال درین مقام
متمیز میکردند پس از برهما خالقیت میخواهند وانچه گفته اند برهما پیرست پیری اشارت
بکمال ست حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده
بیت پدر و مادر جهان لطیف * نفس گویا شناس و عقل شریف * و ازبشن صفت
محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانیکه از نفس فلک اول فایض شود اوتار گویند
چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض این طایفه آن نیست که همان روح
رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار
ششم ست حیات جاوید دارد و بدن او ابدی ست چون رام اوتار شد در راهی بهم
رسیدند پرسرام آهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو
واجب ست پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام

رام اوتار شد در خود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام متعجب رفته گفت
رام نداتت جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من برشتنی نیست من عقل ترا ربودم ازین بود که
شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابرآن او را اکه اوتار گویند یعنی ساده لوح
و لبشست که از کمسیران یعنی مرتاضان ست و اکنون با زن بآسمان برآمده و از ستارگان
شده استاد رام بود و او را بخودشناسی رسانیده و با لمیک کمیسر نصایح او را در احوال رام
که آن را رامائن گویند آورده و آن اندرز را جوگ باشست نام کرده اند برهمنی کشمیری
انتخاب بعضی از ان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون
از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت
شده اند و نمیگذارند که پرسرام داخل بهشت شود این رمز دلالت میکند برین که تا اوتارهای
نرائن عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتارهای لشن اند و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیشتر
حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوند نه پذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی
از نفس کل فایض شوند ایشان آنرا اوتار نراین میخوانند و نرائن نفس عرش را گویند و انچه
گویند که نراین خداست و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده
اشارت بدانست که نرائن عبارت از نفس کل ست که آن را صوفیه حیات الله نامند
چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس
کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش
پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که لشن ست و حیات الله یکی شوند بحکم
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و انچه مچهه و کچهه و براه را اوتار دانند اشارت
بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید
شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم باهم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه
در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرا نمودم از ایزدی در کلب ظهور نفرماید

همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان ست لاجرم از خدای ناقص بیزار ست نزد صوفی در سگ ظهور نکردن نقصانست بنابرین از خدای نارسا تبرا کرد پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیدهٔ این طایفه یکی ست راقم با شیدوش گفت توان گفت که مراد از مچهه رب آب ست چه ایشان میگویند که عفریتی بیدها را در آب برده بشن بآب در شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده مچهه برای آن گفتند چه ماهی را بآب بازبستگی ست و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین ست چه در قصص این طائفه آمده که او تار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف ست کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحری ست و هم بعد از ان زمین ست و از خوک مراد ست شهوت و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید بآب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت اشارت بفجور ست که زمین بآب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت عفریت فجور را براندازد و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک ست و اوتار برای آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگه رب شجاعت ست چون شجاعت محمود ست نرسنگه هیاتی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و گر تهور خواستندی شیر گفتندی و از برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت باآنکه باضعیفی تن کاری بزرگ ازو سرزند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راجه بل سخا و کرم جسته اند شیدوش ازین تاویل خرم گشت و گویند ازین که آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت یکی از مخدرات بمن بخشش کن کشن فرمود در هر حجره مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجرها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط ست اشارت ست آنکه محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری را نمی خواستند و صورتش

در نظر داشتند لمحهٔ بی اقصور او بنود ندو این که گفته آمد چاکر یک قسم حربه ایست در دست اشن
اشارت ست بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس ده ست نیاید و از مهادیو اشارت به طبیعت عنصری
کنند و از انکه در گردن مهادیو ست غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند نشستن مهادیو بر گاو
اشارت باو و او بهیمی و انکه گفته اند که آرام گاه مهادیو جای سوزانیدن مردگان هست مشعر است
برانکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نیاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدین است
و هم بدین معنی آینه مهادیو تباه کار گیتی ست یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند
و سر انجام مرگ طبیعی در سد و انچه گویند هر فرشته را زوجی ست از جنس خویش و ابتدا از برهما کند
چنانکه گفته حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را او همچنین سرو گفتی زن نفس کل جسم
فلک اطلس ست و همچنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آخشیجان باشد جدا از انچه فعل
آتشکاری پذیرد زنان گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند باز ان
فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگر آنرا مخلوقات چنانچه جمعی نار این
را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقهٔ دیو تهادیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان
کتاب آسمانی ست هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارت هست بدانکه ایزد بیچون در
مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال با کمال ذات خود را در آئینه های صفات خود می بیند
و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس آلهی اند بیت در هر چه دیده ام تو
نمودار بوده ✤ ای نانموده رخ توچه بسیار بوده ✤ فقیر آرزو گوید موید این قول ست انچه
هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بدو کف
جمع کرده خورده آن اشارت هست بدانکه اگست عبارت ست از سهیل که ستاره ایست نزدیک
قطب جنوبی و چون طالع شود آبهای که از آسمان باریده شد همه خشک شود چنانکه در عربی
گفته اِذَا طَلَعَ السُّهَیْلُ قَطَعَ السَّیْلُ و این قسم رمز و اشارت در کلام آشنا بسیار
هست و مهیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

پنج سر دارد و مار حمائل کرده و خرقه او از چرم فیل است و نه بر بهاست و یازده رودر یعنی
مهادیو دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و آگنی میان
مشرق و جنوب است و نیرتی میان جنوب و مغرب و وائب مابین مغرب و شمال و ایشان
برخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لکه است فرشتگان
زنان روحانیه دارند و فرزندان و حاقی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمبدا باز
گردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند در خور کردار ستوده
در جنت بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چسان
کردار کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس است و ثواب و عقاب مترتب
شود گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجهانی عبادت کرده اند
در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند نزد بزرگیکه کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه
آنست که او در طاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود معبود جبهه
میسود و جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند در اوقاتیکه رامچند اوتار در صحرا
میگذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاه را برای افطار او بیارد لچهمن هر چند
جست نیافت چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است
ما در نشاء گذشته درین روز مالقمه بهر استرضای مبدا تعالی بکام براهمه رسانیده ایم گویند
گروهی که بدکارانند درین عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض
و نباتات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت گنهکارانند ایشان را بجهنم
برند و در دوزخ مدتها بمانند و در خور گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند و بعقیده
ایشان بهشت را بادشاهی است که او را اندر گویند هر آنکس صد اسمیدجگ کند
اندر باشد چون مدت موعود در بهشت بکامروائی بگذراند چون آن هنگام سپری شود

بزیر

بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر راد نلیست سچید یوی نام هر که اندر شود
هیچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپ هست با نشان درنگ و اعمال معین و محققان
ایشان از اسمید نفی خواطر را میخواهند چه خیال اسپی است تیزرو و قتل او برابر ریاضت و حب
یا اشارت بنفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت و غضب گرفتار اند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا
و حصول غذای ایشان از ابخره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم ست و
خورش ایشان آب زندگی ست گویند ستارگان پرهیزکاران بوده اند که به نیروی ریاضت
ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شده اند و از نشیب لاخ عنصری باوج آسمان مینائی بر شده
زاد بود و نام و نژاد و اسم آبا و نیاگان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل
پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب پسر کشب ابن مریچی ابن برهما زهره پسر سهاکو
و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابست و جمعی بر آنند پسر دریای شیر ست این
اشارت هست بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که درست کرده
بآن بود بمنزله پسر وان آنکه بآفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید خوانند
نامزد کرده را شید وش ابن انوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند چه
در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند اینکه ایشان خدا تعالی را پدر گفته ازین ست
گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
شده که آکاس آسمان ست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که ازان جای تهی میخواهند
که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که ازان جمله موهن رای پنت رای کلنکی ست بظهور
پیوست که اکاس مجرد ست که اشراقیه یونانیه آنرا مکان دانند و از دامودر داس
کول کشمیری که برهمنی بود دانا شنیده شد اکاس مکان و مکان پیش اشراقین
یونانین بعد مجرد موجودی ست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد
با بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد بآن بنحوی که سریان رفته باشد هر جزوی

ازان بعد که مکان ست در هر جزوی از وی مکان و بعد امتدادی ست میان دو چیز و خلا الابعاد
مجرد از ماده است از تقریر ایشان آکاس خبر مکان بدین بیان عیان نمیشود و گویند آسمان
موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر بادست هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روان ست اول
دریای نمک آب شور دوم شیره نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر هفتم آب
و گویند بالای زمین کوهی هست که آن را سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر ست و مکان
ملائکه بر وست و کواکب گرد او دور میکنند و نوگره یعنی هفت سیاره و راس و ذنب عصابها
دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خورده و بشرب بگفته
آفتاب بگفته ایشان را چربه که آن را چکر خوانند زده بضرب یک کاوی به دو نیم شکافته شد
بدین کین راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و کاوی هر دو شگافته است چنانکه بدین نیز خورد
برند از شگاف برون آیند کسوف و خسوف نام … ست … چهار دهم بهشت که آن … است لوک
خوانند و جای بشن و جهانی که آن … اند و مکان مهادیو … که بالا … است
و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب بیننده گهواره های زرین ست که مرصع بدر
و یواقیت ست برای آسایش اهل بهشت شیدوش گوید تقریر ست که بهشت عبارت از افلاک
است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره باشد و حضرت نیر
اعظم را بدین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند او بزرگتر موجودی شناسند چه
ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را
فروغ و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت ست که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلاثه موسوم
است و اورا به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارت ست بفلک
چهارم و آن را هفت اسپ دیگر و دران آویزنده است پیشاپیش حضرت ملائکه و روحانیات
با کوکبه پادشاهی و انواع سازها میروند و اورا اصل وجود موجود کل شناسند گویند زمین
پوست رگ بیست که اورا بکشتند و پوست اورا بگسترانیده اند و کوهها استخوان او است

و آبها خون او درختان و نبات موی او را کمس عفریت را گویند و درینجا اشاره کرده بمادهٔ عنصری
و گویند عناصر بزمین اندو زمین بر چهار پیل ست و این اشارت است بر طبع اخشیجان که هر یک
بمرکز خود آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است باآنکه دوره دیر تمام میکند
و سوم یعنی مریخ عفریتی ست ازین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت نامند
و گویند علوم و دین ملچان و آئین بیگانه کیشان ایشان از و بهم رسیده و منجمین اسلام گویند
دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی
آئین براهمه مشتری است و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از اخشیجی پیکران بدان لغت متکلم
نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی ست اما تا زبان راهمان گفتار ست و چار بید که بزعم ایشان
نامهٔ سماوی ست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب
این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان ست و بید از برهما بایشان رسیده
برای انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طراز ست که از عقل اول
فروغ می پزیرد آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود
تواند برآورد بجد یکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقلید و اباحت
و هندی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه
آن رموز ترسا و اشارات والا ست بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق
جسم بزرگی ست و موجودات در شکم او یند و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین
مقتول قدس سره فرموده که همه عالم یک جسم ست و آن عبارت از مجموع اجسام ست و آن را جسم کل
نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آن را نفس کل دانسته
و آن را خردی ست یگانه و از آن سایر عقول را جوینده و آن را عقل کل خوانند در
مجمل الحکمة آمده که حق روان روانست و آذر هوشنگیان گفته اند حق خرد خرد ست شیخ
بوعلی نورالله مرقده فرموده بیت حق جان جهان ست جهان جمله بدن ٭ اجناس

ملائکه حواس این تن * اجرام عناصر و موالید اعضا * توحید همین ست و دگرها همه فن * این
طایفه هرکه همکیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل نبود او را اکس خوانند یعنی عفریت و شیطان
و زمان را که بهندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم ست و از براهمه
شنیده و در معدن الشفای سکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندی ست از عظمای براهمه
نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهری ست قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود
باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم ست ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیک
ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد
بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال ست که در زمان کرده میشود و به تبع افعال
زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب
زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازین گونه رمز بسیار دارند اگر جمله را بنویسیم
چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاقی ست که مدار جهان بر چهار دوره ست دور نخست را ست جگ
گویند و امتداد آن هفده لک و بست و هشت هزار سال متعارف ست درین دور جهانیان
از مهتر و کهتر و زبردست و زیر دست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته
اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال
عرفی ست و دوره دوم ترتیا جگ ست و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار
سال ست و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای عنایات ایزدی ست و عمر طبیعی مردم
درین دور ده هزار سال متعارف ست و دوره سوم که آن را دواپر جگ خوانند امتداد
آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف ست درین دور نیمه جهانیان اوقات
خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال ست دوره چهارم کلجگ ست
که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف ست و درین دوره سه حصه اوضاع
جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور

صد و بست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک جگری خوانند و هفتاد و یک چوگری را
یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوگری بگذرد یک روز از روزهای زندگانی اندر که فرمانفرمای
گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشماریکه گفته شد بگذرد یک روز از عمر برهما گران
پذیرد و گویند ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را
بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای
حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده گروه دوم بامر ریاست و حکومت صوری نصب
کرده وسیلهٔ انتظام مهام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و بزرگر و پیشه وران و
اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و پرستاری تعین نموده از انچه
برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهسی است راکهسان از ریاضت کاربجای
رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه روان نام راکهسی بود به نیروی
ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بدرگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر
سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن این
نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل و
شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطهٔ آن نکند و انچه بایشان رسیده
هزار برهما هستی پذیرفته و در پردهٔ نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از
عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده هر گاه زندگانی برهما
بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن
تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آن را
بزبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد
و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید **رباعی** آنانکه فلک زهره و مهر آرایند

آینده روند باز باد هر آینده + در دامن آسمان و در جیب زمین به خلاقی هست که تا خدا نمیرد زاید
از استاد سمانکیان اشارت کردند بقدم عالم که چندین بر شمرده اند بگران نکشد روحانی صفات
شید وش ابن انوش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطه آب
کره ارض را لطبیعت اصلی آب که بالای اوست سزد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و
دوازده خورشید سزد از صعود انجره و تراکیب دخنها اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب
که بفارسی آنرا افتابکها و بعربی شهاب گویند تر و خشک بسوزانند و آن دور را قضا خیزین گویند
جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید رباعی گیتی که یکی ست سبع
و سبد اعش + این هر دو جهان چو کفه های صاعش + این دور زمانه همچو فانوس خیال +
هرچند رود یکی بود اوضاعش + و آنچه گفته چهار فرقه مذکور مردم نیستند اشارت است
بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگی است برتر از آن صفتها نیازردن جانداران
و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید
بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی + تو دیوش شمر مشمرش آدمی + نزد این طایفه پرستیدن
پیکرها دیو و نار این و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کیشان ایشان را گمان
چنان ست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین ست بل عقیده ایشان آنست که
بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از علوی
و سفلی پیکرها دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بشکل ایشان
سازند و گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد اند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته
پرستند و هر انچه در نوع خود کامل ست از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش
کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را برای همین گرامی خواهد گفته **بیت** سلمانی
اگر کعبه پرستی هست + پرستاران بت را طعنه از چیست + **نظر سوم در اعمال و افعال**
ستاره کاران یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه می باشد

نخستین ولادت ازان روزی است که از شکم مادر بیرون می آید وزادن دوم از روزیکه مونجی
یعنی زناری بندد بدعاهای جهود زبان بگشاید تا مونجی نه بندد و ادعیه مقرری را ملتزم نشود
خداوند دین و صاحب آئین نباشد وآن شانزده امرست که آن را سود شکرم گویند از هنگام
پاک شدن زن از حیض و پیوستن بشوهر و از ادعیه که دران هنگام باید خواند تا وقت وفات
انچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گربها دانکرم یعنی یکی فرزند دادن که آن
دختر سپردن است بشوهر عمل دوم پون سون نامند که درآن هنگام دعاهائیکه فرموده اند
باید بخوانند تا فرزند نیکو کار بهم رسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن
بگذرد ادعیه بخوانند و براهمه را ضیافت کنند وآن را سمیت نین خوانند عمل چهارم انچه روز تولد فرزند
پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ یعنی تکبیر و خیرات وآنرا دبات کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز
یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند وآن را نامه کرن نامند عمل ششم آنست
که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند وآن را پنشکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام
بخورد خورد سال دهند وآن در ساعت خوب باید وآن را انه پراس سرایند عمل هشتم در سال
سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را به تراشند و گوشش را سوراخ کنند وآن را چوراکرم گویند
برایشان واجب ست که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا
آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کارست بخوانند عمل نهم آنست که
در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند وآن را سوتر گویند وآن عمل را مونجی خوانند وآن رسن
باید از پوست گیاه دربه دیو برج باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زنار در
گردن پسر اندازند وآن را گبوان پویت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار ببندد دو گاو
خداگاوی به برهمن دهند وآنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست
و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان نجه و پرایش جت خوانند عمل سیزدهم آنست
که چون پسر بسن شانزده ساله شود او را کدخدا کنند وآن را وداه خوانند عمل چهاردهم آنست

که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آن را پند پیر دهان خوانند
عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماگهه ماس که ماهی ست که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو
و گندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن به براهمه بدهند و آن را دان راهیل خوانند
عمل شانزدهم آنست که در شیورات و آن لبست و هفتم ماه پهاگن ست ماری از نقره ساخته
با برنج سرخ به براهمه دهند و آن را هیسی نامند انیست شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری
در یازدهم بقال در دوازدهم باید فرزند را موبجی بندد پس از موبجی بستن پسر را بمکتب فرستند
و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی بشمال رود
و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام رود پس
دست باب رسانده و آب باید آفتابه برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
دست بمرتبه که بوی بد زائل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست
در زیر دو زانو بوده باشد پس باین هیئت نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه
که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه باره
آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت مشت دست پاک
کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در ان فرو برده بر آن انگشت را به بینی
و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن
آن مقدار آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری آنمایه که تا گلو برسد و بقال آنقدر که
درون دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال موبجی ناکرده اندک آبی بلب
رساند و بعد از ان در آب سر فرو برند و انگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد
و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند
بخوانند و روبسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند بخوانند چون
بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندهیا نامند

بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندهیا هر روز سه بار بکنند اول صبح و آن رسیدن صبح است
تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سوم شام و این
و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و در
اعمال غسل باید کرد مگر در سندهیای آخر روز اگر نتواند ادعیه مشروط بخواند بعد از وضو چند بار
آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خوانان هوم کند
و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و همه نازک و باریک بران گذاشته
ریزه های هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته تا بر آن بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد پس شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برده سر بر زمین نهد و از ایشان دعای
خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد منکه فلانی ام از راه
تعظیم شما را نماز می برم و سجده میکنم و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و تواضع
بایسته و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است
چون به بندگی استاد رود جامه های بزرگ بها بپوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر سفره خاموش باشد و طفلی را که
سونجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری مینامند پس او را اگر بسببی خانه خود جای
دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه چند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی
کرده بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان
بغیر خود برهمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد
و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و تعیر نماید
و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخن
نامبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش نکند و استاد را بغایت گرامی دارد
و قدما چنان قرار داده اند که از پنجسالگی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود

ف نیر اعظم کنایه از خورشید باشد ۱۲

وگفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره
چند از هر بید اکتفا نموده اند بید اول راگ وید گویند و آن در شناسائی ذات وصفات
حق تعالی وصفت آفرینش وراه سلوک حیات وموت ست دوم یجر وید و آن قواعد مذهب
وملت وهوم وجپ ست سوم سام وید ست و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه
مذکوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم اتهرون وید و دران روش کمانداری و
ادعیه که در هنگام رو برو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بآن طریق وادعیه
یک تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران
ولختی بر سنگ زرین و خشت سترگ باشد و بعضی بصورت دیوان مهیب و درندگان که بیدلان
ازان هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه ازان آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را
اتهرون وید یا خوانند و چنین افسونها و سحرها و دباها و جرها و حیله ها در آن مذکورست و برهمچاری
دوگونه میباشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهمچاری میخوانند
دوم برهمچاری ست که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و تردوات دنیوی نماید و مطیع و پرستار
استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد
یا خلفای او میسر و ستوده است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکنند نگه
پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهمچاری نموده آمد اکنون بدان که زن
خواستن پیش هندوان انواع ست چنانکه در ادی پرب مهابهارت ست یعنی قسم اول این کتاب
آمده که جایز ست که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری بگیرد چنانکه پرسرام چهتریان را
بکشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایز ست
که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد چنانکه دین کندهی اول زن پراشر بود و از وی بیاس
نام که عابدی ست مشهور پسری زاد بعد ازان نزد سنتن نام بادشاهی در آمد و هم دران
کتاب هست که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده

زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد گفتی نام
زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسران یافت
و همچنین جایزست که پسر از پدر بعد او از مادر یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه
بیاس پسر جوجن کنده است و پدرش پراشر با زنان چترویج که هم مادرش جوجن کنده است
و پدرش شنتن بوده اختلاط کرد دهرتراشتر و پاندراجه ازو بوجود آمد و همچنین جایزست
که چند تن هم نسب بهدین یک زن را خواهند چنانکه دختر درویت راجه که موسوم ست
بدروپتی بود پنج نفر پاندو منت گوتم احله را هفت تزوج و دختر عابدی دیگر را ده کس خواستند و علت
جدائی زن دنا کردن شوهر را یزدانیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند
و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطورست که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین
نبود و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او درآمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی درآمیخت
و پسر آن عابد سوتنت کتش ازین ادا ملول شده دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی
بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک انفس مجردانند بشریعت قدیم
عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پوییده اند و هم دران کتاب مسطورست که بیاس
عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه هم رسد ذلیل و خوار نباشد
تا اینجا که مقالات مهابهارت ست و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم ست یکی زن معین است
که او را به نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زانی قیمه که فاحشه باشد و ازین طائفه در همه
شهر ایشان بسیار اند ظاهرا قدمای سلاطین این جماعه را جهت تسکین شهوت مسافران
و زائران معتبر فرموده بوده اند و این عمل را موجب حسنات می شمرند تا بعلت ازدیاد
مردم اختلاط با این طائفه حرام ندانند چه زنان تزوج کرده را آمیختن بست اما مرد
آمیزش این طائفه ندادن زشت باشد گویند لوایان ساکن [illegible] بعضی گفتند که
در شهر کلنک واقع ست در قدیم الدهر نخست دختر را به جوانی [illegible] [illegible]

میداده اند و بعد آن بکار خویش که بمزد رفتن ست در می آورند والحال از حرص این طائفه
آن را ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سرلشکر آن صوب که از
جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود اینان را جبرا بخانهٔ مسلمانان فرستاد اما
پولیان بتکده جگنات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند در گیا و سوم زنی را که خواهند باید صلبیه و نجیبه
و نیکو قیافه بود و پیش از آن او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت خویشی با اصل
و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبتش در میان اقران آشکار بود و
خویشاوندان دختر عیب و هنر بسیار وارسند تخصیص تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که
برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن بشرط آنکه
با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع ست اول آنکه آنرا اوداه گویند
و این خواستگاری چنین ست که پدر زن داماد را طلبد و باندازه توانائی نقد و جنس داده
دختر بدهد این حلال ترست دوم اسرداه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی
زور و ستم یا مالداری دختر را جبرا و کرها از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند
قسم سوم گاندهرو داه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مائل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را
بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچهس داه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب
شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پیشاچه داه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی
طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و پیشاچ در لغت سنسکرت نام جن ست و وجه التسمیه
آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد درر باید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر
برهمه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغهٔ مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم
برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یکسر در دست داماد
و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور
در دست دارند چون دختر بزرگر بگیرد از رخت او که آلت قطع بدو نرسیده باشد

وآن را دهری خوانند در دست گیرند چون عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد و جد اگر نبود
و برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط که مقرر است بجا آورد
و گر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود
توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیر است
که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع
است که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام
زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد رواست که از
نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوئی منعقد نمی گردد و اگر
زن بدکار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جائزست بلکه
در حجره تنگ و تاریکش باز داشته جامه درست و بکوتهٔ خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد
براهمه شانزده روز است از آن روزیکه زن حائض میشود در چهار روز اول منع مباشرت
کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آرد
و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید و شگفته
و خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه دختر
دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد
روا نیست و از خردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست
و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است
که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر
و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان
بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنیکه پس
از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و بسا هنگام در بهشت مانند

واگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ برآورده
به بهشت رساند و هر آن زنیکه ستی شود دیگر نشار مونثی در نیابد و اگر تعلق بتن گیرد مرد باشد
و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشار زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده
در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده
بستن زن را در آتش انداختن نارواست و همچنین نی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست
و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و
پیش از مردن بمیرد چه در زبان مرد زن شهوت است یعنی شهوت را براندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش
افگند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که صحبت بمرد بیگانه ننماید و جامه آنچنان پوشد
که تا پاشنه پا پنهان باشد و از برهمن و دختر چهتری اگر پسری آید برهمن نیست اما نکوتر چهتری باشد و مقرر است
که برهمن که در زمان برهمچاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش در وقت نکاح بر طرف
میکرد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائیکه قرأت آن واجب است
بخوانند تا شاهد مشروطی که میان زن و مرد هنگام تناکح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیه مقرره که در آن وقت خوانده آتش افروز بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید
در هنگام برآمدن و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته
و دیگر در شب یک پاس گذشته فقرا و دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی
بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری را بید و شاشتر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست
اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز لازم است قربان دادن و خلق پروردن کار اوست
بنا بر قرار داد برهما و شریعت برهما پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و
فروخت و تجارت کردن است و چهارپا نگاه داشتن و کشت کاری که در آن سودی باشد
نیز دیگر را که دلمه و کهنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که تواند کرد روزی از آن برساند
و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در آزار شی از اشیا نباشد

وتخصیص کسی نکنند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور باشند و براهمه
فرض است که در یک سال جگ که آن چیزی ست معین کنند و اگر مفلس باشند نزد ابنای جنس
رفته قلیلی گرد آورده صرف یک جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی گو آتش باشد
و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد از آن از گیاه دربهاکه او را در سنسکرت گوساله
گویند رسنی تابد و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را پنجروز
میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز با ایشان
سر و تن شویند و از آن نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر
بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر ازین هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در ابتدای
هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی که بسنسکرت آرن و بهندی
ایرک خوانند بیارد و برای افروختن چوبی که بسنسکرت کند رو به تلنگی چندرو نامند و نیز
برای هوم چوب بیکه آنرا پارک و به تلنگی ادبرسی و بدکهنی اکهاره که از آن مسواک سازند بیارد
و همچنین چوب پیپل که درختی ست مشهور و چوب بیکه بسنسکرت اودم براه و به تلنگی مبری و
بدکهنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت سمی و به تلنگی خمی گویند و بدکنی گیاهی
که بسنسکرت دورده و به تلنگی گرگی و بدکهنی هربالی گویند دیگر گیاهی که درباس هیگویند و این
نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بز را منتر خوانده میگیرند بدین طریق که درخت خارسر که بسنسکرت
کالی شلکها و به تلنگی بلبو کوبا و بدکهنی کارلکا بهاتنا گویند آورده فرش کنند پس آن هشت برهمن آن
بز را بر آن خارها بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را میگیرند تا دم
نفس بر نیارد و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهمن سر بز را می برد پس پوست
او را کنده و پاره پاره بپسانند و استخوان آنرا دور می افگند پس روغن و گوشت آنرا بهم جا نیز دو آتمن
هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افگنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند و بالای آن
روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آن کس که جگ میفرماید

او هم بخورد پس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد بآن هشت برهمن و آن شانزده
تن بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم کشته شود همان روز دان یعنی چیز هم بدهند و سه روز
دیگر منتر همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار
مردم برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز
دو کود را پر کنند و مسدود سازند و یک کود را گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آن را پر کنند
زیرا که بیرون شهر میکنند و خانه برون شهر بسازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند
و آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کودی بر آتش کنده آتش را در آنجا میگذارند و هر روز
هوم میکنند و نمی گذارند که میفسرد و برای آتش سرپوشی میسازند چون هوم کردن بروند آنرا
بر می دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کود تلک یعنی قشقه می کشند
پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکنانند دیگران را نرسد و اگر برهمن بشنو باشد هوم یعنی
جگ را بهمین طریق کند اما بجای نر صورت نری از آرد ساخته احکام بران جاری کنند
و هومیکه یک نر در و بکشند آنرا اشتوم گویند و در جگی که دو نر کشند آنرا یون یکم گویند و در
هومیکه سه نر بکشند واجپیم گویند و در جگی که چهار نر بکشند منتوم خوانند و در جگی که پنج نر بکشند
و تچه هوم گویند و برین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و از سه نا بند
و برهمین منوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا ویساک یا ما کمسیر
کنند و هر کس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال یک نر کشد و اگر نتواند صورت نر از آرد سازد
و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرام ست و در سمرت
یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد
بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع نادانی
هست و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و عنصر مزاز کشتن اسپ نفی خواطر هیچمن
یعنی دل که کار متخیله و سائر حواس باطنی نزعم هندوان از دست اسپ ستهزره تاز کون

۱۸

وازخون ریختن آدمی مراد سلب وصاف ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن کشت نپردازد
و بدر سرای هم آئینان رفته قدری غله بخوشنودی ازایشان گرفته بدان قانع شده مشغول
عبادت باشد و غذا آنمایه گرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهرترست از سیم نیات
دیگر هرجا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد بیند طواف کند در آب روان و جای ماده گاو و برروی
خاکستر و روبروی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط ناروا است و عریان
در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و دود خون
و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از بالای آتش
نجهد و آب بهر دو دست نیاشامد و خواب برده را برانگیختن ناروا است
بر یک فرش نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد گرد آن نباید گشتن و از ده
پیکر سوختن مردم دور باید بود بغیر از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد و از با
خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در بازخواست آن آزار ممکن بلکه
و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن و
دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن
بسر مالیدن نباید دید و برهنه در جامهٔ خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق نخوابد
و برای بازی باکف دست و پا آب را برهم نزنند و آتش بدم بی آلت دمیدن نه دمد باید دانست
در حساب اهل تنجیم براهمه ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و روز
شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را بخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه
دو دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیه دو دوادشی و چهتی یعنی دوازده و یک
شش و کام بر سایهٔ دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و داوشاه و مرتاض و منکوحه
دیگران نباید زد و براهمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیری گناهگار را یا بجهت تادیب
شاگرد از آن نباید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس و عجوزه

و با سائل و اطفال بحث و مناظره نکند و با فرزانبر زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد
و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را
با آواز بلند به خوان نخواند که از آن بوی ریا می آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ
و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشد برای مزید دولت و برآمدن مطالب و مهمات
و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد به براهمه
دانا و پرهیزگار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و خلیق یا برنا و پیر عادل و فریادرس
و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطیع اهل ریاضت
و پرهیزگاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد
از درد و عشرت و عسرت و صدور صحبت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسیکه
در نبرد بگریزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در
رزمگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنا بر قرارداد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل
و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرز کنند بخسرو رسد
و دادگستری بر پادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و استاد
و عزیزان دیگر گناه کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب
و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و شریعت هندوان که آن را سمارت میگویند مقرر
شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند
و گوشت خوردن و صلب و کشتن یعنی حیوانات در آن ممنوع نیست الا گاو که کشنده
و آزارنده او روی بهشت نبینند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند
جانور زنده کرد چه ضرور است جاندار را بکشد. باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد
بدان نپردازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت
یعنی شرع جایز است اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست

و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند
هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا
شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول می شدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شدی
مادر و پدر آنان در صحرا بایکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ
در میان فاصله میبود و در ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف نه زدن و
لب فروبستن و خود را پاره دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود
مشهورترست از تثلیث بیان سمارت که منسوب است به برهما که تعین اول حق تعالی است و ازین
طایفه نامه نگار سری منی برهمن را در دار السلطنت لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی
و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد
قبول نفرمود با ترک حیوانی موجب قرارداد ملت خود عمل نمودی کسائی تیوارمردی ست از
براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتی ست که از وطن مألوف حرکت کرده برکنار دریای راوی که قرب
بباغ کامران ست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پرهیز میباشد
و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان مینماید

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند.

خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم ست و این
تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص و نقائص ذات و صفات پاک و بر جمیع موجودات
بصیر و بر سائر مکنونات بنیاد وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه
نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس
و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و مهترین ارواح و شاهد این معنی یعنی
بودن او آنکه عالم مصنوع ست و صنع بی صانع را از کتم نابود بقضای شهود نیاید و سازنده
این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلائل عقلیه اهل نظر و شواید نقلیه بید یعنی کتاب سماوی

باید بعرصه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبا دار بعرصه بود نموده واﷲ ابومی وجود ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هردم بصورتی در می آید و آن را باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکار گردانید جهان را بر پا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج ست بدریا و شرار با آتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جد ست و از غلبه خودی و بینی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس می کنند و نفس را سه حالت است اول بیداری که آن را جاکرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذایذ طبیعی و مشتهیات جسمانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آن است رنجور گردد و حالت دوم خواب است که آن را سوپنه اوستها نامند و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد ایشان عبارت از آن ست که در آن واقعه بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند و از مرتبه سوم خوابی خواهند که در آن واقعه دیده نشود و آن نوم غریق ست و این طائفه آن را خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند نفس را درین سه حالت گرفتار و دائر و سائر دانند و نفس درین مراتب در اجساد و با بدان متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خودشناسی و خداداني رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آن را گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانچه از غفلت ریسمان را مار پنداشت اما ریسمان بود نه مار

همچنین جهان را دروغ بوده داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی ست این حالت را
ترباوستها گویند چون عارف از علایق و عوائق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم
اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم ست به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از
وصول بمرتبهٔ اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که دران شهر مقام آن فرشته است
مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک
و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملائکه محیط و این قسم مکت را سامی سلیم
خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی
هر فرشته را خواهد به پیکر او باشد و این قسم را ساروپیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک
بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی بهر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایوجم
سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آن را جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آن را
پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را
کیولم گویند انیست خلاصه عقاید ویدانتیان و دانای این علم را هندوان گیانی گویند و سایر
ستر گان هندوان بقوی این گروه حرف زده اند چون وشست که در نصایح رامچند سخنان بلند
و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوک وشست نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت
ارجن که از بنی دست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند و شنکر اچارج
که برگزیدهٔ علمای متاخرین هندست درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست
که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود ست و او را پرم آتما خوانند
گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیئت چون سراب و پیکر خواب است نیکی و بدی
و غم و شادی و عبادات و طاعت بضاعت اوهام ست و این پیکرهای گوناگون خیالست و
درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات ست و صور
خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که ما را در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند

ویکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در
خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند
و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح
یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آن جمله خیال و
نمایش ست آنکه در خواب است این همه را حقیقت می پندارد و رای روپ که از راجه های داناست
از نامه نگار رسید که در خواب دیده میشود که زخمی سنگ بر بدن رسیده چون از خواب بر می آییم
اثری از آن نمی بینیم میدانیم که خیال بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری
زیر جامه ملوث بمنی مییابیم در شق ثانی چرا اثر میباشد بعقیدهٔ این طبقه بدینگونه پاسخ داده شده
که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آن هم خواب ست و در خواب انگاشته که
بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود بدینگونه
این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خوابی ست و لشنیدهٔ که کامیاب سمرادی در سمراد نامه گفته
که مردی را هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو
به پرستش دادار پرداختند و روزی سر بر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود
هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخت و بخانهٔ پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد از
خاور تا باختر فرمان فرما گشت و در هفت کشور خراد خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در
هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب
بر آمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک
از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهرست
پس چنین قرار دادند در بیداری به تختگاه های خود روند و آن شهر را بنگرند آیا راست است
یا نه نخست بشهری که دار الملک همین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را
خود شناخت و همچنین تختگاه های دیگر برادران و پسر را دیدند پس بر هفت اصل کار را دریافتند

وباهم گفتند که ما هر کدام درخواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگری را نمی دانستیم همچنین در بیداری ما
از مردم آن شهر نشنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک
تن روی زمین را داشتیم دیگری را نمی شناختیم و چون بیدار شدیم انچه در واقعه دیده ایم در
دار الملک خود اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این
گروه سائر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند انچه در بید همه فرشتگان را هنگام
ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته
که جلوه گر شده جز او نبود و تا هر وش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته شد گویند
سه صفت حق اند چه برهما آفرینند و بشن نگاه میدارد و مهیشر بر هم زند و گویند این همه صفت دل است
که آن را من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر
ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهماست که آن را در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد
لاجرم بشن باشد که محافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهیشر شده و ایشان
را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمود بی بود است
و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیال ست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و معدوم
ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش نپذیرد بحدس یا به تعلیم اوستاد یا بمطالعه
کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت
هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته چه خود عین ذات الٰهیت و
عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آن را کشت جوگ گویند یعنی بمشقت واصل شدن
و عرفانیکه بحدس و استدلال و مطالعه کتب و انچه دران ریاضت نباشد فرا هم آید که آن را
راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و دندوت ستوده است
منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا فرشته را
که خواهند راضی کنند و دندوت آنست که عصا وار پیش انچه پرستند افتند و دیدن گویند

اورا سجده کنند از بهتری که از اکمل جوگیان و گیانیان ست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که
آری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت
میکنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار شود که ڈنڈوت میکنی پاسخ داد آری گفت
چه هنگام گفت در وقتیکه میخواهم دراز با سایش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ العَالِمِ
خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام گردانیدن فرشته
و این طایفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست
رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه
بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود
همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را نیابد
قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید **بیت** انانیّت بود حق را سزاوار + که هو غیبست
و غائب وهم پندار + و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را
شناسند و بخود مشغول بوند و در قید جهانیان نباشند شنکراچارجی که برگزیده براهمه
سناسیان ست صاحب این عقیده بوده و بهر چه روی دهد خرسند اند روزی منافقان
و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر نرمد و بر جا ماند صادق ست و الّا کاذب
چون فیل را بسوی او تافتند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت
نه فیل ست و نه من و گریختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان هنود را این عقیده بوده
و هندوان را اتفاق ست که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکیشران و پندتان
کامل همه برین رفته اند گیانی رینا از برهمنان کشمیر ست آن طایفه را بلغت کشمیر گور و گوریته
گویند گویند پدر گیانانند شیو رینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهرا
که در سر راه کشمیر ست خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیو رینه
با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز نشسته همه بدم آسن نشست

که بپارسی آنرا بهین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در حبس نفس یزدانیان پس قطع تعلق جسد
عنصری شود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرموده همه را آتش در دادند و
کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بریاضت کار او بجائی رسید که باندک
سوادی که داشت همه کتابهای هنود آنرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از پندتان
دیگر فهمید چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود ست و سخت آزاد کیش واقع
شده بنوعیکه او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فرا آمدن شادی نیست، و دوست
و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی رنجور و از ستایش احدی مغرور نمیشود هر جا
نام درویشی شنود خود را باو رساند اگر از وی بوی از این معنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند
و او را مغموم و اندوهگین نگذارد و همواره از توحید گفتگو می کند و جز آن بدیگری نمی پردازد
و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمی رود و سودرشن نام خواهرزاده اش که نسبت
مریدی نیز باو دارد از زن و پسر و خانهٔ آن عزیز باخبر ست که نذروی که مریدان می آرند بدیشان
میرساند چون کیانی رتنه آهنگ برون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا
پسندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر ست که هندوان یعنی متشرع سمارتک آتشی افروزند
و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آن را هوم نامند کیانی رتنه گوید آتش ما
عرفان است و درو همه دوئی میسوزم و بجای گوسپند خودی را میکشم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید
هندوان را تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزادهٔ دارد لنکو نام ده ساله که کهتر از سودرشن است
روزی از خشم میگریست نامه نگار باو گفت دوش میگفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بر آن سخنم این گفت
و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند ٭ جنگناتهه پسر کیانی رتنه هشت
ساله است بجائیکه در خانهٔ ایشان بت می پرستند سنگ بچه را برده جای داد و قشقه بر او کشید
از وی پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این اجرائی پرستید و دیگر اینکه هر کس هر چه

خوش کند می‌پرستد چه این پرستش بازی‌ست من این بازی می‌کنم و هیچکس از اهل خانه بنابر آزادگی
دست او نگرفت و بر و تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر بکیانی رینه
رسید و از صحبت او کیانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی رینه پرسیدند
که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی
با عرفای هنود بیشتر همه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمهٔ
کوهی طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم
الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده باو داد او برای رفع وهم در کشید بیشتر لبتاکش
خود برداخت باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد سناسی آنرا
از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سائر قیود بر آمدم عارف بخندید و گفت گوشت
گاو باید خورد سناسی از شنیدن این سخن از آن انجمن بدر رفت تا از عظمای دیدان کیانی رینه را که انگارنده
نامه دیده شنکر بهت و گنیش بهت و سودرشن کول و آدب بهت و مهتاب رینه و آوت معروف
بگوپال کول است از شنکر بهت که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه
با همه آزادگی چرا بت می‌پرستد شنکر بهت گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر گفت آن پیشهٔ من است
مهر شیری شنکر بهت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست و وسیله احضار غذا ملا شیدای هندی
که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود از پی بار راقم بخانهٔ کیانی رینه رفت و با ایشان صحبت
داشت مریدان او را دیده وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من
در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از انسان وارسته
نشنوده هیرام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی مو ملول
شده بر لب رود خانه که موسوم است به بهت جتای سر یعنی موی که فتیله وار شده باشد
تراشید سری کنت بهت پندت قاضی هنود او را بدید گفت هر گاه موی ستردی در تیرتهی
یعنی پرستشگاهی بایستی سترد جواب داد که اشراف اینکه جای است که در آنجا دل خوش گردد

و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر میبرد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت
در چوگان بام دشتی که محل چوگان بازی و نی سواری ایشان بود و محرق انسان هست فرود آمد
مهاسنگه پسر بهادر سنگه راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قیود آشکار الیندان آزاد گشت
و اکنون مائل بصحبت وارستگان ست و او جوانی ست که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو و در
کشتوار راجه را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد نوازش در آوردند از طرفین
هزار کمان با همالان کوشیدن گرفتند هر رام پوری بر فراز پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت
واز جوش و خروش رزم آرایان و آواز نامی و تبیره و کوس قصیدن گرفت در انتهای وجد
پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن ✤ هر چند که
در دلائلش بود سخن ✤ برهان غلط بسوی مقصودم برد ✤ این راه تمام طی شد از لغزیدن
ستهره و جادو دو فقیر بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب
گوشت گاو با نان بازار میخورد و سیر میکرد کسان هندو او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی
با او گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزا است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم
کجاست جواب داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار نخ تافته و گوشت گاو از کاه و وجود نان
از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه هندو
و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و لقبیه الاسلام بلخ
رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی او را بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ
داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده
بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری
بمن ده تا بفروشم و قیمت او را باهستگی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا بدینگونه در معرض
بیع آریم و پیشه مرا نیست و جز این حرفه نمیدانم زن از وی کنار گزید جادو فرصت یافته بکابل آمد

۵۷
قشقه نشانی ست
که هندوان بر پیشانی
گذارند ۱۲

پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقتول هشته و قطر پوشیده ببازار
آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج و پر بر سر بلبل و مرغان
دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی از ینها بشمار شاطران شروع در درشتی
کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا میباید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بجست
و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و نیاشامید و شلنگ
میزد جادو مردی بود بریاضت خوگرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که مابین پشاور و کابل است
یاران را گرد آورده پدرود کرده جان داد پرتاب مل چده و چده فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی
عارف است و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قید
هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را راهها سوی مبدء میداند و در هر یک دوست را جلوه گر
می بیند نوبتی بنا بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای برگونید نانک پنتهی است مرید
شد و خود را شاگرد او وا نمود دواره پای او را بشست و آن آب را حاضران مذهب ایشان
آشامیدند چه ایشان هر کرا بآئین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفتگوی شد
دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چه تو چندان میشویند من خود دست بپایم میسایم
جت قومی اند فرومایه در هند دواره جت بود و مریدان نانک دستور است که چون کامی جویند
درمی چند پیش خلیفه استاد یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام
خلیفه برگونید که در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک
بر آئین خود بجمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار از و پرسید مگر دیدار برگونید را
آرزو داری پرتاب مل گفت از آن عزیزتر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که سنحگان
و رقاصان و رامشگران از پشاور به کابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیات ایشان را بنگریم
در خانه پرتاب مل بتی بود که آن را هندوان می پرستند موشی آسیب بشیاهی او میرسانید

همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه
عمل است جواب داد ٹھاکری یعنی بتی که راه موشی بند نتواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا چگونه
پاس دارد از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی در خانه پرتاب مل بود و آن هیلی است از
سنگ که هندوان آنرا می پرستند چنانکه گفتیم بجای میخ فرو برده سگ را بدان بستی مسلمانی او را
گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که بارها شنیده
شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود
آزاده و این تخلص او ست از برهمنان است روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان
گفتند تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند
آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستید بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کناره گزینم روزی دیگر
هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نموده از طعام سر پیچید در هنگام تناول الطعام با آزاده گفتند که دوش
از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی می کنید خدا نکند که شما مسلمان باشید هندوانی که
پسر هیرامن کائتهه است کائتهه فرقه ایست از گروه رابع از آفرینش برهما و در اشعار آبدار ولی تخلص میکند
و از عهد صبی او را بمجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر اللهُ
حَاضِرِیْ وَاحِدِیْ اَللهُ شَاهِدِیْ مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته
بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای
الصوفی کا منبه له بقید هیچ دین و آئین باز نه بسته با بت و بتخانه آشناست و از مسجد بیگانه نیست و از
نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر بر زند و بیان نامه نگارد و در هزار و پنجاه ابواب
مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر او ست **نظم** ما نه آن خودیم آن توئیم ÷ بی نشانی تو ما نشانات
تو ایم ÷ این نشانها نشان ذات تو اند ÷ مظهر و جلوه صفات تو اند ÷ پاکی از ذکر و از قیاس ما
ای تو پیدا درین لباس ما ÷ مظهر ذات تو همه اشیا ÷ بی تو نه ما توئی و خود تو و ما ÷ ذات تو در
صفات تو پیدا ÷ صفت عین ذات ای مولا ÷ ما همه هیچ هر چه هست توئی ÷ ای منزه ز فهم و وهم و دوئی

ما همه موج بحر ذات توایم ✤ مظهر مجمل صفات توایم ✤ آزاده و بنوالی چون در لباس هند دانند و عقیده
کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند هر چند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردسے
شاگردان اکم ناتهه پی بمعنی برده اکم ناتهه جوگی ست مرتاض صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال
از عمر او گذشت سے هیچو فیروزه افلاک نمیرد حکمی ✤ گوهر هر که ز طوفان گه فانی رسته است ✤ بر در سے
نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار ازو پرسید که نام تو چیست گفت سرب
انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند بادشاه کتاب از خواننده ستده
بدست اکم ناتهه داد که این گفتار تست بخوان اکم ناتهه کتاب را باز بقاری سپرده گفت بخوان چون
از خواندن گرفت بادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من بخستین بار گفته ام که جهانیان
اعضای منند بدان زبان میخوانم واصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدنست ✤ کی
آتش و باد و آب و خاکم وطن است ✤ این چرخ فلک با این همه جرم که هست ✤ در گردش از آن است که جویای
منست ✤ مقارن این گنجشکی پروازکنان از آب گذشته اکم ناتهه بعرض بادشاه رسانید که بدین جسد
که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام ✤ بود شخصی معین عالمش نام ✤ گویند اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را
دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله گشودند باز همین سوال کرد
از ایشان جوابی که میخواست نشنید بر خروشید که صاحب خانه نیست درینجا نتوان بود آخر از مردم
پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدور افگندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست
آدمیست و به پیکر انسان که مخلوق ست پرستیدن آن نشاید بدور افگندند اکم ناتهه گفت که این
خانه نیز ساخته مردم ست و پیکر چیزیکه در و مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن
چون نشاید پرستیدن این سخن او را بند کردند صبح بند نیافتند و اکم ناتهه بنود انجام جمعیکه از حج
برگشته ... نبیت شاید که درین تبکدها دریابیم ✤ آن یار که در صومعه ها گم
کردیم نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان ایشان گویند در هستی دو چیز است

و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که ازان تعبیر به پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
و پرکرت سبب عالم ست و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت درآمیخته در عالم بدین
علت در آمد و سایر ست و مراین پرش را پنج آزارست و آن را پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه
اولین اودیا ست دومین اسمتا سوم راک چهارم دویش پنجم ابهادیش اودیا عبارت ازان ست
که جسد و حواس را نفس پندارد و اودیا را آغاز و سبد نیست و اسمتا اشارت بخودی و منی
و انانیت است راک بر انچه مطبوع و مطلوب ست در آویختن دویش رای خود را قبول کردن
و رای دیگر را معیوب نکردن ابهونیشه در کردنی و نکردنی بغضب رود و این پنج رنج بر شمرده
پرش را در آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب
طریق که متعدده است و سنکر همه پاک کردند و طریق را رته گویند و رته چند قسم ست اول
میتری دوم کرنا سوم مدنا چهارم اوپیچها میتر دوستی با نیکوکار و معادقت با صلحا کرنا
رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدنا با شایش خلق الله خوش گشتن اوپیچها با بدکار
سخن نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را فرو گرفته میباشند و از اجتناب طرق اربعه چیزی
نمی ماند و ازین وجود چار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هرکه آلام خمسه زائل گشت
و نیکبختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میباید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و
پرش ست در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و بدین علم پرکرت
ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و بهره مند بود
و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است انیست خلاصه عقاید سانکهیان در گجرات کوچک
من اعمال پنجاب نامه نگار آتمه چند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی میگفتند و بزعم
ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود
وگفتندی سرهای غار را که سنیر آر دکرد الاطبیعت **نظر ششم در مقاصد جوگ و
مقالات ایشان** این طایفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتی ست واحد و گوهر نیست یکتا

وبی ضدست وند و همتا و در لغت علمی هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و ورای ایشر همه
جیواند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور
عالمیان ست و ذات مقدسرا و از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون
مراد ازین آنست که آن ذات مقدسرا عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست
وهمه بودنی دانا و بسایر هستی آگاه ست و حاکمی که محکوم غیر و فرمان بردیگری نیست و مرگ
و رنج را بحیاتش که سرمدی طراز ست بار نه و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار
و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمانبر جز خودی باشد و این جیو با آنکه
در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدنیه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته
در اجسام و ابدان گردان بود باقتضای زمان و آوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد
و بدین منوال متردد باشد و جان را بی یوک ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن
ممکن نیست دیوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول ست و ابیاس ملکه دوراس هنی
ملکة الوصول و مراد ایشان از یوک آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس
که بیت الله است غیری را نگذارد و مراین ملکة الوصول را هشت عضوست اول یم دوم
نیم سوم اسم چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیانم هشتم سمادهی ام یم بر پنج
قسم ست قسم اول اهنسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن ناکشتن حیوانات است دوم سیتیم یعنی راستی
سوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن
و اختلاط نسوان درگذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن
و اگر نا خواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم ست و آن هم منقسم میشود به پنج قسم نخست
اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرات ادعیه و تذکار اذکار سوم سنتوس
یعنی رضا و خرسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی خداپرستی
و عبادت حق سوم از اقسام ثمانیه اسم یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان بچندین طریق

چهارم پرانایم و آن کشیدن نفس و هشتن دم ست بطریقه مقرری و ضابطه معین پنجم پرتیاهار
و آن مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و درگذشتن مثلاً از صور شهوت پیکر نظر
و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذائذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا
یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آن را بگل کول تشبیه کرده اند دل را
حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی ست هشتم سمادهان
یعنی دل بخداوندگار بندد و کار بردن فراموش کند بنوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از
ظاهری حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند
از دور شنود و دوربین باشد و دانش پاک او را افزاید و در علم یوگ که علم وصول ست استوار
شود در حیم حقیقی بر ورحم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقایص از ذات او زائل
سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علیاست نیست خلاصه عقاید فرقه
جوگیان الکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می آید جوگیان
طائفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن ست و این گروه خود را
واصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکهناتهست
و همچنین مچهندرناته از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از
فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گورکهناتهوست چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان
منسوب دارند و این طایفه دوازده پنت اند بدین گونه پنت ناته آئی پنتی لچهمن ناتهی
اردناری ناتهی امرناته کم بیب داس جوبی اندی ترنگ ناته چاکر پراک پنتی نیک پنت فرقه را
گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکهناته اند
و آنچه یافته اند از و یافته اند و عقیده این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد
گورکهناته بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکهناته
دایه پیغمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی

از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند
و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آئین هنود و لغماریج گاو بدین
مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بعقیده اکمیان که ذکر کرده آید و شراب آشامند
بر آئین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش باهم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها دانند عامل این طریق را تیلیا
گویند و اگهوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگرچه همه راهها از گورکهناته نبعت شده
و بهمه کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رفتند که یکی از دوازده سلسلهٔ
جوگ پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوب است چنانکه در پارسیان آذرهوشنگ
چه بادشاهان آن گروه حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ
در فروبستن دم رسا بود و ازین هنر چون از کند سوم عابد بجست در آب پنهان گردید و این
داستان مشهورست و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ ازین طریق
در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و ایجاز زیاده بر آن یاد کنم و این علم دم و وهم ست جوگیان
و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از جماع و خورش
شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار روآورد و بداند که از نشستگاه تا
تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آمیغی و جوگیان سپت چکر گویند مرتبه
نخست مقعد ست که چون کول چار برگ ست آنرا بهندی مول ادهار نامند و در وسط آن
پنج نری فرست که بهندی مندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم ست و پایه سوم نافست
که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را بهندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل ست که آن را
بهندی هن پورک سرایند و آن چوب کول دوازده برگی ست مرتبه پنجم نای گلوست که آن را
هنود کنت خوانند و پایه ششم میان دو ابروست که بهندی بهنوست مرتبه هفتم تارک و میان
سر که بهندی آنرا برهما ند گویند باید دانست که درین گهابسیار است اما آنچه ناگزیرست

و النتی سه رگ ست یکی بسوی راست که شمسی ست دوم میانین که نالیست سوم بطرف
چپ که قمریست و بهندی آنها را اوا و پنگلا و سوکهمنا و بپارسی مهنا و بینا و ماناگویند و رگی
از همه بزرگ ترست از میانه پشت براستی مهره های پشت بالا رفته از انجا بدو شاخ یکی از آن
بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دم و باد بانها سیر دو و باد دیگه ازین گها برمی آید
در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت بشصت چهار انگشت
سیر سند و این باد دوم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از عملهای سپاسیان هندوان بر آنست
و باد را ده گونه شناسند و انچه معرفت آن ضروری ست باد فوقانی و تحتانی ست که بهندی
آن را پران و اپان و بپارسی الالی و پاسائی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکش اند
و بلفظ هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود و بی مدد زبان و جنبش لسان در تسبیح است
و چون اسم را مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد
زبان خوانده میشود و بپارسی دا انی هاد نامند همچنین بر فراز انگوره نشستنگاه رگی ست ادق از
تار ساق درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پیچها سر بر داشته سر راه وصول
بتارک سر را مسدود گردانیده است و آن را بهندی کوندلی و بپارسی روحن مار در وشمیار
گویند و راه رگ تارک میانین ست چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک سر بر آید
چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد از منفذ مذکور بتارک سر بر آید چو این دانستی آسنها یعنی
باید جلسات را بشناسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمائیم پسندیده ترین
جلسات جلسه ایست که آن را بهندی سکت آسن و سده آسن گویند یعنی نشستن آزادگان
و رسیدگان و کاملان و بپارسی آنرا رسا نشین نامند و طریقش آنکه پاشنه پای چپ بر در مقعد
بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن را راست کند چشم بر هم نزند و در میان دو ابرو بنگرد
پس مقعد را حرکت دهد و باد لسین را باباد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر
رساند و طریق بر افراز بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز

از جانب سوراخ چپ بینی کند و براست سهلد چون براست هشت باز از راست ببالا برد و تحت گذارد و این عمل را بهندی پرایانم و بپارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان در سه مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات ست گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در رمزستان پارسیان آمده کیخسرو باین فرزنده است سپاسیان و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز بتن پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل او از بودن در جهان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند که بر عامل کامل این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کاران یعنی برهما و بشن و مهیش بدین عمل ست و بعقیده جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و پارسی بسی ست در سپاسیان سامنال نام نامه ایست مشتمل برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب نیست دیگر زند شت افشار و سرودستان و امثال آن بسیارست بنظر در آمده و در هندی کتابها درین فن بسیارست و از رسائل چهل سالهٔ سوآتمارام جوگی که مشهور هیت پردانک ست و گورکه سنگهه از تصانیف گورکناتهه است و انبرت کند راقم حروف انبرت کند را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیاة نام نهاده و در انجا گفته گورکناتهه عبارت از خضرست و مچهندر یونس و این سخن در انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناتهه را گویند چندین بگهبرها آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناتهه تپیشری گویند باز راجه زاده بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاهداشتی و صد و بست سال از عمر او گذشته و تنو مندی نرفته از موبد هوشیار مسو و اوراق شنیده که در هزار و بست و هشت من

ترا نزد او بردم دعای اخیر درباره تو بجای آورد و ازان پس با من گفت کاین پسر خداشناس
خواهد شد سرور ناتهه بیشتری تسبی همایون و حسبی فرخ داشت ز جوانی به پیری این طایفه
رسیده بود و تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید
سبحا ناتهه آتیت مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان میشمردند و می گفتند
هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور دیده شد و سبحا ناتهه
در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول ست
و مردم او را از پنج صد ساله گفتند آمدگمان می برند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید
و از جوگیان چندان دیده شد که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مستمر ست که چون مرض برایشان
چیره شود یا بد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان دو ابرو
گمارند تا به گمارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی اقرار
داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز ست چون بی سر بینند بیگمان دانند
که از عمر خبر قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد گیانیان هند آن صورت
خیالی ست و نتیجی و اثری بر وی مترتب نشود چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه
جوگیه مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای
آنکه دگر بدن نیابند و از تمنی به تنی نروند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه
یعنی بادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن
نسزد ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بن ارن تیرتهه آشرم گری پربت ساگر بهارتهی پری
سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند
این طایفه منسوب اند بدتاتری که او را دیودت نیز خوانند و گویند او تار زیرا که او ست دیودت
صاحب نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و چون باگورکهناتهه که مرشد جوگیانست و نیز مرشد سناسیان
او تارها دیوست روبرو شد دتاتری از سودن را حربه خود برگورکهه حواله کرد گورکهناتهه

بصورت آهن ظاهر شد و تاتری او را گفت نیکو نکردی آهن شکستنی ست چون گورک افراخنگ
خویش را کار فرسود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدن درست شد درین معنی
صبوحی مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد انگشتن من دست بدار + تا که زخم زدهٔ باز بهم می آید +
پس گورک در آب ناپدید گشت و تاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته برون آورد
چون دتاتری در آب نهان گردید گورکهناته چندانکه تیر و هید نیارست او را پدید آورد چه با آب
آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل
شود دریاست در معنی + حباب و موج هم آنند بشگاف این معما را + دیگری گفته بیت
ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست + بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست + در اصل سناسیان
دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و مقید باموز و احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم
اودهوت که ایشان هیچ دندهارا نند زنار را بسوزانند و آب خاکستر آنرا بیاشامند اما بخلاف
دندهاران موی سر را بهلند تا فتیله ها شود و آن را جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر
بر سر و تن مالند و آن را بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته
در آب اندازند تا بگرانی و یا سنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند و مرشد گروه
دوم شنکر اچارج است و راجه سهدیو بادشاه کشمیر که در سن حسین و سبع مایه خامه را گذاشته او را بپیشوای
خود ساخت و شنکر اچارج برهمنی دانشمند بود و بغایت آزاد و هندوان بر آنند که چون شاستر
بیدانت را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را
درین باب تصانیف بسیارست شاستر در علم سنسکرت دانش ست و بید کتاب سماوی چنانکه
گفته شد انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود ست لاجرم این دانش
را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچاری کیانی یعنی
عارف و موحد بود و گفت و کردار او در باب کیانیان گذشت گسائین جترو یه از گروه دندهاری
از شرا و برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و بید غل در سلک جوهریان آن دیار انتظام

داشت جاه مند و سامان خداوند بود چترو په در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و یک
و فرزندان را بشته طریقهٔ سناسیان اختیار نمود و روزگاری بجهد النفس پرداخت و در انجام
اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه کراس نخوردی و کراس کف دستی
باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید بسه کراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد شناسا
زیاده بران مشهورست که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواظبت طریق مذکور
و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی نژاد
شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترو په بمن رسید و گفت برخیز تا سیر
بردیم با او روان شدم بآبی عمیق رسیدم چترو په پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود
که به پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترو په
تا رسیدن من بفراز صفه سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او نشستم
اشاره بدان صفه کرد که هیچ می یابی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبودند
دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیه دیوان باشد چترو په فرمود چنین نیست یکی از یاران
ما درینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز
کوه برآورده بدینجا می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی
را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث
تصدیع چیست شما بفرمائید تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیری
که سنگ بزرگ نباشد سناسی برآشفت و ازین ده بیرون رفت و زان پس با من گفت برخیز تا
بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتیم مربع نشسته بخود مشغول بود چترو په با او گفت که درویش مهمان
ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آور بمجرد گفتن او چترو په نگاهی بدست
کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران این دشت فروغستان گردید و آواز
جمیع سازها بگوشها رسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از او جدا شدیم و به راه نخستین باز آمدیم که

نگوگشت تا با آرامگاه خود آمدیم خواجه حافظ راست **قطعه** گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست * در صومعه زاهد و در حلقه صوفی * جز گوشه ابروی تو
محراب دعا نیست * حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترروپ شدیم یکی از امرای
مسلمان بدیدن او آمده از وی پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستاده خداست
بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبر است اما صاحبان داورد او آنرا از تکلیف کردن ترسد
و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را
کما ینبغی میداشت و عبدالرحیم خانخانان پیش او سجده میکرد و گرد آورنده نامه بسال هزار و سی و
در هنگامیکه از پتنه با دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبرآباد می آمدند در صغر سن بود موبد
هوشیار که شمه از اوصاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپ برد چترروپ بغایت
خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار
آموخته سپس آن گنیش بهن نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته
تا رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا گردا گرد از سن تمیز رسید گنیش بهن همراه بود گنیش بهن
شاگرد چترروپ دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید که نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نموده
شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او درگذشت و گوسائین چترروپ در هزار و چهل و هفت
در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کرت پور از
کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چند است دریافت مردی بود مرتاض دو پاس بهم زانگاه داشتی
و بهارتی گروهی اند از سیاسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض ست از یزدانیان شنیده شد
که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و از آن پس شیر درکشید باز هر دو را برگردانید بنوعی که
رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار
با او گفت شما را تعلقی در هند نیست بایستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من بایران رفتم
اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن

دا افزونی سال و دریافت عالی و بی رحم و سفاک و حریص و پیمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست
یافتم و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه
می بردند و صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی
با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی ست درین شهر نتوان بود چون از علمای
ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین ست گفتند مروج مذهب
ماست پس با خود گفتم که پادشاه نائب حق ست هرگاه او بر باطل رود و در کیش خود استوار نباشد
با وجود یکه منکر آن کیش نبود در آن مین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود
استوار نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد لیکن او پیرو خرد ست و صاحب دین
آنچه میگوید میکند و بران ثابت ست بد نیست ایشر گر ابسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار
دریافت فرزانه خوشی گوید سه پاس حبس نفس کردی همچنین بدین گرار دریافت مردی بود در انواع
سحر و شعبده ماهر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک یخنی و از استخوان شیر برآوردی و میوه
استخوان ابریدی و بیضه مرغ را در آبگینه سرتنگ کردی و امثال آن ازو دیده شد باقی
سناسیان که دوازده سال بر پا می ایستند که بعرف هندی آن طایفه را نهنا و سیر گویند و آنانکه
متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر
نامه نگار رسیده اند که نگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق لیسند نباشد و بعضی ازین
گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و
پرستار و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند **نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان** و این
طایفه را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم
روحانیان ست زنی دارد که او را مایا شکتی گویند. و آن زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید
یعنی هر چیز را چنانکه نیست لشناساند چون شراب را آب و این روحانیه اصل و ماده سه طبیعت
و سه صفت باشد که آن راجس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت

و قدرت بقرمان‌هی حواس خمسه باطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شرب و
نوم ست و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره
است و آن مایاشکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام ست و عالم و عالمیان
ازو میزایند باعتبار صدور مذکور و ظهور مزبور او را جگت انبا یعنی مادر عالم خوانند و نیستی
برین شکت راه نیابد و قبای فنا بر قامت این نیرنگ بانو راست نیاید غبار انعدام گرد کوی
او نیار دگردید موجودات علویه و مکنونات سفلیه فریفته و شیفته اویند و بدین بند فریب
در عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است
طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد در راه پرستاری این حیله بیگم از دست
ندهد و این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات در شش دائره که آن را شت چکر گویند میباشد
مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکرست اول مول ادهار یعنی نشستگاه دوم
سن پورک یعنی ناف هست سوم سوادستهان یعنی جای استوار و محکم آن فوق ناف هست
چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سینه است تا چنبر گردن
و ششم اگنیا چکر یعنی دائره نار و آن ابروست انیست شش چکر و فوق آن اندرست یعنی
روزن روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و دران مقام کل کول هزار برگیست
و این محل و مقر دیوی یعنی جهان فریب بیگم ست و درین موضع بهیات اصلی خویش آرمیده
با تاب صد هزار آفتاب گیتی تاب در حین طلوع او ستاره‌های ریاحین و اقسام گلها در سر
و بر گردن دارد و بسائر عطریات و غالیه و زعفران و صندل عبیدوتن انور را عطر آگین و عنبر
ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری
ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری هیکل و پیکر او
ساختن و بالتزام بیم و نیم که هریک منقسم باقسام خمسه اند در لوک شاستر باز نموده آمد و طاعت
باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و این چنین صاحب تصور دایمی و مطیع را بهگت

یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقه عمن اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی ست زیاده بر شوهرست این فرقه بیشتری شیولنگ میپرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو اند لنگ ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود میشود اورا پرستیدن سزاوارترست خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجای بهگ کنند پوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیدهٔ ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهگ ست و منار عبارت از لنگ بود بنا برین محراب و منار باهم میباشند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و الکمی درین طایفه بسیار اند و الکم طریقه ایست که دران آئین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسهٔ سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آن را بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آن را سومسان نیز گویند روند و آن جای ست که هنود مرده را سوزانند و دران مقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان بحضور مردم خود دلنجا مجامعت کنند و آن را شکت پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن بیگانه باشد ثواب آن بیشتر شناسند و مقررست که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان برای اوستاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد برخلاف هنود که دخت از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مولفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در انجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود که این قول برخلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامه‌ها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند زن از برای خواستن ست اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسد سهبندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد باهم آمیزند

ایشان را هر آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست چه درین کار هر دو لذت میابند و للی بیکی
ازین دو لاحق نمیشود و تمیز در زنان نباید کند دیگر بیست چه مردان هم از عناصر و زنان هم و هر چه
از ایشان پدید آید هم احتیجی بود و زنان را تعظیم کنند ایشان را شکت نامند یعنی زن را بد یاد کردن
گناهی ست عظیم و فواحش اولیان را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد
ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی ست که آنرا نرسید نامند بعد ازان گوسید یعنی قتل گاو پس ازان
اشمید یعنی اسپ کشتن و پس آن یعنی حیوانات دیگر چون کلادیک که نوعی از عبادت است بجا
آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند
و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته
کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را آشتی و عقیده این قوم آنست که هر ملک
و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خونریزی و بطهارت بودن ست
و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن ست اما اثر دکهن
را بیشتر دانند و گویند هر دیوته و دیوی را دهیانیست یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را پیکرے
هست که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده
بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آن را آن دیوی تصور نمایند و خود همان
دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد
خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هشت ناشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوے
دیگر اتقا ذرات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو مهاراراتی سید اننیه یعنی ملکه
و چندی را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده
می نشست و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس آورده
گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری
دیومها و دیوته ها بدین گونه بدست می آید و مخلصان ئنان ستر دن را نزد عاملان این عمل

رستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن
بود را نزد مرشد نبرد در منافی عقیدهٔ آن سخن دارند و گسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود پرستاری
کالکا که یکی از روحانیات ماده است میکرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی
بریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کارست با داسی زنا کرد چه گویند پنج چیز درین عمل ناگزیرست
یکی ماهی دوم شراب سوم زن بیگانه چهارم اگر گوشت آدمی باشد بهترست پنجم منتر یعنی اسم آئین هندوان
که ماهی را بدل از گوشت نام برند فی الجمله چون عمل گسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان
ابن خواجه ابوالحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان حرم خودش که با گسائین کمال ربط داشتند
آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد اگر موجب فرموده
عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از لولیان
را تعیین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگرست
لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر بزم ما تهی
نباشد و گوسفند نخست برای ما بکشند حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گسائین
فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسائین و ظفرخان
پای رنجش بمیان آمد گوسائین از دست ظفرخان برون رفت مقارن بدین ظفرخان بنا بر نزاع
سنی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در
بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود همدران زودی منصب و جاگیرش تغییر
یافته بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در گجرات بسن اقبال
پنجاب دید گفت از رنجش من آمده آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت
ممدی رد کفر ما نکند ٭ اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما ٭ شنیده شد ابن انوش فرمودی که
حکما گفته اند در دعوات تناسب و مناسبت شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدیس و تنزه ضرور است
و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیرست و این عمل را از قسم ثانی شمرده

راقم حروف گوید همدرین سال از گجرات مذکور مهادیو نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده
نشستی با هم سدانند را که ازین طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم گنیش پوجا
یعنی پرستش مورتی بجا آرم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را امید و روی دخت یکبو
دیدن گونه با او آمیخت و پدر دخت مینگریست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند
در خانه من نیز شود و چه عقیده این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن اختلاط کند از انچه زن
خواهد میسر شود و بنابر آن بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از ومکت یعنی پیوستن بحق تعالی
و از بدن رستن می طلبید لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سدانند
در بستان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان سمرتی یعنی متشرع از ان
راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن انچه دیده بمردم رساند و ما را مضحکه
عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون
در سال هزار و پنجاه و نه گذارنامه نگار بصوب صوبه کلنگ افتاد در ان سرزمین در هر قریه از قرای
ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد باسمی مسمی و هر روحانیه را از ان روحانیات
اثبر ماست که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانوری را بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی
میبرند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبره اسقلینوس حکیم یونانیان مرغ قربانی
میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارت این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز
است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای قربان
هرامس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنک گنگ درگا
بوده گویند رامچند دیو راجه عظیم ایشان اوڈیسه بود از سلسله معروف بگجپتی زرگری را طلب
فرموده آن مایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درگا را سازد و زرگر طلا بخانه برده خواست
درگا را از مس بسازد و زراندود کند چون بت شکستن برهنود دشوار است طلا همه
برو ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمه طلا برجاست و از نیمه طلا

پیکر درگا ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده نزد رامچند دیو برده و حقیقت باز گفت رامچند دیو
طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت گنج پتی
بزرگ کمند دیو در قلمرو او ملوک طوائف بهم رسید و لشن ناتهه دیو سکر از راجه نندپور سری
کاکل را متصرف شد و رامچند دیو سری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و لشن ناتهه
دیو بعد از اطلاع بسر او تاختن رامچند دیو تاب نیاورده گریخت و کنک درگا را خادمانش
در دهی انداختند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و برهمه درگا را در خرمن دهقانی افگند دهقانان
او را بر داشته بخانه خود برد درگا بخواب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن
تا ترا راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با لشن ناتهه دیو گفت لشن ناتهه دیو بت
را از و گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد بت را با نرائن پور که مقر او بود برد چون از و
نیز انسان طلب نمود لشناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای درگا می کشت
بعد از لشناتهه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد لشناتهه
دیو بود کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت وسونت راو که از نبیره های لشناتهه دیو است
درگا را برداشته از بیم سر لشکر جلیل القدر تولجی خان بیگ به مارکل گریخت و سهوپتی راجه
مارکل نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
و دو درگا را نزد سپهبد نامدار فرستاد و بتی بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا
از طلا با چار دست و در دو دستش نیزه سه شاخه که آنرا سندوان ترسول گویند و آن را
بر مهیشاسر زده مهیشاسر عفریتی بود بصورت گاومیش و او زیر پای راست درگا بود و در دو
دست راست دیگر سفید مهره داشت و در دست چارمش چکر و آن حربه ایست مخصوص اهل
هند و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار انجیری
بود و الحال هم در هر قریه از قریه های کوهستان تندپور و امثال آن آدمی نژاد میکشند
و دیگر از اصنام دیوتی شهر لبترست که موسوم ست به ماولی و عقیده مردم آنجا آنست

که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن تره فروش در اردوی دشمن رود
و هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد و هر کس او را جمیله دیده بخواند
هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه ازو بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپهبد
نامدار تولچی خان بیگ قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع بستر ست محاصره نموده
تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات را
پدرود گردند که تقریر راست نیاید و آن را مردم و شتر حواله با ثار دیوی میکردند و طائفه
از مردم شیو یعنی شاکتان هستند که با وجود این عقیده از انچه مذکور شد کناره گزین باشند
با زان بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم شیو را در شیورات که شب متبرک است
می خوردن ضروری ست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند
چون در کیش این طائفه آشامیدن می ناگزیر ست جمعیکه نتوانند شربت عسل نموده درد
یعنی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آن را پانو گویند
دسری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست وازپنڈتان شاستر یعنی علم
هندوان از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیدانک
یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس النفس بقول بیدانت یعنی الهیات و امثال
آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحای هنود
است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان
سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیاز بشند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری
مقرر شده که طوائف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که و دایع
بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات
مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بحال خلق دراز نگردد و زعم هندوان
آنست که این همه تیرتها که در جهان ست قایم مقام هر تیرتهی ازان در کشمیر تیرتهی هست که با وجود

آن تیرتهه کشمیر نیاز رفتن تیرتهه های بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محل بزرگوار را گویند شلاً پریاگ
که اکنون مشهور باله آباد ست شهاب الدین پور ست و کنگا در لار سون و قس علی هذا و در کشمیر
شگفتها بسیار ست یکی ازان سندبراری ست و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در دره
کوهی ساکن و درانجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافته
غسل کردی چون بسی سالها برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این مایه راه
می پیمائی درین ره سپری از پرستش دادار بار پیمانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون
آفتاب ببرج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم ازان باز چون نیر اعظم بر تو التفات
ببرج ثور افگند ازان حوض که نزدیک معبد اوست بجوشد سندبراری در دره کوهی واقع
شده حوضی ست مربع و در رکن شرقیش نادنی ست سرکشاد ازان نادن و از بعضی
منافذ و سوراخ که در گوشه های حوض ست آب بجوشد هرچند نیک نظر کنی بن او یعنی نادن
ناپدید ست و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ ست و آن را مردم کشمیر سپت ریشی
نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تهائی بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید
عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از نادن برجوشد
بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش
است و ازان پس از تهان بهوانی تهان یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیو ست چون صحن حوض
پر میگردد و از پایه ها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر که از
شهرهای دور آمده باشند خود را دران اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از بردن آب برسیدانند
پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز
عصر آب بجوشد چون این ماه بگذرد آب درو نبینند تا تحویل نیر اعظم باز به برج ثور شعر
فَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ ☆ تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ وَاحِدٌ ☆ واقفان حقیقت آشنا سندبراری را از طلسمات
فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سندبراری را نادن بوعلی گویند و زعم ایشان

انگشت این عمل شیخ الرئیس ست حال آنکه حجة الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر تتبع تاریخ آشکار است

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابوعلی از عمال اکناف بلخ بوده مادرش
ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن هژده سالگی رسید از تحصیل
جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره
آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بسیاسان شدند
روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن مامون مشارالیه را اقبال تمام نمود چون پیش
سلطان محمود سبکتگین نسبت بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان
در دین تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ
فرستاده سلطان با صورت و نشان با بیورد رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده باکناف
باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان آن پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ
پیش از اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجهٔ شیخ بیماران آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس
ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره او میکوشیدند سودمند
نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره
بیمار را احتیاط کردی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا
این راز بسته را نمی گشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندن
گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسید اختلاف بر نبض عاشق
پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر و خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید
نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سراها را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد
باز دیگر نبض دوستدار زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید شعر نبض عاشق خبر بنام دوست
نامید در تپیش ✿ با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد ✿ شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت

که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سراے میباشد عاشق ست بیچاره که این خبر از وصال او نیست
چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا ارکان دولت سرانه
فرمان پذیری قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه به ری رفت خدمة الدوله ابو طالب
رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم رے به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیاے مجد الدوله را
بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر ابن حسنویه که از دار السلام آمده بود
رفته لشکر بغداد را بشکست شیخ از رے متوجه قزوین شد و از انجا بهمدان رفت و از مرض
قولنج شمس الدوله بهمین معالجه شیخ رئیس صحت یافت و او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد و اعیان
لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت چهل روز متواری بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله
عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده بچاره شیخ مرض او زائل شد باز وزارت بدو مفوض گشت
بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله به بادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس
نمودند تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت متقارن انیحال علاء الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان
بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابو طالب عطار مختفی گشته بی آنکه
نسخه بنظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله را گرفته
بدین تهمت شیخ را در بارهٔ از باره ها باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت
شیخ را باصفهان برد و در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجناب بنا بر حرکات
ضروری علاء الدوله و قصد اعدا از دیاد پذیرفت شیخ را بجنبه میگردانیدند چون علاء الدوله بهمدان رسید
شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیمارے مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته
غسلے بر آورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و قربان
ایزد پرداخت روز جمعه بشهر رمضان بسال چهار صد و بیست و هفت از سرائے غرور بدار سرور
خرامید بزرگے فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل + کردم همه مشکلات گیتی را حل +
هر بند که بسته بود از مکر و حیل + از بند گشاده شد مگر بند اجل + امور غریبه و عجیبه در باب
معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی چندان روایت کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم بکیفیت اشکال

آنجناب اختصار افتاد و غرض از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ به کشمیر آمده
مردم هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند ع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست ❖

نظر هشتم در بشنوان بشن که بعقیده سمارتکان فرشته ایست حافظ اشیا نزد بید بهیان
صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره حواس چنانکه گذشت نزد
بشنوان علت اولی و موجد کل ست و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد و برهما که
فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکیست هادم بود نیها هر دو آفریده های بشن اند از
ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هرچه جسم ست
جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم ست جسم را دو هیئت است یکی مردی
و دیگری زنی و خالق و مورث آن ذات تقدیس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر
خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و
همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک
دوم راجس سوم تامس و حقیقت هر سه صفت بازنموده شده ساتک در خور مکت یعنی
آزادی ست چه او به تنومندی این صفت محمود بهگت یعنی بندگی بشن شعار خویش
سازد و این بهگت او را بمرتبه اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طائفه عبارت
از آن ست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنگ شریر یعنی جسم مثالی که در رد
باشا هد انند گذاشته بر هیئت اول که یکی مردی و زنی و صورت نری و مادگی
ست مصور و متشکل شده و بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر عرش
آنجاست رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نکوئی و
گناه مساوی ست گاهی مالک ثواب و زمانی خداوند گناه بود و بانار ثواب و سیات و
اجساد متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا ثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز
از محیط گیتی بساحل نجات قرار نیابد و اصلا بمرتبه منیعه مکت فائز نگردد و تامس یعنی صاحب
این صفت عدوی مکت ست و دشمن اطلاق عاقبت حال و مآل او آنکه استهول شریر یعنی

عنصری جسد ولنک شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که تذکیر و تانیث
بحث ست شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اند هه گویند معذب باشد ازان مقام کثیر الآلام
بزنگرد و انیست خلاصهٔ عقیدهٔ بشنوان او هواچاری خلاصه مذاهب بشنوانرا مانندی
آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند مکت است
که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقهٔ لباس
تابعان آن ملک را شعار خود نسازند و اجتناب ازان لازم دانند و غیر از ذات مقدس
بشن و ستودهٔ سینهٔ او را یاد نکنند والتجا با غیر او نبرد و همواره در یاد بشن باشد چنانچه بر زن
غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام ست همچنین یاد فرشته جز بشن نا روا شمرد تفاوت
در فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع باوجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع
و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت
انگارند در ذکر بشنوان مشهور فرقهٔ اول بشنوانرا مانندی ست و علامت ایشان
آنست که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همارین طعام نخورند و فرقهٔ دوم
مادهواچاری ست و ایشان خطی کوچک کلهای گرد هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان
با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سوم
هر بیاسنتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقهٔ ایشان پهن ست
فرقهٔ چهارم رادهابلبهی و ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را
نزد استاد خود شد بر ند تا او را در آمیزد و آنرا ستوده دانند و در هندوستان متعارف
ایشان ست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد و بشنو شود بی این عقاید که مذکور
شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن ست و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن ست
صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بعشق و افراط شهوت دانسته اند
روزی رام پرستاری با کرشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست
بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست

چه می بری یعنی کرشن او جواب داد کرلپس نام کسی برم که از عهده یک زن هم بر دن
نیارست مدن یعنی رام نیز آنکه رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و
بعضی از زهاد این گروه شلغم و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمی خورند
وا هنس راج برهمن بشنو نامه نگار شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا
طیران می نمودند و بر آب میگذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان
رفت چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال بشنوان این فرقه را
می نگارد **در احوال بیراگیان** بیراگ در لغت طلب را گویند گروهی اند
تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتی ست که مشتمل ست بر ستایش بشن و مظاهر او که
رام کرشن و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوب ست
به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا مالا تلسی گویند تلسی چوبی ست در هند
و از هندو و مسلمان و غیره هم هر کس خواهد بکیش ایشان درآید مانع نشوند و درپذیرند
و گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن را
گویند و ایشان بیشتری تجرد و بساطت ذات بشن قائل اند و حقیقت او را جسم نمی دانند
و ارواح را پرتوی از نیر وجود او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما
گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت بنماید بآمدن او در مظاهر عشره
قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نیمانج و مادهواچاریج
و رادها بلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سنپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از
موحدان مشهور هندست بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان
مسلمانان و هندو رفت آنچه می جست نیافت سرانجام یکی در راه دلالت به پیر روشن
روان رامانند برهمن نمود که رهی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه را
مانند حرف نزند در سر راه او جایی کند و دران نشست در آخر شب آمد برای غسل بکنار
آب رفتی در هنگام که رامانند تن را بهر شب روان مجر جاب طهارت داده عازم بیت العبادت بود بچاه کبیر رسید

کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون نظر رامانند برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت
از ایزد متعال ست جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت
وهمین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند غیر از رام چیزی در چشم او در نیامد که
ودر وحدت وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم با رامانند گفتند درین
شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شما هیچ جولاهه را که فرومایگان اند نمی بینید رامانند
گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان
کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند
گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ
نشسته ستایش آن آب مینمودند که جمیع گناهان از و شسته شود سقارن این کلام یکی از برهمنان آب
خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد
برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند
آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال مقر سودید که با آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و وسخ
ذنوب توان شست که همه را زایل میکند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین
ستایش بیجا نسزد و در هندوان مقرر است که گلها هنگام پرستش نیاز پیکر بت میکنند روزی کبیر
مالنی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی در
اهتزاز است و برای بتی که گل میبری گرفتار مرگ بیخبری و خواب جمادی ست و این روح ندارد
و پایه نبات فوق درجه جمادست اگر بت جانی بودی تراشنده آن که همواره هدا انشا
تراشیدن پا بر سینه آن پیکر میداشت برو دست تادیب گشادی برو دانای بیداردل
انسان کامل را که مظهر شش ست بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا می نمود روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از رامردی و کریم گوهری
چیزی نداشت از هر در جستجو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از و بر آئین وام چیزی

توان گرفت جفت پاپنج گذرانید که بقالی درین کو میباشد که برمن بچشم بد نظر می انداز اگر
ازان فاجر چیزی درخواهم شاید بدهد کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید در پذیر و چیزی بهر دوستان
بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی بر آیین قرض درخواست جوابداد اگر امشب به نزد من آئی انچه
خواهی بتو دهم زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن انچه آن
گروه را پسندیده بود بردواد چون فقرا تناول نموده بیاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست
که راه عهد خلاف پیش آید کبیر گفت الطریق راستی دران شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان
بقال فاجر رسانید و خود بگوشه در خزید چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد پاهای زن گل
آلوده نیافت باو گفت چسان آمده که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را
بخدا سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار انچه رو داده بود بگفت بقال از شنیدن
این نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد انچه در دکان داشت
بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت دل مردم رباید * که حق گه گه
باطل مینماید * گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که
از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند
آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال
چنانکه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره کشودند جسد کبیر را
نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ایدوست چنان بزی که بعد از مردن * انگشت
گزیدنی بیاران ماند * و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته
و آن را منسوب بکبیر میدارند بیت چنان با نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن * مسلمانت
بزمزم شوید و هندو بسوزاند * دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزی که برهمنان بانیکان
یعنی بقالان در بتکده نشسته بودند نامدیو را بیرون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو
نامدیو بیرون رفته و در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده برگردید و روی بدان سوگرد

لنامدیو بود دبیره کیوان یزدانی که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه میفرماید و هنگامیکه
در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات بود تنی چند از بیراگیان را دید که از دوارکا می آمدند نشان چهاپه
بر دست و بازو داشتند و هر کس بدوارکا که مقام کرشن است بزیارت رود آهنی که بر و صورت
حربهٔ کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پژوه با بیراگیان گفت این جراحت چراست پاسخ دادند
که این نشان کشن است چه هر که این نشان دارد کشن او را از خود داند کیوان پژوه گفت چون روح
از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح خود فنا پذیر نیست و داغی
ندارد و کشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات است رسید موذنی را دید
که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پژوه پرسید یا شیخ یا شیخی
موذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید بیت فریاد کنان ندا ایا هیچ شنید این
قوم مگر خدای دوری دارند* و چون به بندر سورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را
دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پژوه از او پرسید که از کجا می آئی گفت از خانهٔ خدا
کیوان پژوه سرود که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراگیان
را اعتقادی بریاضت نباشد گویند نام کشن باید برد که ازین مکت یعنی بحق پیوند حاصل میشود
و در کلجگ این فرقه بهم رسیدند بیراگیان هم خود را بیشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما
برخلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و با مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان
در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانانند و بیراگی شدند و ازین طائفه
نارائن داس نامی را که رامانندی بود که سنپردای نخست است یعنی قسم اول از چهار سنپردا
در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علائق دنیوی رسته هر کس را دیدی
تعظیم کردی و گفتی دیو هره اند یعنی بیت الله تن ایشان است بیت* بیرون ز تو نیست
هر چه در عالم است* از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی* بیرانه گروهی از بیراگیان است و گولی
فرقه از کهتریان است بیرانه ترک علائق و عوائق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشا او

دنیاکان او ست برون آمده در وزیرآباد که شهری ست از ابنیه حکیم علیم الدین مخاطب بوزیرخان
نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد گوید مرتاضان در نشاء سابق
مردم را رنجور گردانیده اند درین نشاء سزا بیابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی دران باشد سزای عملی
میدانند چنانکه روزه داران گوید در نشاء سابق زیردستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران
را جمعی داند که پیشکاران را از خواب مانع آمدند و سناسیان تنها و پسر را که سالها بر پا می ایستند
ارواح جمعی بشمارد که خادمان را نگذاشتندی که از پا نشینند و آنانکه خود را می آویزند و جمعی که نماز
معکوس میکنند ارواح فرقه میگیرد که فرودستان را آویخته اند و طائفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن
شریفه روند گوید جمعی اند که قاصدان عبث بیرحمانه بجاها دوانیده اند و مزد نداده اند مفتیان را یعنی
طائفه را که اختلاط نسا و شهوت راندن برکنار اند ارواح جمعی میداند که با وجود قدرت و سامان
دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند
و بآزار جانداری راضی نیست چنانکه سایر بیراگیان و از نیست منکر ریاضت هست اما برخلاف
عقیده بیراگیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید
آئینان و قائلان بوحدت وجود مصادقت پیشه ندارد احوالش ازو پرسیدند گفت راجه بود شهوت
پرست مردم آثار بیرانه را مسوّد اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال
در بوم مذکور رامانند نامی را دید که هم اعتقاد بیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و مانند بیر پرهیز نمودن
بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشت آنند طعامی چرب و شیرین
بدو میداد تا بدن عنصری را بدرود کرد یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس
آگاهی او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود همچنین مسوّد اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات
پنجاب ازین طائفه میان لال نامی را دید که انبوهی از سندهیا پرستاری او میکردند از خوردن حیوان
جلالی و جمالی دوری مینمود و همگنان را تواننع کردی مانند برانا شیش از زنده بودن نینداختی
وگفتی برات مغزی او را بر تن ما نوشته اند بیراگیان را سندهیا نیز گویند از آنکه چاه ضرب تر شند

مندیه همه تراشیده را گویند و باین فرقه سنّاسیان را نزاع ست بسال هزار و پنجاه هجری در شهر دوار
که معبد هنود ست مندیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها
کشته گشتند مندیها ماله های تلسی که در گردن می اندازند بر آمیخته گوشها شگافته حلقهای جوگیانه
می انداختند تا ایشان را جوگی دانند **نظر نهم در اعتقادات چارواک** این فرقه آنچه
بحواس ظاهر ادراک کند آن را روپ سکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا سکند نامند و خودی
و منی و انانیت را کیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه
در دل گردد یعنی خواطر سوسکارا سکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر
و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را صانعی نمیباشد و سازنده ندارد و چه ظاهر
ست آنچه بقضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت
عالم ست آنچه در بید مسطور ست بر ما ظاهر نیست پس هر آئینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ
بید ازین بیدیست که گفته هوم کند و آن عملی ست که دران برنج و امثال آن در آتش اندازند
و ادعیه مقرره خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه در آتش اندازیم بعد از
احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور ست که در پی مرده
طعام پزیده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دیهی بدیهی یا شهری بشهری دیگر رفت
و در غیبت او طعامی بیاو او اگر بدیگری دهیم شکم بده رفته را سیر نشود هرگاه بمرده رفته نپیوندد
و بمرده که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید
آنست که مجرم معذب و گناهگار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت
آسوده باشد این هردو دروغ ست زیرا که گناهگار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست
گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات احتراز نماید از انکه چون بخاک باز آمدن
نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی + اما باید که جانوری نرنجاند چه از ان خود آزار بکشند

شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند وازین معنی مردم آسوده باشند ولبیا شوند وآن باعث
آبادی ست این ست خلاصهٔ عقاید چارداک روشن‌تر گوییم عقیدهٔ چارداک آنست که ایشان گویند
چون صانع پدیدار نیست وادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا بندگی امری مظنون
موهوم بل معدوم گردد در معابد و صوامع عبادات جبهه سا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل
شهود نمود ندارند قائل شده بهر نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها
و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندهد و باقوال دروغ آمود فصحای جاه دوست که آنرا
بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله مشتهیات ذواهب شوند درقاب عوام کالانعام را
بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت یکچند باهم تالیف پذیر شده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت
ست بآنچه مرغوب طبع ست از ان آسیبی بحیوانی نرسد توسل باید جست چون ترکیب
متلاشی شود معاد عنصر بعنصر نیارد بود بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و ناز و نعیم
و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران بلاهت مزدوران
خلقت هذیان میگویند چون بموقف شریف کسی را در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری
از دنائت طبع میپرستند چون برهمن زنار در گردن ببینند گویند گاو بی رسن نشاید چون زاهدی
شب بیدار دریابند گویند چوپان مرتبهٔ بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند سرسری خرس دارد
چون حبس نفس کند گویند آهنگ همدمی مار نمود چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی
و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشتهٔ عظیم الشان سازنده و دارنده
و برندهٔ جهان اند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین ست چون هندوان
گویند که بشن چهار دست دارد گویند در حین مباشرت بازن هر مرد و زنی این حال دارد
چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ روان شده گویند آن ذکرست در حین
بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند که آن اشاره به بچه‌دان ست

و ایشان را ازین دست سخنان بسیارست

نظر دهم در مطلب اهل ترک

ترک شاستر علم بحث ست مشتمل بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان و معنی آن استعمال علم ست و آن چهار بخش ست اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص و محسوس حس بصرست چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دود که از و دیده شود سوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گوئیم آنچنانکه گاو ست گوزن هم هست و قتیکه گوزن ندیده باشم و شنیده چون گاو ست چهارم سبد یعنی صوت و ازان سخنی خواهند که خلایق آن را بپذیرند چون هندوان را بید و مسلمانان را قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیم ست یعنی وصول بهم و اقران و منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارت ست از چیزیکه از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آن را تعبیر بمحل لذت و الم کنند سوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارتھ و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بُدھ و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل ست هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بسه قسم اول راگ و آن خواهش شهوت بود دوم دویشا یعنی غضب سوم مو و آن جهل مرکب ست نهم پرتیابهاو آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی نیکی و بدی بدی ست که پاداش عبارت ازین ست یازدهم دکهه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و ازان آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده میشود از و در گردد اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شش اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن ست و حواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل عالم حواس ظاهره است دیگر شش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن و بدست سودن و بدل خیال کردن نگرنده و دیگر ست و دیده شد دیگر

چنانکه بیننده با صره است دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و محیلات
ازین دست یافته همه حواس را داند و یافته شش حس آکه شش چیزست شدرش گویند
واین سیزده گشت دیگر شره بد یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک شش مدرک
دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی دکه یعنی الم واین نسبت و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
شمسی ست آن چیز را چیزی پنداشتن ست چنانکه کسی از دور جسمی بیند و بیقین نداند که چیست گوید
جماد ست یا آدمی ست چهارم پریوجنم یعنی مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یابد
نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دارست ازانکه مطبخ آتش دارست
علت هردو دست ششم سدهانت وآن بیقین دانستن بود هفتم ادیو یعنی مجزا چنانکه گویند
کوه آتش دارست از هر دو جزا ول را که درین مثال کوه آتش دارست باشد ترکیا گویند
یعنی حکم جز دوم را که درین مثال از هر دو دست هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث
چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد نهم نرنی وآن زود یافتن ست
دهم واد یعنی نداکردن وآن اراده سوال از حق و صدق ست یازدهم جلپ در پیستش راست
اراده غلبه خود کنند و وازدهم و شد وآن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را
همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاس وآن چنانکه گوید صورت ابدی ست برای آنکه چشم
دیده میشود مانند کوزه وحال آنکه کوزه محسوس بصری ست وصورت دریافته گوش را چهاردهم
چهل وآن معنی را معنی دیگر بردن ست چنانکه یکی گفت این پسر تو کنبل پوشیده است در جواب
او گوید تو کنبل نا دار از کجا آرد نو اول هندی تازه است دنو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم جاتی
وآن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدی ست برای آنکه ساخته ست مانند کوزه هر دو ساخته
فرشته است چنانکه کوزه ابدی ست صوت نیز جاویدیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم
نتوان شنید شانزدهم نکره وآن اراده غلبه خود ست بر غیر نیست مجموع شانزده قسم و اثبات
واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع ست واو را صانع باید و مکت یعنی آزادے

نزد ایشان عبارتست از قرب مبدانه اتحاد مانند تار و پود که با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقول است
از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب
که اکنون میان متعلمین است پیراسته من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترکیب نقل
کرده شده و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید آنست که اهل فارس همی گویند که علم منطق
که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
حکمت را بیونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد **نظر یازدهم در عقائد بود** که ایشان را
جتی نیز گویند جتی طائفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما بتناسخ نفوس در اجسام
قائل اند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع براهمه نبود چه اگر
کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی استخوان
خوار گنگا را مانند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند و آن
عمل را ستوده شمرند و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند از آب دلیر نگذرند تا جانور
زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال
و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن نماند پس آن پارچه را لمحه در آب گذارند تا اگر جانور
زنده باشد از و جدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه و باهره از این طائفه اند بیشتر غلات فروشند
و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه سرپوره و جتی گویند موی سر و ریش
را بموچنه بچینند و چون براه روند چاروبی از پوست درختها که نرم است و بدان جاروب رسند
با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد و چون حرف زنند دستمال بر
دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نشود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد
گرهستیان این طائفه را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقائق تعظیم
دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای آن

بگوشند و ایشان دو فرقه اند لونوکی و پوجاری لونوکیان آنانند که خداتعالی را بیگانگی پرستند
و از جمیع نقائص و نقایص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند
و بتکده ها دارند و در دو ایشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانه های مخلصان روند و
آنقدر غذا برگیرند که از گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از نسیان چند خانه گردند تا سیر شوند
و آب سرد ننوشند همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب
جمع نموده سرد کرده آشامند و مانند درو ایشان هر دو فرقه طائفه هستند که ایشان را مهاآتما گویند
و آنان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی بموچینه نگیرند میتراشند و زر اندوزند و در خانه خود
طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در بند پیوند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم
و ازو پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بی‌گمان راست باشد گفت مردم ما چه
ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقه ما
بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دانشمندی خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانیهای
شوهر پیش او ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا برنیاوردی
سرپوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی برداشت و دمی در ان دمید
بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن
بخانه باز گشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم گیاه
سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جا می جنبید بر تخته در میخورد
و باز پس می افتاد زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن بازجست زن
از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه گشود سنگ روان شد همه جا می غلطید
تا بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سرپوره ها بسیار است و خوشی گفت که من از ان جتی که نقل
کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را ستودی که این مرد سرپوره جتی بود نه مهاآتما
نامه نگار گوید سرپورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از ان جمله جیند لونه

در هزار و پنجاه و شش در دوتاره که از توابع جودپور مارداراست دیده شد و شیورام پوجاری را در میرتا که از مارواراست دریافت جگنه نام بانیه را در اول پنڈی دید و بهنه خوب بهای جیتیان آراسته است اگر طائری بدست صیادی بدیدی ازو خریده رها دادی و این طایفه تا توانند در رهانیدن جانداران کوشند چنانکه در بعضی جاها و زمین راجپوتان بسیار اند اگر کسی بزی یا از جای خرید آهنگ کشتن آن کند ازو کاسها برخرند و بقیمت اعلی خرند چنانکه دیده شد که ازهمین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا بچرانیده باشد و گویند در گجرات از بانیه‌ها جتی بلی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او نشسته و از تنده خویش شپشی برآورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت پیسه بگیر درویش پانج داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین تا بصد روپیه رسید آن مرد صد روپیه داد شپش را رهانید حافظ شیرازی **بیت**

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

نظر دوازدهم در عقائد مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گزارده آمد که سمرادیان و خدائیان و رادیان و شیدرنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمان رفته پنهان ره سپر کیش خویش اند بدینسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان سمارت ست یعنی شریعت ست که تمام رکهیشران یعنی پرهیزگاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی ست عمل نمایند و بید کلامی ست که هر طائفه دلیل حقیقت مذهب خود توانند ازان برآرند و شامل همه باشد و عقیدهٔ ایشان را سابقا بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف اوست ازان برهما پیدا شد و برهما شخصی ست که چهار کله است یعنی چهار رو دارد یک روی او مهادیو برید داشت هو چاست یعنی هشت دست دارد

و در ناف برهما کولی ست یا نصد برگی از ان کشن موجود شد و بشن چتربهوجا ست یعنی چهار
دست دارد در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هند و در دستی گدا یعنی گرز و در
دستی گل کول دارد و در ناف بشن کولی ست صد برگی و مهادیو از ان بهم رسیده و مهادیو بهشت
بهجا است یعنی هشت رو دارد داشت بهوجا ست یعنی هشت دست دارد و برگاو سوار
است و در گردنش مار سیت و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب
واگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر شیویانند که مهادیو را میپرستند و زن مهادیو را و اکمیان
و آشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیانند و این طریق در سمارت ستوده است اما جتا
گذاشتن یعنی ژولیده مو کردن که شیوه سناسیان اودهوت ست در کلجگ بهم رسیده و این طائفه
بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند
دیگر جنگمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجود
حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند ازروحانیات نه برهماست که انس برهما اند آتش و لهش
پرتوست و هر ایشن ست و لشن نیز این را گویند و یازده رود پرتو رودر نام مهادیوست و
دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه بر
شانزده حصه میدانند و بست و هشت منزل ماه و نوگره یعنی سبعه سیاره و عقدتین و گنیش که الهست
که سر او به پیکر پیل است و هشت جهت سوای فوق و تحت که آن را اشت دساگویند بدین ترتیب
پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال در میان پورب و دکهن
اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان و بهیر هنوت
و روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل کالکا چند کلا هیشری کوماری
عشنوی باراهی چامندست ماترا بهوانی پاربتی مهالچهمی سرستی که زن برهماست و کملیشران
یعنی عابدان ست جگ کا شب پدر آفتاب و لشبست استاد رام او تار بسواستر که چهتری
بود بعبارت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رانا ین که مشتمل ست بر احوال رام نگرسه اثر بیاس

صاحب تاریخ مهابهارت بهردواج چمدگنی اردوا پرجاک گوتم کپه پرشر نارد واز دو کلجگ چونه اپرونه درنه
جامدگپه وایهاز نده جاویدان وسیت گهیشر که بپارسی هفت اورنگ گویند اینها اند بدین
ترتیب کاشب اتر بهردواج ببوامتر گوتم چمداگنی اشست باید دانست که در هند گروهی هستند
که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد
دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان
همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهمدیگر رسند سوالیکه کنند آنست که چهار پیر و چهارده
خانواده کدام ست و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم
کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ست و صاحب اراده مصطفوی مرتضی
علی علیه السلام ست و ازو خلافت بامام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این
چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی
است و ازو نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان
گازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد
زید بود پنج خانواده بهم رسید بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان
و چهارده خانواده همین ست گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست
بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشان ست نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجایی
رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضاستان و سجانه درای پیغمبر را رضا دادند تا درآید
نبی دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمتی
باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف
کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرده رنگ بنگ بعمامه
ازین ست که لباس بنی هاشم سبز ست چون این خدمت پیغمبر بجا می آورد ایشان خوشدل شده
باهم گفتند که باین جلو دارند اکنون پیوسته در پیغمبر آتش میدوانند قدری بنگ بدهند تا باسرار

پی برد و ته جرعه به پیغمبر دادند چون درکشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که ازو مردم
شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیارند و آنچه مشهورتر اند نخست مداریانند که مانند
سناسیان اودهوت و ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند
بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند
پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر شال
آن چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند. فلان مدار هی دو سه سیر
یا سه سیر بنگ بخورد و چون با هم نشینند گویند وقتیکه پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید
که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگتر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد
به پیغمبر که درای گفت با این جسد ازین راه چسان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد
ازان در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع مدار بهند
آمد جوگیی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار بمنزلی گزید و کوچک خود را
که جمن نام داشت پی گرد آوردن هیزم تا آتش افروزد فرستاد قضارا گذار جمن با انجمن جوگیان
افتاد جوگیان بوی مسلمانی دریافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت
و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار روبه پژوهش جمن آورد با انجمن جوگیان رسید
و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخروشید
اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن
را از همه شما برارم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن پس تو جبه مدار اعضای پراگنده
جمن بنوعیکه هیچ جوگی ندید در شکم جوگیی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه
نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد نه اعضای جمن خرد لاجرم جوگیان ازانجا فرار اختیار
گرفتند مدار دران مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور ست مداریان
تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند

دگویند گوروشل در آنجا شفا یابند دهم ایشان گویند چیتپا زن بهرام گول بهر تهان در دیشان
و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا
بگشاید و شهوت او را در نیابد کامل ست سمرنی تسبیحی ست که بر دست افگنند همه کاملان مسلمانان
و هنود پیش رفتند اما روی چیتپا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت جمن رسید
جمن پیش چیتپا رفته بذکر خود سمرنی دست او را برآورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت
گویند برخاستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان را بارسال باد و باشد باعضا
لاجرم جمن از درویشان هند و مسلمان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخنان بسیارست
دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوچ از اعمال سند
و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و
نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و
مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سرهای او را نجایند و فرو برند
گویند ماهی مرتضی علی ست و کژدم خورند گویند جهینگه علی ست و آن کرمی ست که در آب میباشد
که روبیانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی
نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار
ضرب زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهر ایشان پیش
پیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از ان کلاهی نیز با ایشان دهند و شجره
خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان ست که چون عزرائیل بقبض
روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نه بینند و پیر
ایشان هر روز نو داماد ست چه هر جا نام دختری خوبرو از مریدان خود شنود بفرماید تا کرتا
بجز دشنانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند و گاه بخانه خود
آورد و نکاح نداند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

میگیرد جواب داد که پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند
حامد محمد که خلیفهٔ برحق علی ست چون نگیرد این کار نشان سعادت ست و عمل بسنت مصطفی
و دران سرزمین اکثری از مریدان او بغایت شکار دوست ست دیگر گروهی اند که ایشان را
بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی ست که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی
نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهای که در راه افتاده بینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند
و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آزارها ازین کار بایشان
رسانند گویند حق روح ست و جسد محمد و چار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بزدم و نفس نیست
و انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و
مرشد ایشان گدا نام رائین باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار
ایشان ست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند
و ایشان را کاکان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا بود در عصر حضرت جنت آشیانی
جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکا هر کرا خواستی در ربایید بمجرد نگریستن در ربودی آنچنانکه بیتابانه
در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از
کیش نفرمودی یعنی برهمن را کلمهٔ محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمان را بزنار و قشقه
دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران
که بزرگان مسلمان و هندو اند نبردی مگر رام و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی
بلکه پشت به پشت هم میدادند تا صبحدم می نشستند و در وبای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر
درگذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از توست پس نخست خود بخوابید و گذشت
و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز موذن شنید گفت کلام الهی ست
و مقارن بدین بادی از یک رها شد گفت حق ست اینهم زبان رحمن ست طالب
علمی حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو تموج هواست و هوا تعیین حق طالب علم گفت

پس بوی بد باد از چه بود جواب داد از مصاحبت توئی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط
نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط
نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتی که بادشاه قاسم انوار در مقام
طلب در آمده این بیت متکلم شده **بیت** او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم * او قاسم انوارست
من قاسم اسرارم * ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی در گذرگاهی از زیارتگاه‌های
هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری بایشان رسیدند گاوی
آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دگر رفتند گاو دیگر آوردند و
آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده
کشتند سناسیان ازین بر آشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان
فیروزی یافتند تا منقصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله
یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد و دیگر فرقه از فرق هند جوگیانند
و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیانند و پاتنجلیان و ایشان
نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان که سرجا آئین فرقه خود آدم
گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جتیان و سراوگیان و نانک پنتهیان اند
که عقاید ایشان هم باز نموده شد دیگر از فقرای هند نرنجیانند و ایشان منسوب بگوسائین هریداس
اند و هریداس از قوم جات ست از ده کاتیرمن اعمال سوالک غلام نبی داس سالکا بود و سالکلا
فرقه اند از راجپوتان هریداس در شکار بر آهوی تیر زد آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه
بر آمد که بر وی نیز تیری رسیده بود هریداس از مشاهده این حالت تیر و کمان را بشکست
و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد
بعد از آن جمعی مرید او شدند هریداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و این طایفه بت
و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را عظیم نشمرند و هیچ شی از اشیا را وسیله شناسند

وتقرب حق نسازند و پرستیدن نرانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند ترک و تجرد شعار ایشانست یعنی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آن هم اعراض کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نیز نبرند و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی و جلالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از وی پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقهٔ دیگر دادوپنتهیا اند و او مردی بود از افغان ده نرانیه نام که از اعمال نارول است در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد جمعی بدو گرویدند او طلبه را از بت پرستی منع کرد و بسمل حیوانی جلالی فرمود از آزار جاندار دوری گزیدن یا از زن و جفت در گذشتن و کنار از کار دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام ازو سیر خورند دیگر بیاراپنتهیا اند منسوب بباباپیارا اند و ایشان هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و همی نگرند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر ندهد بروند و همو بگوید بیت سوال بزبان باشد بدیده ۞ شنیده کی بود مانند دیده ۞ و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقهٔ دیگر لشبنوی اند این طایفه تابع گسائین جانبها اند و از جوگندرداس شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی گفته‌اند مریدان او از هندو و مسلمان طریقهٔ لشبنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار ندهند و با بیگانه کیش خود از هندو و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گزارند نام خدا و اسامی فرشتگان و انبیا برند الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ائیل و غیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را رنجور وا نمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را برده بکور و شل و امثال آن رسانند فرقهٔ دیگر سورج مکهیا اند یعنی آفتاب پرست و ایشان

از قدمای اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقهٔ آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی ست از ملائکهٔ
بزرگ آتما و بده یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیای عالم از حضرت اوست اشت مهوم لوک یعنی
تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن سرور حرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و
ملک فلک و بادشاه ستارگان است و مهاجوت یعنی نیر اعظم ست و مستحق دندوت و نمسکار یعنی
تعظیم و سجود است و هوم یعنی دعا و تبخیرات و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند
بعد از نماز دعای خوانند که ترجمه یعنی آن اینست مهاجوت ادتم اودی نرسوا دلوین اکار سو درشن
درشت ملیچمن مهاد تار او تم هرناس پرتهمی همرن مهاد تا مکت سنک آتما دات سرب جوت سوا تما
بدهات سرب جوت تب هرکاس هرم جوت اوپاسک سرب داتا دیو مهاجه نور بها شد و اشراق
بلند داری انبعاد از فرط التذاذ مشاهده تو فانی ست توان نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار
از نور تو بالاتر نیست تراست مجد و تسبیح که خلیفهٔ الهی از جود تو امید داریم و از تو طلب حاجات
بیانیم تا ابداع کریم تو آگاه کردیم چون پیکر ترا این نور بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه
و عقل مجرد چه توان گفت نوری که بالای ذات کریم تست که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجد و
تسبیح آن نور را سزد ما را ترک لذات دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش سازد بعالم خویش
اتصال بخشش هر آئینه سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسائگی همایون تو فیروز
گردد و ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیا مندی مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی
دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سور لوک و بهو لوک یعنی عالم علوی و سفلی ست تکوین آن از وجود
حضرت نیر اعظم ست او را می بینیم و کوین یعنی بصر رویت حضرتش پرکاشونت یعنی نور آسودی سابیم
و سن نکرهی یعنی مجردات را می شنویم هر آئینه بده و آن یعنی عاقل از و بهره گشته لشنود دل بندد
لاجرم آفتاب را ذات هست نات یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش آن کنند
هر دو طایفه از آزار حیوانی باز دارند و آن را جینو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم نیکی
کنند و آن را پن دوان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آن را دهرم مارگ گویند

وگرهست یعنی اهل تعلق ایشان پیش از یک استری یعنی زن نخواهند وصورت آفتاب را
بر چند قسم سازند و آن را دیان سورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پنڈتان یعنی علماے
آن فرقه اند و قائل اند با کاس و کره ها و تاره پهل یعنی افلاک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانست
و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند فارمیانجی ست میان
سن کیان یعنی معقول و ساودهان یعنی محسوس چه صور محسوسات ست و حقایق معقولات بر سرے
بده و اهرنا یعنی حضرت فکر وارد شود تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول ست و جاو
جیتا ایلوک و یلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که تپشیا یعنی جد و جهد
تمام کنند و بریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه سهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم
محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم ست و چشم زخم که هم از تصرف وهم ست در
ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم ست
که بر سر دیواری که محل برابر گام زدن بود رونده می افتد و بردرش یعنی بارانیدن باران نیز
قادر باشند و میگه و ندهن یعنی حبس امطار کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود
رام گردانند و انا کم یعنی معینات خبر دهند و انتر جامی اند یعنی بر مکنونات ضمایر مطلع باشند
و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و حوادث عالم خبردار ند و در آئینه دل ایشان انوار اسرار جوت منڈل
یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اند و هناک فادث گردد جمعی از ه تا مضان گردآیند و پیش
تمربرن یعنی ظاهر العشی نشینند و در رفع آن اتفاق کنند آن بلیه رفع گردد و محل ظهور اچرج
یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آن را دهیان گویند و بمحسوسات
مشغول نشوند و آن را تیاک نامند ذ می باشند که از استری یعنی زن و صحبت کناره کنند و ایشان را
جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در بیامیزند و از ایشان جز قدری غذا
تا جاری تقدیر ند ایشان را بیراگی و اوداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند
و بمیوه ها خورسند باشند و حوش ایشان را آسیب نرسانند این فرقه را بنباسی خوانند در تعلق اهل

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت نروند و اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه ضرورت بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده ازان طلبد از و دوری گزینند و این فرقه را گرهست خوانند آنچه ازین طائفه آدت جوت که کاملی ست ازین فرقه ذکر میکرد اگر بنگارد بچندین طومار اتمام نپذیرد در نواحی کلنک در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سوردار گویند و گروهی دیگر سوم آنگویند و ارباج بکسی نمی دهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و برنج را جهت بوی بد برطلا ترجیح مید هند و از مرده ایشان بیگانه را اگر غسل میکشند و رئیس گوند گویند بر خاک نشینند و فرد تر آن بر چارپایها و گویند رئیس مالک زمین ست ازان بر خاک ست و ما صاحب زمین نیستیم فرقهٔ دیگر چندر بهگتان اند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب دانسته مستحق شیوا یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض ست زیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم ست و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند در چیوانی دست نیالایند و آزار جانداران ندهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر اگن بهگتانند یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی ست که آفتاب باشد و آن را پرم اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او بهم رسیدند آتش فرودین نیز پرتو اوست هر آئینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقهٔ دیگر پون بهگتانند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر پون بهگتانند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب هست لاجرم رود ها و جویها را تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهگتانند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و دهره ها سازند و بران سجده کنند و نماز برند

سه
نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و نام [illegible] و معنی [illegible]

فرقه دیگر هستند که ایشان سوالیه تلانه را می پرستند و آن را تریوجا خوانند و جماعتی هستند
که هر دایره هر چه از سوالیه نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس بهگتان اند یعنی انسان پرستان
ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان کاملتر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بهمی باشد
دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است میباشند ایشان بت می پرستند پسر اندوخته
پدر خود را اندوخته خویشتن را سپر گذارد تا بحدیکه همه اندوخته پدر را بسوزانند و چون از ایشان
بمیرد حجامی به بیرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگویند فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل نمایند
و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ
سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از او نماند زنش را بستون خانه عقد
کنند و هر کس که بغرا پی می آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند
و این طایفه جاندار آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را [illegible] گویند
و درین فرقه متعارف است که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه درین با زن و بچه
همه وقت آن کس که آن خانه را بخرد آن همه از او باشد و زن را گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان
هم شده اند این طریق را از دست نمی دهند و ایشان هم جانور آزار اند دیگر طایفه در هند هستند
که ایشان را دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب
کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشان را که در سیالکل که از قرای تالک کانگ است و قریب
باو [illegible] شده تاکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد دهیدان
گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به [illegible]
تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر این همه دهیدان نزد خدا تعالی گرامی اند چرا هر چیز که بیابند
میخورند از گوشت گاو و اسپ و موش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدای این طایفه را دوست میدارد
امر کرده که هر چیز که بخواهند بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را چوهرا گویند اکنون در هند
[illegible] شده اند پیشه ایشان رفتن صحن خانه ها و پاک کردن مزابل است گویند

پیر با شاه جهونه نام دارد بدست او جاروبی ست از طلا و سبدی از نقره بر فراز عرش بیت الخلای
خدای تعالی را پاک میکند و صحن خانه خدا را میروبد و اینها نیز چون دهید ان همه چیز را بیخوند دیگر نانک
پنتهیا که معروف بگرو سکهانند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیان ست و بیدی
طائفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت
و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولتخان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را
از تصرف کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان انچه در دکان و در خانه داشت
همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند بر افشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت
چون در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات
شاقه کشیده نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از ان
پس بر روغن برد و پس بآب وانگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و تنی
چند مرید او شدند نانک قائل بتوحید باری بود و به اموریکه منطوق شرع محمدی ست و به تناسخ
نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده باجتناب آزار حیوان
امر میفرمود گوشت خوردن بعد از و در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای
بواسطه اوست چون قبح آن را دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی
نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان
طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی او تاران و دیوته ها و دیوهای
هندو را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود و گویند تسبیح مسلمانان
در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر
نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در سنه نهصد
و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بر ابراهیم افغانان فیروزی یافت

آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد
اطفال بازی میکردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از وظاهر نشد ایشان شناختند چشم
بینی دزد است او را بردوختند و دستش را محکم بستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید
سودی نماند از جا نهاد وان شد چون بدر سرای رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که بشناسد دوخته مرا
باز و دستها گشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و ریسمان
از چشمهای بابا نانک از زندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید تلک او یعنی
قشقه زن هم خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته
لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر او را دفتری باز دید آمد زن روزی نزد نانک شد
و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم دارند نانک گفت فردا در حصار
بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر هر چند خواستند در باره بگشایند باز نگشت
خلایق بحال خود درماندند چه منزل رفیع واز آب و در چارپایان هم نتوانستند بیرون شد ساکنان
قلعه نزد جمعی که گمان صلاح با ایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن قوم
بر نانک افتاد با او گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این در وا شود مگر بدست
زنیکه با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند
بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست برده سود سودمند نیامد لاجرم
مایوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلصه بابا نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و
اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفته قوم گوش نکرد دست بحلقه در زده کشید
در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر
بمناجات و اندرز و موعظت است و بیشتر سخنانش در بزرگی باری تقدس او ست و آن همه بزبان
جتیان پنجابست و جب بلغت پنجاب دهستانی و روستائی باشد مریدان او را نیز بان
سنسکرت سروکاری نباشد و قاعده و قانونیکه نانک بمیان آورده بعد ازین گزارده شود نانک

در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیارست و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال
از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیلهٔ تقرب
حق نیاز ردن جانورست بیت راستی آور که شوی رستگار * راستی از تو ظفر از کردگار * و فرزندان
نانک در پنجاب هستند ایشان را کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند
بعد از نانک گروه انگد از قوم سرین کهتری بحکم او بجای نانک نشست و پس از و گر و امرداس
از طایفهٔ بهلائی کهتری جانشین او شده سپس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی ست نشست
که او را سری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او
سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خدایست و گیتی آفریده
اوست اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پاربرهم و پرمیشر گفته
که جسم و جسمانی نیست و به تن پیوند نپذیرد سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت
ولی بقدرت خود بما مینمود و بر آن رفتند که چون نانک تن هشت در گورو انگد که خادم مقرب او
بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک ست پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس
بطریق مذکور فرود آمد و او برین گونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدانسان در گرد
ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل
پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر
و داستانها دارند گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو پسر بیاس
رگعیشر نزد او شد تا از و راه حق شنود راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود و مردم
از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند افیال و افراس از لشکر
میگذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نسزاست
راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد
تا آخر اسپان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد

کهتری گروه

تا محلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه میکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آن را کرمندل گویند با خود داشت آتش در وافتاد سکهدیو بیتابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت راجه بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای کرمندل بیتابانه از جا بجستی ظاهرست که کدام یکی را دلبستگی با موال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باشست که از کتاب معتبره هنودست بدینگونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رگهیشران رامچند را مخاطب ساخته گفت که ای رامچند رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر می گردد ترا بواسطه بهره و تو دانستنی را دانسته و آماده چیون مکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفائی جبلی و شرست خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده برون آورده بود و بواسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف شده بود و در راه سلوک حجابی و پرده نماند لیکن با وجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزگاران او را ارشاد و تلقین کرده اَپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و اَپدیس گیان نمود رامچند از بسوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بدینسان آورده بود و فطرت بآن حد کمال داشت التماس آنست که بامن حال او را بشرح فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اَپدیس گیان گردید در رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد نمودند و اَپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مال تو بعینه چون حال سکهدیوست

وسکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال ست که شنیدن حکایت او و گوش کردن سرگذشت
مردم آمد و گردند و بدنیا نیایند و نزایند ای رامچند او را نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر روی داد
که در هیچ حال این عالم مدار نمی شاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد و از حالی بحالی میرود یکی نیز ایدر
وبجهان می آید و دیگری می میرد و ازین جهان میرود و یکی در رنج ماند و دیگری در راحت یکی شاد و دیگری
غمگین پس هر که و هر چه هست در دنیا حالات و مختلف هست اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی
نیست و آنچه باقی و پاینده باشد بهتر که کسی دل با او دهد مدار بر و نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند
همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزدی
و بعد از آنکه سکهدیو همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود و در اشناخت و از آرزوهای نفسانی و حظهای
جسمانی که قید بزرگی ست و جانداران گرفتار آن میگردد و یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که
او عاشق آن آبی ست که از ابر نیسان بارد هیچ آب و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب
همان قطره آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را
فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق
فانی گردانیده اشناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او مناسب
کمال گردیده مانند دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید با درونه روشن تر از نور ماه
چهارده و اوقات میگذرانیده و بحکم بالاسحار هم یشیئون و بالابکار هم یشیئون درین
دنیا میبود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهی ست یعنی البرز کوه که بتازی
قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه بر آمده پدر خود را بیاس را دید که در دره آن کوه مشغول
دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق ست تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط ڈنڈوت
خدا را گویند
و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آیین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود
که ای پدر بزرگوار و ای گیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را
با من شرح فرما که این عالم بچه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید

و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی میماند و سوجب بقا چه چیزها میشود و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا بگفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغولی دهیان بر هم داشت آفرینش عالم و پیدائی آن را بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبهٔ حق متوجه میدارد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمی کند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم بجائیکه از انجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسیکه مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست میفرستم لشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلا نگری نام و جنک نام راجه آن شهرست و آن راجه صاحب کمال ست و گیانی بی نظیر وقت خود ست برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه که او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد گردانید سکهدیو بموجب فرمودهٔ پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و بشهر میتهلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معموری ست و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس هیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض ست آمده بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از انکه خبر رسانند پی بحال او برده مدعای خاطر او را دریافته بود و لیکن بجهت امتحان حالت او و برای آزمایش حقیقت آهنگار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند و چون صباح شد

باز راجه جنک بار عام داد و خواص و عوام حاضر شدند آنروز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده ماند با هیچکس چیزی نگفت هشتم
روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی پیدا نشد
فرمود که سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانیان
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای
دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه جنک
بحرم سرا درآمده نازنینان از اطراف رو به سکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای
مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت
شبانروز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هرچند سعی در اختلاط
کردند و از هزار راه درآمده نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست
و پای او را بمالیدند و خادمی کردند هر چارابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چارابیاس اول
جلوهٔ نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا
مالیدن ست و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته
میل نفس از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد بر جا بود و بهیچکس ملتفت نشد
و از هیچ نوع التفات ننمود و بر روی هیچ نازنینی قمر پیکر نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم
فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته
و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده
دست بر پای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی پرهیزگار کامل که مطلق
روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه
مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده به دنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت
پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا

چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا
آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده
این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه
از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از روشنی باطن و صفای دل که از تپسیا یعنی
ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهرست با وجود آن به بیان تو نیازمندم
و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد و
خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقررست که در قرارداد محققین
و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس
شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان حقایق نشان تو همان
شنیده ام و خلاف در میان نیافتم ماحصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه
ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق ست که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا میگردد
و چون هستی مطلق دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و عالمیان
پس پردهٔ نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمی ماند و همچنان
وجود تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد
در میان ست هر بار به دنیا می آید و میرود و میزاید و می میرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه
نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا در وی هیچ تعلق نماند که بنیان
خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما با من بگو که اگر از
حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است
که تو میدانستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آز و
خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل [illegible] تماشا شد ظهور می نماید
و چون نسبت خواهش و اندیشه او ازین عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک

ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بیخواهش شده بیزار گردیده و یقین خود
نموده که آنچه بنظر می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد انرا کرده و آنچه دانستنی
بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از
پرواز روح او از قالب از خاصیت آثار تن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد و تو در حالت
زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مزدها باز مانده و آزاد مطلق
گردیده که چنین کسی را بباسی تن و آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر اوقات عمر تو
ای سکهدیو ترا نیز ای رامچند بعینه آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از
جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسهٔ خود را گرد آورده آزاد مطلق
گشته بود باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی
و مهرهای نفسانی باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیوی است که ریسمان گردن جان بند
و بواسطهٔ قید و بند این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون
ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون
مکت جز این نیست باید که تو دران کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی
بعد از انکه از خواهش مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و جیون مکت
هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از ان بسوامستر
رکهیشران حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید که از
صفای طینت و لطافت سرشت خود حالیکه رامچند را روی داده همین حال جمیع سعادتمندان
را که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و درشتی وصول میدارد در باب یافتن
شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده
که رامچند دارد گیانیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت
کمال ذات بر تو هم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراز می آید دمن انچه

سخنان حقیقت روی داده بود در باب فائده آخر کام بارامچند بگفتم و خاطرنشان کردم اکنون نوبت
بشست ست واو این نوع رگهیشری کامل ست که بروی چیزی از گذشته وآینده وحال پنهان
نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باششست ست فی الجمله بزعم مریدان
نانک گرو نانک در نشانها از نشانات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی
راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک
درست جگ جلوه فرمود انبوهی از سکهان گرد آمدند در رسوئی یعنی مطبخ گاو را فرستاد
چون بچنه بسنگت یعنی بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رسیدند گرو دعا فرمود تا گاو
برخاست و جمعی که رسیده بودند از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
فرمان رود بجوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمی شود وعدهٔ ما و شما در تریتا جگ است
پس در دوره تریتا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتم بمجلس آوردند
بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت رسیدگان التماس
سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعدهٔ ما و شما در دواپر جگ است و در دوره دواپر فیل
در رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ ﷲ
آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهی که نانک را
بندهٔ مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در دست حق قطع علایق بدنی کرد روح او بدو راه رسید
که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانید
دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت
نتوانند رسید پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را بطلبید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان
آن گروهند که مریدان اویند و گرد بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر از این
مردی از سکهان کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا انشمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند
و ایشان را عقیده آنست که گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانهای ایشان را

ﷲ کلجگ نام دورهٔ چهارم باشد ۱۲

تعلیم نکنند و اوتاران را سقداری ننهند و ایشان را بزبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگان
است سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون میشوند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند
و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن
کهتری نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گروهی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گزارده آمد
همچنین کهتری را تابع جت که فروترین فرقه بیش اند ساخته اند چنانکه برهمن مسندان گرو اکثر
جت اند برهمن و کهتری میلی و شهانگ یعنی شاگرد و مرید گرد بتوسط مسند و منند شاگردی و
مریدی گرو ست باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی مینوشتند آخر آن را
بکثرت استعمال هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی
میدانند گماشته ایشان را مسند میگویند و رام داس نیز می نامند و در محال پیش از پنجمین محل
بهت یعنی باج از سکهان نمی گرفتند و بدانچه خود دادند و رسیگذرانیدند بسند بود ارجن مل در عهد
خود بسکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو ستند و مردم بتوسط آن مسند
سکه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بودند از جانب خود
نایبان تعیین نمودند تا در هر جائی و محلی بتوسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکه گرو گردند و
چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی
زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده
خود بر آئین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا دست نکنند دیگر آنچه در سال برای مسند آرند
به بهیت رسانیدن بسرکار گرو آن را خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت نباشد نبود
و الا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به نذور نیالاید همه را فراز آورده
بگرو رساند و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بر درگاه گرو گرد آیند
و از میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نزد گرو شود و در هنگام رخصت
هر کدامی از مسند آنرا گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامه

سنه
سندان یعنی گماشتگان باشد

تحقیق گشت چندی از نوشتگان این طایفه که دیده شده نگاشته می‌آید محل ششم سری گرو هرگوبند
ابن گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه
دعای خیر درباره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بودند کرده
بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترگ ازو خواستند گرو از دادن عاجز آمده
او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این واقعه
در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را بر آنکه آمیزش و دعای خیر
به خسرو کرده از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهیا که او را مریدانش گرو مهربان
گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین او است و ایشان
خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پیران ارجن مل ایشان را مینا مند و این
نام پیش ایشان نکوهیده است بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست
و پیوسته از کار بغلط انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشواریها پیش آمد یکی از آن آنست
که وضع سپاهیان پیش گرفت و برخلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن
گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باقیات مطالبه که بر آیین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند
هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال دران مکان ماند و نمی‌گذاشتند که طعام نمکین خورد
دران هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت مکانی
از راه شفقت گرو را رها داد پس از جا به (یعنی مریدان) گذاشتن و شنقار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی
حضرت امیرالمؤمنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود
چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یارخان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار
بود خدمات شایسته کرد و یا و بیا نمود بر آمداس پوره که در آن مکان گرو امداس و ارجن مل
عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و او را با افواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان
شاهجهان که بفرمان حضرت ظل اللهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو بتاراج رفت و از آن مکان

بکرتار پور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد دران جنگ میر بدهره و پاینده خان که پسر فتح خان گبند
بود بقتل رسید و پیش از ان و پس از ان با لشکر گران سنگ بر سر او تاختند بایزدی تایید سالم برون
رفت اگرچه انچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی دران جنگ تیغ برگردانا اخت
گور و گرده شمشیرزن را گفت چنین نمیزنند زدن انیست بدان ضربت کار غنیم بساخت یکی از مقربان
گروا نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت بدین نوع شمشیر میزنید گفتم
بخاطر میرسد که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند و نه خشم چه آن نکوهیده
است فی الجمله پس از جنگ کرتار پور به پهگواره رفت و از انجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور
دشوار بود بکریت پور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه
تاراچند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان بادشاه می‌سپرد داشت و مردم آن سرزمین بُت
می‌پرستند و بر بالای قله کوه پیکر دیوی را موسوم ست به نینا دیوی ساخته اند راجگان و دیگران
از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می‌آورند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی
از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست راجه ها خبر یافته نزد گرو شکوه کردند و نام
او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجه ها گفتند ما این را میشناسیم جواب داد
که ای راجگان شما از دیوی بپرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی
چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم ست احمق کیست چون منع سر شکستن
خود نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید و معبودی او را می‌پرستید راجه ها
ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و دران کوهستان
تا سرحد قره تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان
شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاده استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام شهر
راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من شگفتی مانده ام که او نام امیر المومنین صاحب قران
ثانی را نمیداند و گرو هفتصد اسپ در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او

درآن جمعی بسوداگری و خدمات و کارگزاری بسر می برند و هر کس که از جائی روگردان شده
پناه باو بردی گرو مردی بود موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود
ازو استفسار نمود گرو فرمود که جهان نمودی ست بی بود و شهودی ست بی وجود حقیقت آن
ایزد متعال ست و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم بادشاهی بود
بشکار رفته جوری که آن را ترکی قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقه لشکر
درآمده بود بادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضا را
از پیش بادشاه برون رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار
راه رفتن نبود بادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود
را آهو در آن زده بگذشت بادشاه نیز اسب را جهاند فرس غنچه شده بگذشت و بادشاه در دو
شاخه بند شده دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی عمداً گرفته اند دو روز در آن مقام بود تا دو تن
از زن و مرد که خاشاک گرد میگردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی بادشاه
دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند
و بشناختند و باهمدیگر گفتند اگر از اینجاش برهانیم بکار ما آید زن گفت این بادشاه ست چون از ما جدا شود
ما را باو که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی بپذیرد او را برهانیم با بادشاه گفتند شاه پذیرفت پس
او را از آنجا بر گرفتند و بخانه بردند و دختر بدو دادند مدتی در آنجا ماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست
بدرون خانه رود در باران حربه بدو زد بادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت هست
فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد و دانست که ظاهر جهان
نمودی ست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابست و دریافت که اختلاف صورست
و جدائی پیکر هیات ست و در حقیقت موجود ذاتی ست واحد متصف بصفات بسیار دیوانام مردی
از برهمنان خود را گیانی میگفت پیش گرو رفت و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه گرو تا که مشهور ست
بابا جیو پسر گرو بود نشست مردم گفتند نشستن وجه آن پرسید جواب دادند که اینجای

گروست وی را گفت مگر پیکر گرو از عناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد ندارم آنچه او میخورد
مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک
وجودست جواب داد آری گرو اشارت بجزی کرد این کیست می شناسی دیوا جواب داد تو حق مطلقی این
هم تویی گرو خندید و اصلا نرنجید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام ست جواب داد اگر حرام بودی
آلت مردی در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواست تا هوا برآتیم نیروی پریدن نداد و سکهان این
گرو هرگوبند را بالوهیت می پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و درین ور ششن بار
آشکار شده پره کیوان یزدانی اوصاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را بشناخته کما ینبغی بتعظیم
او پرداخت لاجرم پره کیوان برون رفت هنوز از رفتن پره کیوان هفته با تمام نرسیده بود که
روز یکشنبه سوم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثه
او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را
در آتش افگند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشته
و حرکت نکرد تا جان داد و پس از و پسر جینی که خدمت دادا گرو میکرد در آتش جست و بعد از آن جمعی
کثیر آهنگ جستن کردند گرو هررای مانع شد دولتمان قاقسال گوید رباعی از صد سخن پیرم یک حرف
مرا یاد ست ✽ عالم نشود ویران تا میکده آباد ست ✽ تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد ✽ جان
دادن و دل بردن این هر دو خداداد ست ✽ گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را انجطاب نانک
که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هررای نبیره
مذکور ست پدرش گرو تا مشهور بباباجیون گرد هرگوبند در مبادی حال زمام خلافت خواست به
قبض اختیار او گذارد که گرو ناگهورا که از سکهان ست دختر خود را برای باباجیو برد باما خواست در
مشکوی خاص فرستند که مادر هررای از بی التفاتی که باباجیو باو میکرد بآن زن دیگر مردمی خواست
رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده بباباجیو گفت ناگهورا پسر خوانده من ست دخت او بپسر من
نرسد ناگهورا پیروان دختر و باز گردانیدن مهد تن نداد باباجیو بنا بر عجز ملتمس خواهش او رد نکرد

گرو هرگوبند گفت این عقد زناشوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد و در همان روز از بابا جیو با جامه آ
زادی از هیکل تجرد نموده دخت گرو ناگهورا دوشیزه بخانه بازگشت پس نبایی بزرگوار گرد هرراے
را که از بزرگترین فرزندان بابا جیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب به بابا جیو ساخت و در هنگام
پرداختن تن و انداختن کالبد او را برجای خود لقب فرمود و خلعت خلافت برقامتش او پوشانید
و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را باطاعت او امر فرمود و هرراے در کیرت پور یکسال بسر برد چون
بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شارخ مرزا بامر شاه جهان بادشاه لشکر کشیده ممالک تاراجه
را مسخر ساخت و راجه را بجنگ آورد گرو هرراے به تهایل که از ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک
بسرهند شد سکهان هرراے را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از سندان نامدار را
مداسان خجسته کردار این والا سلسله جمعی را راقم نامه دریافته می نگارد و بعضی از خصائل آن فرقه میگذارد
و ایشان جانشینان خود را مدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان بادشاه
گروها را مدیس میگویند یعنی خدای بت پرست را مدیس جهنده یکی از داعیان گرو ست مردیست
مشغول در سخن با کس متکلم نمیشود و به نیک و بد کس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند
گفت تو پا افزار میپوشی بمجرد شنیدن این سخن پا افزار برآهیخته تا سه ماه پا برهنه گردید چون گرو
واقف شد گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پا ندار نوبتی گرو
گفت سکهان را بگویید تا همه برای مطبخ هیمه بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جهنده روز دوم ناپدید
شد تا آنکه روزهای دیگر تا انتصاف النهار از جواب برنمی خواست و مردم گمان خبط دماغ باو داشتند
پنداشتند که برون رفته است گرو و مردم در پی روشش آوردند و بدیدند پشتواره هیمه بر دوش
می آید گرو گفت من ترا نفرموده ام جواب داد سکهان گفتی من سکهم و بالاتر ازین پایه ندانم
نوبتی گرو بدرون باغی رفت جهنده را گفت بدر بایست قضارا گرو از در دیگر بیرون رفت
بخانه شد جهنده سه روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهتا نام مریدے
دارد او شخصی را با آوردن غلات که جای کشته بود فرستاد آن مرد همه را صرف کرد با بدهتا گفت

تو صرف ارباب احتیاج میکردی من نیز در آنچنان کردم و تو از اجورهٔ نقل نمودن آن باز رستی
و بدینها در اول دند بود و الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری گرو بغایت
سیاو شند و عقیده ایشان آنست که هر چه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان گویند
هر گونه گفته روز جزا مریدان مرا از اعمال نپرسند ساده یکی از مریدان گرو ست افزوده گرو بآوردن
اسپها از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت سیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی دیگ منزل از خانه
دور پسر را به بین جواب داد که اگر خواهد مرد همه در خانه بسیار ست او را بسوزانید من بکار گرو روی
آوردم بر نگردم انجام پسر گذشت و او برنگشت آخر سه اسپ عراقی آورد خلیل بیگ ستگری
آنها را نگاهداشت بر روان مبارک نیامد در همان سال پیرش که باعث آن بود مرد و خود سبک و بیغرت
گردید ساده مردیست لبتادی از شادیها خوش و بالم مغموم نشود نوبتی نامه نگار از کابل به پنجاب
با او رفیق بود بند پوستین من گسست ساده در زمان زنار بر آورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا
چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زنار
بند باشم **بیت** این رشته بی پیوند هر چند که یک تار ست * در صومعه تسبیح است در بتکده زنار ست
از گرو نند سکهی پرسید که درد دوری گرو چون گرو را در یابم پاسخ داد که هر سکهیکه نام گرفته بخانه
شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر ست هر آرزوی که داشته باشند در انجمنی که سکهان گرد آیند
آنچه توانند پیش مسند با سکهی گزارند و در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرو دعا کنند
تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگ یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق
سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کاری
توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام ست و در سکهان عبادات و ریاضات شرعی هندوان
هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر را دید که آهنگ مسلمان
شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو باش و هر چه
خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد

ودر خانه سکهی در آید او را مانع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهو برسم خدمت
پرداخت بامداد سکهه برون شد تا برای او نیکوتر چیزی پزد و زن سکهه را بالبسیار زیور یافت
در ساعت او را کشته زیورها را برگرفته گام برون گذاشت در راه صاحب خانه رسید سکهه او را
بزور باز گردانید چون بخانه آمدند زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه یافته است
حقیقت را بگفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با همسایگان گفت زنم بیمارست
طعام پخت و بخورد و بدزد داد و گفت بدر آ زیورها را انده نگرفت بدو بخشید و زن را سوزانید
همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که براه گرو مرا بکام رسان
زن گفت من مالک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکهه دیگر نیامد سکهه پرسید درویش
چون بدرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهه گفت چرا در سوال او کردی زن برون
رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بماه بپیا که نزد گرو رفتند و آن گرو پیشتر
از هر گو شند بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت این راز دم قلندر مجذوم شد و همچنین
گویند گروی از گروها طوطی سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آنرا شنید نزد صاحب طوطی که مردی
بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را تو دهم سکهه پذیرفت
باز او خندان گفت اگر زن را من دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و
دختر بدو در سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این راز گفت زن او را نکوهش کرد
تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکهه شادان نزد گرو رفت غایتش این چیزها
پیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشاهیر سکهان این گروه بودند که برشمرده آمدند تعلیم سوم

از کتاب دبستان در عقیده قراتبتیان مشتمل بر یک نظر ایشان خدای را

بحق گویند مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در همه چیز قرار دهند چنانچه هندوان
گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوت ست و گویند روح
قدیم ست و ارواح را فرد فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید و رنه

در عالم خاک درماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگارشنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت
کند بعالم علوی رود و از آسمانها درگذرد و بالا دریائیست و دران بحر گوهی حقتعالی بران نشسته است
اگر آن روح نیکوکارست ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو برو ظاهر کند چنانچه از مشاهده آن لذتی
شگرف یابد که بزبان برون نتواند داد و ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشند
و اگر بدکارست حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که ازان زشت و قبیح تر چیزی نباشد
بدو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مردی
چون بسته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم
او بران سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند آن کامل چون بعمر طبیعی رسد
مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد و گوید
من بجانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بمدفن رسانند پس از زن دی
پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای
خود را از و شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا هنگام نطق و چون ببلوغ رسد
راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بتخانه ها دارند که آنها را
چهتری گویند و آنجا ها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هرکس دو پسر دارد یکی در راه خدا درویش
کند چنانچه بادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو تاست
آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت و پسر یکه از اهل تعلق ست روزی دنیوی بهم رساند و
چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از تردد فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامیکه روح
والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری بیند چون ازین نوجوان درویش
بسیار گرد آیند پسر بادشاه یا پسر سالاری دیگر را سرور این گروه کرده گرد دیار سیانک که معبد
عظیم الشان ست روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامه ها ترک حیوانی
و زن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده موی باشند و در کاسه سر آدمی

چینوی خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر
استخوان ساعد مردم نگاهدارند و گویند ما مرده ایم و مرده را با سباب زندگانی کاری نباشد بیت
خور رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم ❊ تا بار دوش کس نشود استخوان ما ❊ و این طایفه در سحر و شعبده
و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر اند و بادشاه ایشان اگر بادشاه و شاهزاده نباشد
آن را ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام
بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت ورزند چون نامه نگار با علمای
ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از ترجمه فرو میماند
مصرع بیزبانان محبت را زبان دیگرست ❊ **تعلیم چهارم از کتاب دبستان در**
لختی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمهٔ صحیفهٔ آدم که سر صحیفهٔ توریت است **نظر اول** نامه نگار را با یهودان و دانشمندان
و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت
نمی گشت زیرا که خصم کاست و نار است بر دشمن بند داما در سال هزار و پنجاه و هفت چون
بحیدرآباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد داو در اصل از نژاد دانشوران یهود ست از گروهی
ایشان را ربانیون گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرات توریت مسلمان شد و حکمیات
در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده بانجام
بآئین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو
پسری شد و دست از همه چیزها باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق
نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع بر پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلقی
بهم رسانید که اصلا از وی نمی تواند جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و این
بیت از آن هندو پسرست بیت هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ❊ ربی یهودانم کافرم
مسلمانم ❊ ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین

ضروری بنوده و از سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر مذهب یهود و سرمد مذاق ندا اشعار نیکوست این چند بیت از وست **رباعی** سرمد که ز جام عشق مستش کردند خواندند سرافرازش و پستش کردند + میخواست خداپرستی و هشیاری + مستش کردند و بت پرستش کردند + در مدح رسول عربی **رباعی** ای از رخ تو شگفته خاطر گل سرخ + باطن همه خون ولی ظاهر گل سرخ + زان دیر برآمدی ز یوسف که بباغ + اول گل زرد آید آخر گل سرخ + **رباعی** آن ذات برون ز گنبد ازرق نیست + ذاتی ست مقید که بجز مطلق نیست + حق باطل نیز هست باطل حق نیست + آن ذات بجز مصدر مشتق نیست + **رباعی** ایزد ترازوی قدر با خورشید + چون جنس نیکوی رخت می سنجید + این بسکه گران بود نه جنبید ز جا + وان بسکه سبک بود بر افلاک رسید **فرد** سرمد که عندلیب ست پروای زر ندارد + یارش گل ست و گل را انگشت زر ضرورست **فرد** در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد + یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد + در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبد الله قطب شاه گفته **قطعه** ای که مدار عرش را دایرهٔ عظیمهٔ + کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری + نصف نهار وار کن شام من غریب را + گر بجناب قطب چون نصف نهار برخوری + شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود روزیکه نامه نگار از حضار بود تا جیران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ انچه اندوخته باشند متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از حیدرآباد روان شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینه تن بمحیط الاطلاق پیوست حافظ گوید **رباعی** روضهٔ خلد برین خلوت درویشان ست + کعبه کون و مکان حضرت درویشان ست + ای دل اینجا بادب باش که سلطان و ملک + همه در بندگی حضرت درویشان ست + از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسم ست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد + گاه پراگنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور مذکورست که روح جسم لطیفی ست به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس ست و ثواب و عقاب آخرت نیز درین...

مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس در تمام حیات او یکروز است چون همه روز شب شود جسد
او پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود و چون صد و بیست و سال بگذرد
شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر
زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب و بین دارست گویند هرچه
هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب
بود انچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند برانند که اشعیا آن چیزها درباره
خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی ست و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند
در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی
علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون
در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند بانکه داود اوریا را برکشتن فرستاد
از انکه زن او را خواستی پس جفتش را بگرفت و از وسلیمان علیه السلام نزاد گویند عیسی نبی نبود انچه
نصاری گویند داود گفته کافتند دستهای مرا و پایهای مرا استخوانهای مرا شمردند این همه در
هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیزها که نصاری در
شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند و در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کارهای
بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت است بنوعیکه معنی دیگر ظاهرست
اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین او مروید و در میایید و درین
مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتواند درآمدن و فتنه شریعت انبیای ایشان
بر ایشان ست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباید که باشد مروج شریعتیکه در
توریت است ابیی چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سرمد مقابله کرده سراسر
آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست **نظر دوم در صحیفهٔ آدم**
بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا آسمان را و هم زمین را و زمین

بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی
و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب ست فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی
را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان
آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای
رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا
جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و
مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوب ست و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه و گیاه تخم آرنده
تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بران زمین و شد چنین و برآورد زمین بسبزی
گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش درو ست بنوع خود و دید خدا که خوب ست
بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنائیها برافیعه آسمان برای فرق نهادن
میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها و برای سالها
و باشند برای روشنائی برافیعه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد
خدا روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را
برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشان را خدا برافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین
و برای مسلط بودن بر روز و بشب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوب ست
بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ
بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگان کلان را و مر جان هر زنده جنبنده که
زایش کردند آبها بنوع خود مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوب ست و دعا
کرد ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در
زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دواب
الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود

ومر بهائم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوب ست و گفت خدا بکنم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهایم و بتمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و
ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت با ایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند
مر زمین را و به تسخیرش در آرند غالب شوند بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده
و بهر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت
که در و میوهٔ درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان
و برای جنبنده بر زمین که در وست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا هرچه
که کرد و اینک خوب ست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و انچه
که در ایشان ست و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش
که کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید
خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا
آسمان و زمین را و تمام سبزهٔ صحرا و بعد ازین خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد ازین خواهد
شد شگفته که بیارانیده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر می آمد از زمین و میپوشانید
مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را از خاک زمین و ماند به تنش نسیم حیات و شد آدم جان زنده
و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شگفانید خدا از زمین همه
درخت پسندیدهٔ دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن
نیک و بد نهر بر می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را و از انجا جدا میشود و می باشد بچهار سر نام آن یکی
پیشون و گرد میگردد مر تمام زمین خویلا را که آنجا ست بلور و سنگ یشب و نام آن نهر دوم
جیحون آن نهر سوم حدیقل او ست رونده پیش طایفه آشور و نهر چهارمین او ست فرات
و گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش به باغ عدن برای خدمت کردنش برای نگهبانیش و فرمود خدا بر آدم از

همه درخت آن باغ خوردن بخورید از درخت دانستن نیک و بد مخور ازو که بروز خوردن تو از مردن
می میری و گفت خدا نه خوب ست بودن آدم تنها بکنم برای او مددگار در برابر او و آفرید خدا
از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو و هر چه
میخواند باو آدم جان زنده نامش ست و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان
و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددگار در برابر خود و انداخت خدا بیهوشی بر آدم و خواب
و گرفت استخوانهای پهلوی او و بست گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته بود
از آدم بزن و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این باره استخوان است از استخوانهای من و گوشت
ست از گوشت من از برای همین گفته باشد انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد
مرد مر پدرش و مر مادرش را و می چسپند بزنش و میباشند یکتن بودند هر دو شان برهنه آدم
و زنش شرمنده نمی شدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بآن زن آیا گفته است
خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بآن مار از میوهٔ درخت آن باغ میخوریم و از میوهٔ
درخت که میان باغ ست خدا گفته است مخورید از دوست مرسانید بدو مبادا بمیرید و گفت
آن مار بآن زن و مردن نمی میرید که میداند خدا که بروز خوردن شما ازو گشاده میشود چشمهای
شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن که خوب ست آن درخت برای خوردن
و خوشن آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت
از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شدند چشم هر دو شان و
دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز
خدا که میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا بآدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم
که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام
ترا نا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنیکه داده بمن او داد مرا ازین درخت

و خوردم و گفت بآن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت
خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی
و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان
نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بگزی او را پاشنه و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد
ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم
گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا مخور ازو لعنت است
زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشگفد در راه تو و بخوری مر گیاه
صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک
برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و زنش
پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی ازما برای دانستن
نیک و بد و اکنون مبادا که کشد دست خود را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه
فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و براند آدم را و نشاند
داد پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر گردگردنده برای نگاهداشتن راه درخت حیات
و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم مرد را
از خدا و فزود بزائیدن مر برادرش را مر هبیل و بود هبیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتگار
زمین و بعد از ایامی آورد قابیل از میوه زمین پیشکشی برای خدا و هبیل آورد نیز از اول زاد گوسپندانش
و از فربه باش توجه کرد خدا به هبیل و پیشکش و بقابیل و پیشکش او توجه نکرد بد آمد بقابیل
بنهایت افتاد رنگ روی او گفت خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی و چرا افتاد رنگ
روی تو آیا اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر دروازه گناه خوابیده است
و بتو مشتاق است و تو غالب بشوی بر او گفت قابیل بهبیل برادرش هنگامیکه بودند در صحرا
و برخاست قابیل بهبیل برادرش و کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هبیل برادر تو گفت

ندانستم مگر نگهبان برادرم من گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون
لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را تو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ است
گناه من از برداشتن اینک مراراندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم
آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت
عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را که هر بیابد او را برآمد قابیل از
پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد زایید
مر حنوح را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوح زاییده شد برای حنوح عیراد
عیراد زایید مر محویائیل و محویائیل زایید مر لامح را گرفت برای خود لامح دو زن نام یکی عاذا
و نام دوم سیلا و زایید عاذا یابال را و او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش بود
آل پدر هر گیرنده چنگ و چغانه سیلا او زایید مر تودل قاین را استاد مسگران و آهنگران و خواهر
تودل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عاذا و سیلا بشنوید سخن من زنان لامح گوش کنید گفتار من
که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامح هفتاد و هفت
پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زایید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر
عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زاییده شد خواند مر نامش انوش آن وقت شروع
شد خواندن بنام خدا اینست صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر و ماده
آفرید ایشان را دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن شان و زیست
آدم صد و سی سال و زایید بشکل خود و مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود آدم بعد از
زاییدنش مر شیث را هشتصد سال و زایید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست
نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنجساله و زایید مر انوش را و زیست شیث بعد از
زاییدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زایید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث

نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از
زائیدن او مر قینان هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد
و پنجسال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش
مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد
و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنجساله و زائید مر بارد را و زیست مهلائیل بعد از
زائیدنش مر بارد را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و
نود و پنجسال و مرد و شد بارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را و زیست بارد بعد از زائیدنش
مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر بارد نهصد و شصت و دو سال
و مرد و شد حنوخ شصت و پنجساله و زائید مر منوصالح را آمد شد کرد حنوخ مر خدای را بعد از
زائیدن او مر منوصالح سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سه صد و شصت و
پنجسال و حنوخ بجا او نبود که گرفت او را خدا و شد منوصالح هشتاد و هفت ساله مر لامح را و زیست
منوصالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هفتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود
تمام ایام عمر منوصالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال را آمد
پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت
کرده خداست و زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامح هشتصد
و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرده بسیار
شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم
را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من
با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن
ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشانند پهلوانان
که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شده گفت خدا که محو کنم مر آدمی را

که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را
و نوح آبرو یافت بنظر خدا اینست تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست آوردن
توریت نشده

تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند فاضل
دیده شده اند پادری فرسائی ست که مردم پرتگال و گوده که در هند و بندر سورت اند او را گرامی میدارند
و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت

نظر اول در احوال حضرت عیسیٰ

گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم
و دو هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم
و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسیٰ و بنی اسرائیل در شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر خبر داده
بود و بعد از بنای شهر روم هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از سلطنت قیصر
واقع شد چون عیسیٰ آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو توئی پسر خدای
تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آئینه بشما میگویم که خواهید دید
آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند
که کفر میگوئی چه بر عقیدهٔ یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسیٰ شعیا پیغمبر
خبر داده بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ الیشائی سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا
شود که در آن روح خدا قرار گیرد هر آئینه دوشیزه بارگیرد و زاید پسر و الشائی نام پدر داود
چون عیسیٰ را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود سر مرا
تن خود بزنندگان و خساره بکنندگان نگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب دهن
می انداختند چون افلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسیٰ را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح
شده بود اشعیا ازین خبر داده و بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطهٔ گرده خود او را از دم
چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسیٰ صلب اند گفت مرا در خون این

شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما این
است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب بر
دوش عیسیٰ بار کرده بکشتن می بردند زنی روی بر خون حضرت عیسیٰ را بدامن پاک کرد هر آئینه
آن سه صورت درست یافت و بخانه برد یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهن که داخل
مملکت بادشاه پرتکال است بالفعل موجود است و در هر سال دو بار او را می نمایند و دیگر در شهر
میلان است در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم **نظر دوم در عقاید عیسویه** باسم الاب
والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسیٰ فیلیس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان
نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود فیلس بکسر فا و سکون یای تحتانی
معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسیٰ را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند
اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی است و هفت
دیگر آدمیت حضرت عیسیٰ هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان آوردن آن
که پدر است سوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است پنجم ایمان آوردن آن
که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی
دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم بسین مهمله زده
حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسیٰ است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا
از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت
او زائل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان
آوردن که فرود آید بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند
پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت
و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر
دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را

پدر ازان میگویند که مهربان ست بر بنده چنانکه پدر بر پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است
اما در حقیقت یک ذات ست چنانکه آن وجود پدر ست و پسر ست و روح القدس ست بی آنکه از
وحدت ذات مبارک برآید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر
حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا
شده نه از مادر بدین گونه در زمین از حیثیت اینکه آدم ست مادر دارد نه پدر عیسی نمی میرد اما چون
با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکان ست فروتر از همه دوزخ ست که آنجا جایگاه شیاطین و عاصیان ست دیگر جای
بلند تر ازان که آن را پرگتوریو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از
ایشان سر زده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جایی ست افراز تر ازان آنرا الینو میخوانند
که در آنجا اطفال نابالغ میباشند درین مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست
چهارم جاییست رفیع تر ازان که آنرا اگوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیا
است و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون
شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه مقام
را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش به تن پیوست و چهل روز با
شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگر بر آسمان برآمد و به بلند ترین مقامی بقدرت الهی ست
و گویند این که میگوییم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که میگوییم خدا
جسم و جسمانی ست حق تعالی ازان است و چه منزه است این سخن برای فهمانیدن ست که عیسی
از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست و از حیثیت اینکه آدمی است
در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمان ست متمکن ست و گویند اینکه میگوییم در بازپسین روز
عیسی بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آنروز مردم همه زنده باشند غرض از زندگان
مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نمیشود که پاک و ولی باشد

در روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد و دیگر هرگز نخواهند مرد نظر سوم در
اعمال عیسویه و ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده از این سه اولین تعلق دارد بعزت خدا
و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دارد بر همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا
بی حاجتی یعنی عادت کن براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب
اسرار نامه خسرو فرماید **بیت** جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند
سوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر
پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه
در … بود آنرا بکشند چه در وی سودهاست و خلق را فواید در حیات و در ممات پس این مکش
اشارت بدان است که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار و گفتار
ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن
هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان
داریم و آشکار نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده باید گمانی نسبت بادشاه باشد نهم آرزوی
زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مثالی روز
یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازی است که پادری میگذارد در خلوتکده بیاد رنج عیسی باید هرکس
بتوجه تمام آن را بشنود دوم کنفیسار کردن اقلا یکمرتبه در سال باید بجای آورد و کنفیسار را سه منزلت است
اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجز دار بی کم و زیاده برشمارد و بگوید
و آمرزش طلبد سوم کمنا در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شده و واقف گردید از حقیقت سکرمنیت
مقدس که عبادت است بروی لازم است که هر سال در عید پاسکو کمنا بکند چهارم روزه کلان بدارد
در روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران
بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد ما را
دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از معاصی مجتنب شویم که قابلیت

فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را برگزیده هست و از زمین
سبب دل از زمین برکنیم ورنه خدا مکان ندارد و تا در بهشت خدا را به بینند و از خدا در دعانان نطلبند
زیرا که حق راضی نیست که از امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روز دیگر
فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهای که از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعای
و ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائیکه صورتهای بی بی مریم باشد در آن مقام خدای تعالی
لطف بسیار می کند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنیت هفت ست
و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول ستیس مون ست و آن شست و شوی است
ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هرگونه آب اصلی پسندیده ست درین عمل
جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی ست اگر باشد و اگر نبود هر فردی از
کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمه شاو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده میشود
و این دهنده یعنی پادری بالفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که ببلوغ رسیده اند و سوم سینو کرستیا
و این را برتر از همه سکرمنیت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان ست تا قوت روح
ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سوم ناهار بودن و چیز
نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزه کلان ست چهارم پنیتنشیا و دو چیز ست
که حضرت عیسی داخل پنیتنشیا نموده اول کنفسیا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان خود و آمرزش پادری
چه او جانشین عیسی ست و بخشش او آمرزش عیسی ست پس لازم ست بر عاصی که جرایم مخفی و علانیه
خود یک یک بدو عرض کند باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سردسا نون بیقا تو کونترے
سانون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بیفرمانی حق کرده دوم نیت درست که هرگز
مرتکب افعال ذمیمه نشود پس پادری راستی که بادای هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا
آورد و صغایر و کبایر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش برود آشکار و فاش نکند
وقت این عمل اقلاً سالی یکبار در وقت روزه کلان ست پنجم سکرمنتا ستریما اونتاسو و آن مالش است

که بمالند عیسوی را بروغن مقدس بکنند بحکم که حضرت عیسی فرموده این سکرمنت میدهند عیسوی
بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم آوردن ناشیو و این سکرمنت بگیرد آنکه خود را باختیار
خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض می نماید هفتم متریمونیه و آن شروط است که مرد و زن
هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل
برای زنان جدا اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کار است و مرد جز یک
زن نیارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نسزد و این سکرمنت که میدهد پادری بعد از
تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرائط کدخدائی یک یک
هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزی است که بآن عقیدهٔ درست بیقین میدانیم و آنچه خدا تعالی
پیغام کرده است هرچند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ
نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میخوانند مقرر است
که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش در یافتن مقصود
شایسته است در هر کار و شیوهٔ دانش کوشیدن هست بر آنکه هیچ کارها بر ترتیب و مصلحت
انتظام یابد دانش استاد چیزهاست چون نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان
عدالت اعتدال آوردن است در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر
زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیزیست که بدان
چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیان است و شیوهٔ شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم
که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از عملی که کردنیست عفت قدرتی ست که اندازه و ترتیب
می بخشد در خوشیهای نفس شیوهٔ عفت آنکه آدمی ربوده خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا ریاضت
کشیم سعادتمند آنانیکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما
نباشد بنا برین سعادتمند اند پاک دلان چرا که در بهشت دیدار روزی ایشان است و در دنیا نیز

بیک طور خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح
بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش غم را محنت گیرند بنابران سعادتمند اند
آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خداتعالی چهارده است ازانجمله هفت جسمانیه
و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سوم پوشانیدن
برهنه را چهارم جای دادن مسافران را پنجم پرسیدن بیماران را و تسلی دادن بندیان را ششم رهانیدن
اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادان را دوم مصلحت دادن
محتاجان را سوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم
تحمل نمودن بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن در باره زندگان و مردگان گویند
مستحق خیرات ست هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود رواست اما رعایت همدین و
خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزد است و ترک کاری
نمائیم که ماموریم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و زنا داد
صغیره آنکه دران خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل یا آنکه دران اختیار کامل نباشد سر و هفت
گناهان ست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است
از دیگران و ازین شریکه سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و فرمانبرداری و علاج آن
تواضع و فروتنی ست و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع نباشد حرص آرزوی
بی اندازه است بحطام دنیوی و شریکه ازو سر میزند سرقه و دغلبازی در بیع و شری ست و دروغها
و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است بخوشیهای
نفس اماره و شر او آلودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاکدامنی ست غضب
آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز بمردم و ستیزه ها
و نقصان تمام در دوقا و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرائم شدیده و مکروهات گردن
مپرسد هشتم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت یکسانیکه ایشان را از آزار و ایذا

رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و
آشامیدن نتیجهٔ این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادات و انواع امراض مهلک بی علاج
آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و
اسراف بازدارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران ازین رهگذر که گمان می برد
که در وفتوری و قصوری راه میابد شرایعش شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و زیست
نمودن بیفایده و علاج آن حب خلائق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا
مرحمت فرموده و نهایت ترک او مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خلائق سر نزند کاهلی و سستی
در پرستش ایزد و نیکوکاری شرار و تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته
از دست دادن معالجهٔ زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ جائی ست
که بدتر از آن جا نباشد و ابد الاباد دران مقام مقید تبکیه بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت
ارتکاب معاصی بهشت مقامی ست پر از انواع خوبیها و شایسته آن مکان ابد الاباد در آنجا
بتنعم و عیش بسر میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو
باشند شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل
کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم زبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگ ست چهارم سریانی و این
را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام

مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان

نظر اول در عقائد اهل سنت و جماعت

نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله
شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات
رسول علیه السلام درود پذیر ست که امت من هفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین
جمیع یک فرقه صاحب نجات باشند در باقی خداوند رحمت و وبال پرسیدند که هر کدام
از آنها [illegible] فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت

کدام اند فرموده اند آنکه بمسلکی روند که امروز من همان سالکم و بعد از من اصحاب من بران بوده‌اند و همدرین نامه است دربیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده‌اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکی ست و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن در ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه و آن را تاویل نمی کنند الا آن ست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات می کنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار کنند به صفاتیکه افعال دلالت بران کنند و آنچه خبر بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه باو نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و مثل خَلَقْتُ بِيَدَيَّ وَجَاءَ رَبُّكَ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن بدانیم و بدانستن معنی و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران هر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قائل شد بر منوالیکه ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و درین معنی مخالف سلف اند و تشبیه صرف از فرقی خاصه یهود ست آن نیز نه در همه طوائف یهود بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد درین است شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طائفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طائفه که طرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند

بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طائفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند با قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن
واجب و سوال از آن بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبدالله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارس بن اسد محاسبی
که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را توانستند
که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا میانه
شیخ ابوالحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد
و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را
استحکام باز دید ساخت و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب
متبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه
دانستند از جمله صفاتیه من ذلک شعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودیکه باشد صحیح باشد که مرئی
شود صحیح رویت وجود است و باریتعالی موجود است پس آینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع
بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه
یومئذ ناظرة الی ربها و گوید اگر مجموع مخلوقات را بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد
چه ظلم تصرف است در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار و نه بنص و
تعیین زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده
اتفاق کردند بر ابی بکر و بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند
بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبه سلف
از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و بمنهج سلامت اقامت کردند
و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله
و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا را شبیه چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت
کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خلقتُ
بیدیَّ یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قلبُ المؤمنِ بین الاصبعین من اصابع الرحمن
واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن توقف نمائیم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده
فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَآءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَآءَ
تَاْوِیْلِهٖ وَمَا یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗۤ اِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ کُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا
در اینجا زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون ست و باتفاق قول در صفات باری تعالی بظن
جائز نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم هر آئینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه باید گوئیم
همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانیست بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن
آن تصدیق می کنیم و علم آن را بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و با معرفت آن مکلف نیستیم زیرا که
دانستن آن از شرائط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و استوا را بفارسی تفسیر
نکنند اما مشبهه حشویه عشریه آنچه در تنزیل وارد شده از استوا و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت و در
حدیث خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و دیگر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق
این الفاظ بر اجسام ست فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل ست از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار و
چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبره خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن
جامی در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب ست که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع
هستی غنی مطلق و بی احتیاج ست و ذاتش نه جوهر نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برترست اول وجود
او داشته کائنات و سر اینچه عدم بود از پس پس بمنظر بقا پایدار ماند و کس جز او نباید و احدست
الا نه بعدد و صفات و اسما بیشمار دارد اگرچه در تعبیر هزار و یک ست اما دران محصور نیست

و صفات حضرتش نه عین ست و نه غیر و از صفاتش یکی حیات ست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده
بخویشتن هست دیگر عالم ست بعلمیکه جهل بر وسبقت نداشت و بکلیات و جزئیات مکین و مکان
شهر وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ ذرهٔ ریگی از علم او برون نیست و مرید ست و افعال همه
اشیا خواه ارادی چون فعل البشر یا طبیعی چون سیل حجر سراسر منبعث از مشیت او ست بیت
نخلد بی ارادتش خاری * نگسلد بی مشیتش تاری * قدیر ست و قدرت کامل دارد بی واسطه
آلت کارساز ست و از عدم هستی آور سمیع ست نه بگوش بصیر ست نه بچشم بیت بشنود
خواه دور یا نزدیک * بیند ار روشن ست و ر تاریک * متکلم ست کلامش نه مخلوق و زبان و
کام ست ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگردد نظم حق تعالی
چه بی عبارت و حرف * با عدم گفت نکته‌های شگرف * عدم آمد ز ذوق آن سخنان * بفضای
وجود رقص کنان * حدثات عالم از خیر و شر همه تقدیر او ست و افعال نیک و زشت سر آفریده
او نظم نیک و بد گرچه بمقتضای قضاست * این خلاف رضا و آن برضاست * هرچه خواهد کند
ز منع و عطا * نیست کس را مجال چون و چرا * عدل و فضل ست سوی او منسوب * ظلم باشد
ز فعل او مسلوب * ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند از صف اول بعضی از ایشان
مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشیا
و هیاکل اند و گردش سموات از ایشان ست و با هر قطرهٔ باران ملکی فرود آید و هیچ برگی ندمد که
فرشتگان را در و دخل نبود اما از ملائک چهار مشهور اند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل
وحی کار جبرئیل ست و نفخ صور مخصوص ست باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل
و چهار فرشته موکل البشر اند که خیر و شر را می‌نویسند و بروز مشغول این کار اند و بشب باز بسته این
کردار نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر بر طرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر جلوه
دادن بیت خاصه در چشم هادیان سبل * از اولو العزم انبیا و رسل * انبیا برگزیده حق اند از همه بنی آدم
و ملائکه اشرف و نفس شیطان بر ایشان نتواند بود اگر بندرت از ایشان زلتی سر زند مشتمل بر

مصلحتی است **نظم** آدم آمدم که نور و گندم را * تخم می کشت اهل مردم را * و آنرا که خوردن از آن شجرهٔ
شده بود سن دتوانش ثمر * اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمی است اما محمد عربی صلی الله
علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و شمائل همه رسل است **بیت** نیست
مبعوث پیش کارشناس * جز محمد کسی بکافهٔ ناس * و او خاتم الانبیا ست و بعد از رسولی دیگر نیاید
و عیسی در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ
جملهٔ شرائع ست **نظم** گر فتد حکم شرع آن سرور * متفق با شریعت دیگر * نیست اصلا تا ابعت
آنرا * جز از آن کان بشرع اوست روا * و معراج پیغمبر در بیداری بجسد بود تا بمسجد اقصی
و از آنجا بپشت مقرنشین براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات خلد و جحیم را نگریست
و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فراتر رفت **مصرع** محرمی جز خدا نبود
آنجا * دیدنیها دید و شنیدنیها شنید **بیت** روا از آنجا بجای خویش آورد * جایگاهش
هنوز ناشده سرد * خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات
در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا گرد بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند
حقتعالی را کتب بسیار ست و از آنجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار
آن نا ستوده **نظم** هر کتابیکه کرد حق انزال * باش مومن بآن علی الاجمال * همچو توریت آن کتاب
کریم * بر کلیم و صحف با براهیم * دیگر انجیل کامده است فرود * بر مسیح و زبور بر داود * [illegible]
این چهار قرآن ست * که محمد مبلغ آنست * معنی و لفظ آن معجز ست **نظم** فصحای عرب اگر بتمام
سحر ورزند در ادای کلام * عاجز آیند قاصر و منظر * یکسر از مثل سورهٔ اقصر * چون کتاب خدا کلام
الهی ست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث ست آن حادث معنی قدیم را چون لباس ست **بیت**
و بدم گر شود لباس بدل * شخص صاحب لباس را چه خلل * امت محمدی از میان امم افضل
و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا خصوصاً
اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند **نظم** در میان همه نبود تحقیق * بخلافت کسی به از صدیق

وزیر آن نبود از احرار ۞ کس چو فاروق لایق آن کار ۞ بعد فاروق جز بذو النورین ۞ کار ملت
نیافت زینت و زین ۞ بود بعد از همه بعلم و وفا ۞ اسد الله خاتم الخلفا ۞ نام شان جز باحترام
مبر ۞ جز بتعظیم سوی شان منگر ۞ هر کرا از اهل قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و اهل زرتشت و
همچنین صالح نیکوان مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت انکه او کافرست با زنار ۞ بیقینش
مدان ز اهل بهشت ۞ نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار بیت زانکه جمعی
ز آل پاک سرشت ۞ هم بشارت رسید شان به بهشت ۞ چو کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر
از وی پرسند که خدا و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گور او کشاده سازند و روزنی از بهشت
بران کشایند تا مقام خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب در خورد نیارد بگرز پیکرش نرم کنند و گور بر و تنگ
سازند چنانکه از فشار … های او با هم گذرد و روزنی از دوزخ بر او کشایند تا پایه و جای خود از آن
ببیند چون نوبت جهان آخر شد … تمام شد … پس با نیروی فرمان اسرافیل صور در دمد
و چراغ آسمانها … بنا شد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل
بصور … پس از آن در محشر سعدا را نامه اعمال برای پیشرفت
بدست راست دهند … پس آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا پله
حسنات … ببهشت برند و هر کرا … چون از آن فراغ یابند پل غریب بر جهنم نهند
تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی … مؤمن و کافر را بر آن رانند بیت هر که کافر بود نهد چون پای
قعر دوزخ شود مرادرا جای … مؤمنان هم بقدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف
ایمان … بر آن نگذرد بیت … یابد خلاصی آخر کار ۞ گرچه بیند مشقت بسیار ۞ مواقف عرصات
که سلطان عرصات … ست و در هر موقفی سوال دیگر کنند نظم هر که گوید جواب خود بصواب
… گذشت شتاب ۞ … در هر یکی ز سختی حال ۞ رنج بیند هزار سال و ملال ۞ کفار
را عذاب … مخلد بود و مؤمن گنهکار باندازه جرم در رنج باشد نظم یا خود او را شفاعت
شفعا … باندازه جزا و سزا ۞ ور دستی از شفیع نگشاید ۞ ارحم الراحمین ببخشاید ۞ چون از

دوزخ بگذرند خود را از دود و در کوثر شویند و درجات بهشت هشت ست هر کدام را بقدر علم و عمل درآن
محل باشند و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حق تعالی ست و چون مذهب
چهارده اش نمیکان نگرند تا اینجا از اعتقاد حضرت مولانا عبد الرحمن جامی ست و در کتب معتبره
آمده که درجات دوزخ هفت ست در وهم مردم باندازه گناه جای گیرند در ذکر لختی از سخنان که
از مردم خوب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزیکه آفریده شده روح محمدی بود
که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ اشارت بدان ست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از
اجساد چهار هزار سال در جوار عالم قدس ایزد متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ
بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام سپهری ست که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه
است و زمین جرم کثیف ست که زیر پای ماست و زمین هفت ست اللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ
وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدیدارنده چهانیان و سطبری هر زمین پانصد
ساله راه ست و آشیانهای آسمانها مدورست اما نیم دایره است خرگاه آسا و در هر سپهری
نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع
انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جای و مقامی معین است
که از آن پایه نتواند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه ست
در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری
نزدیک ست که اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِّنْ کُلِّ شَیْطٰنٍ مَّارِدٍ و کرانهای
آسمان بر کوه قاف ست و کرسی بالاتر از هفت سپهر ست که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین
ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبود
ایزد توانا همه را به نیروی رسا و قدرت کامل خود بی ماده هیولی آفریده و چون روز رستخیز در رسد
آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را به نیستی برند و زمین قیامت

زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد چنانکه عبدالله مسعود گوید یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ أَيْ يُبَدَّلُ بِأَرْضٍ كَالْفِضَّةِ بَيْضَاءَ لَمْ يُسْفَكْ فِيهَا دَمٌ وَلَمْ يُعْمَلْ فِيهَا خَطِيئَةٌ در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراگنده تن را پدید آورند و برهم پیوند دهند و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسیکه از انسان آفریده شد آدم صفی ست و کالبد او از خاک ست ادم ابو الاجساد ست و محمد ابو الارواح کُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ و هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورد و فرشتگان را پر و بال ست در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن ملعون است بیشتر عقیده اهل اسلام و ایشان را با هم خلاف بسیار ست **ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت** بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار از زمره پیران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته بکتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آن را هدیه کرده بدان روز بسر بردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بنهایت محترز بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه در ان مذهب سپر فتم شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه بپرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعداوت ناسزا بشیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت ست از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و از هم ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی سَبُّ الشَّيْخَيْنِ كُفْرٌ لَا تَوْبَةَ مَعَهَا و از ملا یعقوب ترخانی شنوده گشت که این قول برای بستن زبان اعداست و سبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و ساب کافر نیست والله اعلم در بعضی عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی

اندرہ سپرکیش حضرت امام ابوحنیفہ کوفی ست وحجت الاسلام امام محمد غزالی کہ سالک مسلک حضرت
امام شافعی ست رضی اللہ عنہما در تصانیف خود فرموده اند واز نامہ ہای ایشان برخوانده شد
کہ بیخ وبن ہفتاد ودو شاخ مذہب شش مذہب است تشبیہ وتعطیل وجبر وقدر ورفض ونصب در عمدة
المعتقد تصنیف شہاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابو عبداللہ فضل اللہ بن الامام السعید
المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف التوری آمده کہ تشبیہیان ایزد
برتر را بصفات ناسزا نادرخور نالایق متصف داشتہ بدانچہ آفریده اوست از جواہر واعراض
نسبت کرده اند تعطیلیان خدای را منکر شدند ونفی صفات حق کردند ودر عمدة المعتقد آمده کہ تعطیل
آنست کہ قومی اعتقاد کردند کہ عالم را صانعی نیست وہمیشہ چنین بوده است کہ ہست وغیر از محسوسات
ہیچ موجودی دیگر نیست وہم از شیخ حسن شنیده شد کہ تعطیل آن باشد کہ فلاسفہ گفتند کہ خدا تعالی
علت چیزہاست وماده عالم ہمیشہ بادی بود از عزیزی شنیده شد کہ معطلہ بنود گویند کہ چون
حق تعالی عالم را بیافرید ہرچہ بوقوع می آید آن را تقدیر بنود اکنون بی آنکہ فعل حق را دران مدخلی
باشد میشود وفانی میگردد وجبریہ اختیار فعل از بندگان برداشتہ وآن را انکار کرده افعال خود را
بخداوند نسبت نمند قدریہ خدائی خدا را بخود نسبت کردند وخود را خالق افعال خویش شمردند ورفضہ
در محبت علی رضی اللہ عنہ فزودند ودر دوستی غلبہ کرده درباره صدیق اکبر وفاروق اعظم رضی اللہ
عنہما زبان ناسزا کشادند وسرزنش کردند وبران رفتند کہ ہرکس پس از پیغمبر عربی بلا فصل با علی
رضی اللہ عنہ بیعت نکرد واو را پیشوا وجانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست ونواصب در
محبت شیخین فزودند ودران غلبہ کرده علی کرم اللہ وجہہ را نکوہش کردند وبران شدند کہ ہرکدام سلسل
بنی بی جدائی وفصل صدیق وفاروق رضی اللہ عنہما را خلیفہ رسول وامام نشمرد از دائره ایمان
بیرون رفت وہریک ازین فرق ششگانہ منقسم بدوازده فرقہ شدند وہفتاد ودو فرقہ پدید
آمدند ہمہ در آتش اند بفرمان حدیث نبوی ستفترق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة کلہم
فی النار الا واحدة وجز این ہفتاد ودو کیش اہل نجات اند زیرا کہ بر مذہب مستقیم

و راه راست اند و مذہب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دران این شش کیش نباشد
از انکه این شش مذہب در ہنگام پیغمبر و عہد نبی علیه السلام نبود پس از و حادث شده اند چنانکه پوشیده
نیست که در کدام عہد و چه جا و شہر از کدام کس آشکارا شده اند و سبب آن چون بوده بالاتفاق
اہل اسلام راه راست و مذہب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از و صحابه کرام داشته و آن کیش
اہل سنت وجماعت ست انیست خلاصۂ عقیدۂ شیخ منصور حجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی
کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل بود شنیده که کیش اہل سنت و
جماعت منشعب ست بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدی ست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و
سالک این چار مذہب رستگار ست در بیان امویه و یزیدیه بقارن بعلی اللهیان
کوهستان شرق سرزمینی ست معروف که آن را شکونه گویند و عالم ایشان ملک یعقوب که خود را
از نژاد خال المومنین معویة بن ابی سفیان میگیرد و مردم آنجا دلیر و بزدود دست و نماز گزار است
و پرہیزگار اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائل اند نبوت محمد علیه السلام و امامت
و خلافت شیخین و ذو النورین و خال المومنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی
الہیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را بخدائی می پرستیدند چه ایشان را بدین
دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب بدوست گفته أَنَا اللّٰهُ وَأَنَا الرَّحْمٰنُ
وَأَنَا الرَّحِيمُ وَأَنَا الْعَلِيُّ وَأَنَا الْخَالِقُ وَأَنَا الرَّزَّاقُ وَأَنَا الْحَنَّانُ وَأَنَا الْمَنَّانُ وَأَنَا مُصَوِّرُ النُّطَفِ
فِي الْأَرْحَامِ و امثال آن و این قول فرعون و نمرود ست و امثال این در اقوال او بسیار است
و انیهمه خونریز و بیرحم بود و ہزال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه
نوبتی با ہم خرما میخوردند دانه های خرما رسول بسوی او افگنده گفت تو یا علی خرما بسیار
خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق او ست
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ
أَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم ست مِنَ النَّاسِ

مَنْ يَّشْرِيْ نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ گویند حسنین از نژاد رسول نیند بدین آیه مَا كَانَ مُحَمَّدٌ
اَبَا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ گویند حسین بن علی را یزید در خانه خود
نشست و از گوشه انزوا بر نیاورد و او با هنگ تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت
و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی که برون شهر دارند و در آن صورتها
مرده و کشته از خاک ساخته باشند بران اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر اجساد
شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند
چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را بد یاد
کنند و در ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیرها کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند
و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما قادر
بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بود هر چه میخواستند میکردند اگرچه آن امر به پیروان ایشان
شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که
جانداری بیجان گردانیم چه قدرت بر زنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما
جفت هر که میخواست میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید
جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان آیین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نکشند
مدار خورد ایشان بر حیوانی جمالی ست که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ
چیز نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود چپ که داناترین قوم ست نامه نگار در خانه او بیبود
هشیار رفیق نگارنده نامه ازو پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی
از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید از ما چنین نیست
و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رافضیان را
گنگ و لال نمی سازند جواب داد که ملکی شیشه زهر هلاهل نزد امیر المومنین عمر رضی اللّٰه عنه فرستاد
که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بسر کشید و ا

بتن مقدس پیر سید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن قلیلان چه بن نیارد شنید و اصحاب دیگر را برین
قیاس کن و چه طایفه اند از مردم شگونه **نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام**
که معروف اند بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت
امامت و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قائل شدند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت ست
و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد حضرتش متجاوز نیست واگر تجاوز نموده از اولاد بستمی تواند بود
که ظالمی کرده یا بتقیه از ان حضرات و گفتند امامت قضیه مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود
و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولی ست و رکنی از ارکان دین ست و حضرت
رسالت پناه صلوة الله علیه را لایق نباشد که از ان تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض
بعامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه نص ست و آنکه ثابت ست
که ائمه از صغایر و کبایر واجب ست که معصوم باشند و همچنین قایل اند به تبرا و قولا و فعلا و عقلا الا در
حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف
بسیار ست و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان
برچند فرقه اند و اما انچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم **در ذکر مذهب اثنا عشریه**
از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر
انچه نامه نگار شنیده می آرد و ملا ابراهیم بغایت در آیین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت
بغایت تنفر داشت بخوردنی و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی شنیدم با او در لاهور هندوی
نخود چه یا فروشنده آن هندو بود یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه
دیدم فوجی سترگ نورانیه را که با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار
سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم
که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم از ان باز با سنیان نیامیختم و نزد ایشان
نیز خداوند کالاشیا ست و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم ست و حق را

قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حقتعالی گیرند و بنده را
فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث ست چه آن عبارتست از اصوات و حروف
وگویند شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو مذهب ست نواصب و
روافض زیراکه محمد علیه السلام آنروز که جا بگذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سر بسر با او بیعت کردند
و بخلاف او راضی و خوشنود شدند الا هیژده تن که علی علیه السلام بوده با هفده دیگر که با وی گرویده
بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رفضتمونا یعنی ترک ما کردید و از ما
جدا شدید بدین جهت لقب ایشان روافض گشت و این هیژده کس صحابه را گفتند نصبتم ابابکر للنصب
یعنی نصب کردند بخلافت ابوبکر را بی آنکه شمار الفی باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و چون یکی
را زین دو مذهب دو نام شده یک نام را خود برای خود تعیین نمودند یکی را خصم و دشمن برایشان گذاشت
همه صحابه خود را اهل ایمان اهل سنت و جماعت نام کردند و این هیژده تن ایشان را مذهب خوانند
و خود را مؤمن و شیعه نام کردند و سر بسر صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از ان مذهب نواصب
منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد و مذهب روافض هیژده فرقه کقوله کلهم فی النار الا واحدة
و این یک فرقه از اهل نجات اند زیراکه بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و
نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و بر هیچ را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجبست که یکی را
از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان را از راه راست
خبر کند و این آگاه کننده میباید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که
فرستاده خدا ست هم واجب ست که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او
باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت
برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد و همچنین تا هرگز روی زمین از امام خالی نباشد و قیاس
و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد
علی را برگزید وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهتر خدا ناتر جملهٔ انبیاء و اولیا ست

و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر و انجامین مانند
آغازین در عدد ائمه بنا بر اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان پایدار
قائم است انجام او ظهور کند و جهان را پر گرداند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند
ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان
را نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان
علی و فضل آلش بود برانداخت و یکی از آن سورها اینست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اٰمِنُوْا بِالنُّوْرَيْنِ اَنْزَلْنَاهُمَا يَتْلُوَانِ عَلَيْكُمْ اٰيَاتِيْ وَيُحَذِّرَانِكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيْمٍ
نُوْرَانِ بَعْضُهُمَا مِنْ بَعْضٍ وَاَنَا السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ اِنَّ الَّذِيْنَ يُوْفُوْنَ بِعَهْدِ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ فِيْ اٰيَاتٍ لَهُمْ
جَنَّاتُ نَعِيْمٍ وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ بَعْدِ مَا اٰمَنُوْا بِنَقْضِهِمْ مِيْثَاقَهُمْ وَمَا عَاهَدَهُمُ الرَّسُوْلُ
عَلَيْهِ يُقْذَفُوْنَ فِي الْجَحِيْمِ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ وَعَصَوُا الْوَصِيَّ الرَّسُوْلِ اُولٰئِكَ يُسْقَوْنَ
مِنْ حَمِيْمٍ اِنَّ اللّٰهَ الَّذِيْ نَوَّرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ بِمَا شَاءَ وَاصْطَفٰى مِنَ الْمَلٰئِكَةِ
وَالرُّسُلِ وَجَعَلَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اُولٰئِكَ فِيْ خَلْقِهٖ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ
الرَّحِيْمُ قَدْ مَكَرَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ بِرُسُلِهِمْ فَاَخَذْتُهُمْ بِمَكْرِهِمْ اِنَّ اَخْذِيْ شَدِيْدٌ
اَلِيْمٌ اِنَّ اللّٰهَ قَدْ اَهْلَكَ عَادًا وَثَمُوْدَ بِمَا كَسَبُوْا وَجَعَلَهُمْ لَكُمْ تَذْكِرَةً فَلَا تَتَّقُوْنَ وَفِرْعَوْنَ
بِمَا طَغٰى عَلٰى مُوْسٰى وَاَخِيْهِ هٰرُوْنَ اَغْرَقْتُهٗ وَمَنْ تَبِعَهٗ اَجْمَعِيْنَ لِيَكُوْنَ لَكُمْ اٰيَةً وَاِنَّ
اَكْثَرَكُمْ فَاسِقُوْنَ اِنَّ اللّٰهَ يَجْمَعُهُمْ فِيْ يَوْمِ الْحَشْرِ فَلَا يَسْتَطِيْعُوْنَ الْجَوَابَ حِيْنَ
يُسْئَلُوْنَ اِنَّ الْجَحِيْمَ مَاْوٰهُمْ وَاِنَّ اللّٰهَ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ يَا اَيُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ اِنْذَارِيْ فَسَوْفَ يَعْلَمُوْنَ
قَدْ خَسِرَ الَّذِيْنَ كَانُوْا عَنْ اٰيَاتِيْ وَحُكْمِيْ مُعْرِضُوْنَ مَثَلُ الَّذِيْنَ يُوْفُوْنَ بِعَهْدِكَ اِنِّيْ
جَزَيْتُهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيْمِ اِنَّ اللّٰهَ لَذُوْ مَغْفِرَةٍ وَاَجْرٍ عَظِيْمٍ وَاِنَّ عَلِيًّا مِنَ الْمُتَّقِيْنَ وَاِنَّا
لَنُوَفِّيْهِ حَقَّهٗ يَوْمَ الدِّيْنِ مَا نَحْنُ عَنْ ظُلْمِهٖ بِغَافِلِيْنَ وَكَرَّمْنَاهُ عَلٰى اَهْلِكَ اَجْمَعِيْنَ
فَاِنَّهٗ وَذُرِّيَّتَهٗ لَصَابِرُوْنَ وَاِنَّ عَدُوَّهُمْ اِمَامُ الْمُجْرِمِيْنَ قُلْ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بَعْدَ

ما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا واستعجلتم بها ونسیتم ما وعدکم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد توکیدها وقد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد انزلنا الیک آیات بینات فیها من یتوفه مؤمنا ومن یتولہ من بعدک یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی عنهم شیئ ولاهم یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک وکن من الساجدین ولقد ارسلنا موسی وهرون بما استخلف فبغوا هرون فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر ولعناهم الی یوم یبعثون فاصبر فسوف یبصرون ولقد اتیناک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین وجعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون ومن یتولی عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسئل عن الناکثین یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین آمنوا عهدا فخذه وکن من الشاکرین ان علیا قانتا باللیل ساجدا یحذر الآخرة ویرجوا ثواب ربه قل هل یستوی الذین ظلموا وهم بعذابی یعلمون سیجعل الاغلال فی اعناقهم وهم علی اعمالهم یندمون انا بشرناک بذریتة الصالحین وانهم لامرنا لا یخلفون فعلیهم منی صلوات ورحمة احیاء وامواتا یوم یبعثون وعلی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین وعلی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة وهم فی الغرفات آمنون والحمد لله رب العالمین

طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرائید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فوائد مدنیه تصنیف کرد و در دانش نامه قطبشاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبداء و معاد ست و تعبیر ازین در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخر شده و حدیث شریف امیر المؤمنین و امام المتقین صلواة الله وسلامه علیه وعلی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ اعد لنفسه و استعد لرمسه و علم من این

کہ فی الیمین و الی الیمین درین معنی وارد شده و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان را حکمای مشائین میگویند ازین جهت که اوائل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و قتیکه ارسطو وزیر اسکندر شده بود و تردد بدولتخانه اسکندر میکرد در ان اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشان را حکمای اشراقین میگویند و افلاطون که استاد ارسطوست تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتا که عقل در وی غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند و اصحاب ائمه طاهرین علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصرست در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم ست نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان باطل ست و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق ست از ما بایشان رسید و آنچه باطل ست از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که بقولی بعضی از روایات هفتاد و سه و بعضی از روایات هفتاد و چهارست شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند با مر ایشان

تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر
منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده
اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن
ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و تقیه شدید بود در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدار
بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول
فقه و فن کلام که امامیه منقول است نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت
با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات برین
نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن ظن باین
دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین
و اصولیین کرد و ازین جهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ
جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوائل کتاب ملل و
نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه
بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت بعلامة المشارق والمغارب علامه حلی شد
و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه
را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند
چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام
اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه
محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق
یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی
شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی سعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بران نهاده و بعد از
ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شهید الثانی

یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء
المتاخرین فی علم الحدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرآبادی نور الله مرقده
الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای
طریقه اخباریین بکن و شبهاتیکه معارضت بآن طریقت دارد دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی
در خاطر می گذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه
جمیع علوم متعارفه را از اعاظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان
فکر فرو می بردم و تضرع بدرگاه رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت
می جستم و مجدد رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم
از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمة الطاهرین
صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف
فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعه شرایف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنای
سوالف گفتند رحمه الله نیز از امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر نهان
و آنرا تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان
معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین بود و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی بود
و فرق در میان دو غیبت آنست که در صغری سفرا (جمع سفیر ۱۲) و وکلا (جمع وکیل ۱۲) در میان صلحا و امام واسطه بودند
و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و
بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از و ابو القاسم
حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با ابو الحسن علی بن محمد السمیری وصیت کرد و او آخرین
وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشعر
بر منع وصیت بیرون آورد و آن اینست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یَا عَلِیَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمِیْرِیَّ
اَعْظَمَ اللهُ اَجْرَ اِخْوَانِکَ فِیْکَ فَاِنَّکَ مَیِّتٌ مَا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ سِتَّةِ اَیَّامٍ فَاجْمَعْ اَمْرَکَ وَ لَا

الی احد فیقوم مقامک و بعد وفاتک نفسک وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله
تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیأتی
من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة
فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در نصف شعبان
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعهٔ امامیهٔ اصولیه منقسم
بچهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل
عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر
زیاده از یکی باشد و متصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق
حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان
راوی آن ثقه عدل شمار نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست
که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع امامی
نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل
باشد و مدح بغیر این و لفظ و صف ثقه عدل مع فساد عقیدهٔ راوی و حدیث متواتر میشود و غیر متواتر
متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت
هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند
و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بآن کثرت
نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند و نزد اخباریین باین ترتیب
و تقسیم درست نیست و العلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی
از آن محمد رضای قزوینی است شنیده مینویسد ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند
ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقهٔ قدمای
شیعه نیست و آنچه از عارفان و امینان اسرار او نامه نگار شنیده می نگارد و آنکه طالب زیادتی است

بفواید المدنی که گرد آورده است بگراید گویند در حدیث آمده دَجَعَ اللهُ مَنْ عَرَفَ مَنْ اَیْنَ وَفِی اَیْنَ وَ اِلیٰ اَیْنَ و غرض از مَنْ اَیْنَ خداست و فِی اَیْنَ اشارت باین نشأست و مراد الی اَیْنَ معادست پس ما را معرفت سه نشاء شاید اما نه بطریقهٔ جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینهٔ علم که رسول ست بگرائیم و از ابواب علوم که ائمهٔ اثنا عشر اند در آئیم پس هرچه ورای آن طریق ست طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیان اند و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمهٔ معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و کمیل این ریاضات صاحب را امیر المومنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نائب امام و قایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ما نائب نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار اند و این پیشه رهبانیست و رهبانیت بدعتست و فرقهٔ دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویدند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت ست طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین ست و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه بر خبرست و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی ست شنیده می نگارد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قائل اید و مقر که آئین سلف و طریق قدما اجتهادی نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین ست پس ما را همین دلیل بسندست که راه ما طریق مستمرست اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بجا نمائید که بفرموده کدام

یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که ناقلان هنگام عمل باختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنگبین گرفته که نه شهد ست و نه سرکه و شما نه از سنیانید و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آن است که چون هنگام تقیه شدید شد در رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن معانی در قلوب شما جا گرفته پس انچه رسوا بود از کتب خود افگندند و بعضی از ان به آئین خود آمیختند باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین ست چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلاً نماز که کافران نیز میدانند که در دین محمد واجب ست و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب ست مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیرست محکم و مبرم استوار باید دانست که انچه از آیات فرقانی محکم ست عمل بدان ناگزیر بود و انچه متشابهات ست ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد چون احادیث منافی یکدیگر بسیار اند و تمیز دران دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام معتقدان قانونی استوار که عاصم ذهن ست از خطا عطا فرموده و آن چنان ست که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را بنگذارند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات را شگافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هرچه ضد ایشان ست آن حدیث راحق شمارند و انچه مطابق مخالفین ست بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که انچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و هفتاد و دو فرقه اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بران ره که غالیان و حکام و علمای مخالفین روند بضد آن راه گرایند و اگر همه را بر یک راه بیابند پس دو حکمت ست بر سر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه دران حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد ست بلکه بی گمان از امام ست و امام

... که امر کرده عمل کنند چه امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا ...
... کسی گوید که مسئله ناگزیرست از عمل کردن ما تا چه صبر کنیم آن ...
... جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبارت از آن است که اگر در معاملات ...
... اگر در طاعت است طریق احوط پیشه سازد اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد
است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد
ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب حدیث
است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآن آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدم که خمر را رجس خوانده و
رجس چند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب
مخالفان ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت
شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که
مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شیعه
محق و طریق اخباریین آنست که بی لم و لا نسلم ابلهانه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل
باید اخباریین طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود
عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد
ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکوه است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی اند
از شیعه و این گروه منسوب است بحضرت امام اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت
را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت هیچ زن و جاریه انباز
نساخت چنانچه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل از زمین دادن فنا اختلاف است ... گوید
در زمان حیات جعفر سپری شد فائده نص انتقال امامت ...
چنانچه موسی بر هارون نص فرموده او در زمان حیات موسی درگذشت و ...
... گروه قول بیهوده مهمل است ... اسمعیل ... ...

و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قائل اند و
بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و
بر فوتش او محضر نوشتند گویند بمنصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری از
آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای
خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با او دور شیعه تمام شد بعد از آن ائمه مستور اند
و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و مدار
احکام ائمه بر هفت ست مانند هفته و سموات هفتگانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است
و امامیه ازینجا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمردند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر
شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجودست یا موجود نیست عالم ست یا عالم نیست قادر است
یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبازی شود
و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردد بمعدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق
بر حضرت واجب الوجود بطریقی ست که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آله متقابلات
و خالق و حاکم متضادین ست گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم
گفتند چون قدرت در باره قادران افاضه نمود قادر خواندند هر آیینه اطلاق عالم و قادر بر ذات
ایزد متعال باعتبار آنست که واهب علم و قدرت ست گویند بامر واحد عقل را آفرید که از جمیع
جهات تام ست و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت
نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهرست بزن
پس مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که ازو فیض میگیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش
از نقصان بکمال و حرکت تمام نگردد مگر بآلت پس پدید آورد اجرام سپهر و جنبید بحرکت دوری
فلک بتدبیر نفس حادث شد طبایع بسیط عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات
ارکانی و هستی و انواع جانوران بهترین آن مردم اند از استعداد انواع قدسی دپیوند بعالم علوی

چنانکه گیتی بر هفت مشتمل ست بر عقل کامل کلی و نفس ناطقهٔ کلیه که مصدر کائنات ست واجب است
که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل رسول ناطق ست
و نفس امام ست چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس بتحریک ناطق
و وصی او چنین باشد در عصر و زمان و در هر زمانی هر دوری بر هفت شخص دائر ست تا منتهی شود بدور
آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع
جهت وصول نفس ست بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبهٔ عقل رسد و این قیامت کبری ست
و چون کسی را خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه در ان غرضی بد باشد
بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر ازین مذهب مذاهب دیگر دور از یقین و نا استوار است
و آن تشکیک است در ارکان شریعت و مقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در نخست
سور ست چیست و قضای حائض دون قضای صلوة و وجوب غسل از منی بدون بول چرا ست
و عدد رکعات که بعضی چار ست و چندی سه و یکی دو از چیست و بدین گونه در امور تعبدیه
چون طالب حق درین سوالها گرفتار شک شده حق پژوه پاسخ دهند که داد را براه تحقیق بدایت
فرمایند چنانکه شک از دل سترده شود پس بدیشان بگردد و براه حق شود پس از تشکیک
ربط ست و آن اخذ میثاق ست چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود وَاِذْ اَخَذْنَا
مِنَ النَّبِیّٖنَ مِیْثَاقَهُمْ پس از پیمان حوالت ست بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل است
بر وا از اموریکه بدو بر خورده چه بدان دلالت حمیده و صفات امام دانا ست و دیگری را غیر وی
آن نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس ست و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای
ایشان ست تا زیاده شود میل او بر انچه میجوید و میخواهد پس تاسیس ست و آن تمهید مقدمات است
که پذیرد و آن را مسلم دارد و باشد پوینده انچه جوینده است آنرا پس خلع ست و آن طمأنینه است
باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ ست از اعتقادات دین ظاهریه پس درین هنگام گرایش ست بر
اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرایع که آن تبه و الا است چه در دنیا انچه

سفر نیست نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت است
و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از مادون در غیبت امام که حجت
ست و نماز عبارت ست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوۃُ تَنْہٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْکَرِ
احتلام عبارت ست از افشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید عهد ست
و زکوة تزکیه نفس بمعرفت ذهن اسنان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم ست و زکوة کنایت از ان است
که خمس اموال بامام معصوم دهند و کعبه پیغمبر ست و باب علیؑ و صفا نبیؐ و مروه وصی و میقات
ایناس و تلبیت اجابت مدعو و هفت طواف خانه موالا ائمه که ائمه شیعه باشند علیهم السلام و جنت
راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف و بدینسان همه را تاویل کنند و گویند
هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر شد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهرے
نبود که آن را باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد
الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم
بالا نبود جز بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند خبر نبی
تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان
خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود
اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را معجزه
قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت الا بامام
گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات
تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نائب امام بود در
فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول ست یا آنکه گوید

خداوند را بمجرد عقل شناسد بی نیاز بتعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است
و حاصل نشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که
چون انکار کند و انکار تعلیم ست و دلیل ست بر آنکه منکر علیه محتاج ست بغیر و گویند هر دو قسم ضرورتست
و دلیل ست زیرا که مفتی چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند
یا از نفس خویش بعد از آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن جزاست که فصل اول متضمن آن
بود و در ضمن این فصل کسر ست بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است
که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی بالطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیرست و گوید آنکس
که قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار تعلیم خصم کردن و چون انکار
کند بر معلم خصم هر آئینه مسلم داشته باشد که لابدست از معلم صادق معتمد گویند این فصل ست
که متضمن کسر ست بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق
ثابت باشد ناگزیرست از معرفت معلم اول و ظفر به و بعد از ان تعلیم از و یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین و تشخیص
جایزست بی تعیین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیقی میسر نشود هر آئینه اول رفیق باشد و بعد از ان
طریق این کسر ست بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت
باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب ست و بعد از ان تعلیم از و و فرقه گویند بمعرفت
هر علمی از شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق
با فرقه اولی ست هر آئینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ثانیه
بر باطل اند رئیس ایشان مبطلان و گوید این طریقه ایست که محق را بحق می شناسیم معرفتی مجمل و بعد از
معرفت مجمل محق را بحق میشناسیم معرفتی مفصل تا ادران مسائل بباید و مراد ما بحق درین مواضع
احتیاج ست بحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات
کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید دانستن طریقه توحید همین ست بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب
خویش معین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر ان فصول کسر است

والزام واستدلال با خلاف بر بطلان مذهب و استدلال با تفاق بر حقیقت مذهب خویش داد
جمله آن استدلالات تمیز ست میانهٔ حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر گویند
در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت هست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون
تعلیم ست و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت هست و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه ولیکن
با رؤسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز از
وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در ان وزن بکند و گوید که این میزانی از کلمه شهادتین
اقتباس کردیم و آنکه مرکب ست از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی ست باطل ست و آنچه مستحق اثبات ست
حق ست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته درین
سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع ست باثبات معلم و توحید و اثبات داخل است
امامت با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست
و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی که بر کیفیت
احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات برهمین
اقتصار کرد که الله الله محمد ست شما و مخاصمان گویند الله الله عقول ست یعنی آنچه عقل هر
عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود ست یا نه واحد
است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر ست یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که الله با الله محمد ست
که آن خدا ایست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق ست و این فرقه در اکثر جا
هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خلاد و کاشغر و تبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه
در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنید خلفای اسمعیلیه
مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعیکه مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر
طوسی در هنگامیکه خود را اسمعیلی می نمود یا بود چنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد
بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را بطهارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

عبارت محمد بن عبد الله است از حضرت صادق روایت کنند که فرمود علی راس الف و ثلثمائة یطلع
الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو یزید
را که بران حضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب
بمستنصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی
نمود چون بسن تمیز و رشد رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق مستنصر
از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید
امور شرعی بود در نوبت آخر که رفت از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود در سابق ساکن
شده مردم را بخلافت مستنصر و روش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهلبیت
رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف دهر این برو استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان پنهان
گشت و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را با اسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند
و بعضی از جهال ندامت نامه از و در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال
آنکه او تابع اسمعیلیه مغربیست با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب حضرات
اسمعیلیه شنوده شده و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق مهربان بودند چنانچه
مشهور است این عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین
وا گذارند و دروازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشاعل برافروزند همه شب در اسواق و محلات
مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار یعنی
محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن رسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغربیه
همه مقید باوامر ظاهر شرعی بودند احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور
باسمعیلیه قهستان در دو باراند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام
متعصب نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن
بن محمد صباح ضمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح ضمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرایست

زقم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذاهب بود و در مملکت ری بسر
می برد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلاف مذهب با او عداوت می ورزید چون امام
موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند
را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته
بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام ازو سر میزد و ناکسان آنرا بسخنان
اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میداوند بل بزندقه و کفر منسوب ساختند حسن با نظام الملک طوسی و عمر
خیام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایه والای دنیوی
و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هرکس از ما
بمرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی التسویه مشترک باشد و بدین عهود
پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی
و نشر فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را نیز بخواند
چون آن صورت نسبت بسلطنت الپارسلان بخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه
در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت بل بمجلس پادشاه پیش هم نرسانید
ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا
متاعی ست ذلیل روا باشد که از حب جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره
یَنقُضُونَ عَهدَ اللّٰهِ داخل گردانی **بیت** دست وفا در کمر عهد کن + تا نشوی عهد شکن جهد
کن + خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد و از وفور کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید
که تند و کرنیز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا مدبر بود بنا بر دیانت
و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات
جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش گریزی در حق حسن
گفته محض افترا است و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست

روزی از خواجه استفسار نمود که بچندگاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان
داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد بشرط آنکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند ١
سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک
در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم
حسن دوستی می ورزید و بقولی خود خواجه از حجره حسن که برون بارگاه اوراق دفتر در سعه داشت
گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورده آن صورت را با حسن نگفت
لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برهم نهاد
سلطان بجمع و خرج حاصل و لایات تعجیل مینمود حسن نمیتوانست جواب داد هان و هون گفت
سلطان از طول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت
متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند
جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز هان و هون نخواهد بود
سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان
رنجیده لهذا حسن فرار را برقرار اختیار کرده بری دیار شتافت و در آن ولایت با عبدالملک عطاش که داعی
اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان خواجه در خانه رئیس ابوالفضل پنهان شد
روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق مییافتم ملک این ترک و روستائی را
برهم میزدم رئیس ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه بر سیدنا یعنی حسن اظهار
کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر ما فی الضمیر او اطلاع
یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمد سیدنا
فرمود دماغ من مخبط است یا از آن تو دیدی که چون دو رفیق موافق یافتم چگونه بوعده رسیدم القصه سیدنا
بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانیده

حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد بعد ازان میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهر احکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدین معنی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاس محبوس کرد چون چنان کردند بجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم ازین بر ترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب کردند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا بهر بادی نجنبی پا بدامن کش چو کوه * کادمی مشت غبار و عمر باد صرصرست * دران اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمی رسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمده از آن بجانب حلب شتافته باز از انجا عازم بغداد شد و از بغداد و بخوزستان شتافته ازان ولایت باصفهان رفت و بدین قبایل پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بر دوش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود بسر میبرد و آنجاییان و متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آن جناب را بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید

مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبایعت آمده سیدنا پوست گاو را رشتهای باریک ساخته و آن را بر سر یکدیگر بکرد و بر گرد قلعه کشید بر رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعش را قبول کرده رقعهٔ باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظ الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند عَلَی النَّبِیِّ الْمُصْطَفٰی وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه برون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان تحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنجسال بدولت و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر می برد و مبالغهٔ آنحضرت در ترویج شرع بمرتبهٔ بود که شخصی را که نی می نواخت از قلعه برون کرد هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت در اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند در رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر سنهٔ پانصد و هشت روی نمود کیا بزرگ امید ولی عهد آنجناب بود چون حسین قاینی که از عمدهٔ اصحاب سیدناست با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطهٔ ضبط در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارسکان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرموده امام یعنی مستنصر مرا گفته است که الموتیان باید هیچ طرف نروند

که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بهمان ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش
نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل سنه چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
تاش بفرموده ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید سید ابوعلی که
که از جمله اتباع سیدنا بود در قزوین بسر می برد سه صد مرد مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه شبی خود را
بقلعه افگندند آنگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند
چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد
حسین قاینی با رفیقان در مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک بآن رسید
که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر آرانی که از جمله فداییان سیدنا
بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر
از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد
و قلعه گردکوه لامسیر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فداییان جهت قتل علما و فقها که با
فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری
از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنا بر آن علما و فقهای مخالف بترسیدند چون سلطان برکیارق
بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولتمند گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت رودبار
فرستاد و در اوایل سنه پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را مدد وزیر ارسال نمود قریب بهنگام جنگ بود
چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنا بر
آن لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه ناجیه فرستاد
و در اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بگفت بالای سر سلطان
کاردی بخاک فرو برد اما آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک اویی و دوست بوی نعمت رسانیدن
نسزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد دید بغایت خایف گردیده در اخفای
آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر ما را نسبت بسلطان محبت

بنودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان میتوانستند برد
از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این
حال حسین قاینی بافساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بالقصاص کشتند
مقارن این حال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ
چشید و سیدنا در سنه پنصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت
او را بابو علی تفویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون
نروند و چون از امثال این قضایا فارغ گشت در لیلت ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان
انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت
ملت کوشید بعد ازان محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوائل ایام ایالت او الراشد بالله عباسی
بردست جمعی از فدائیان کشته گشت و ازان زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان
کردند او نیز بدستور حسن گذرانید بعد ازان محمد بن حسن بن محمد که مشهورست بین الانام بعلی ذکره
السلام و در نسبت حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان
رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن
سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد نزار بن مستنصر که شایستهٔ
امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا هیچکس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم
و تبجیل ابو الحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار
شش ماه ابو الحسن را اجازت انفراد داد و امام بعبادت حق و انزوا مایل بوده مستوره دران قریه
بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفای آن امر حکم فرمود و گفت
چون پسر بهم رسد آن زن را بخواه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین
بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام ست روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که
او پسر محمدست جمعی گفته اند هر حرکت و فعلیکه از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن ست پسر نزار

که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون پدرش به بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید بشارت
نمود علی ذکره السلام حاصل شد هرچند بنابر آنکه بر پیغمبر و امام این فعل جایزست اما واقع نشد نسبت
علی ذکره السلام بر صحیح نسب بالمستنصر بالله میرسد القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار
بن المستنصر اسمعیلیه او را امام حق دانند نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت
وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و این معنی عبارت از قیامت است و آنحضرت
در زمان امامت خود حقایق اجمالی را واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت
قدم بر وسادهٔ خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف داعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع
آورده فرمود تا در عیدگاه آن بلاد در قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اول بدین سرخ
دوم بدین سبز سوم بدین زرد چهارم بدین سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور
بر سر منبر برآمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام
شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق باطناً با خدا باشند ظاهراً بهر نوع که خواهند
با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب و لهو و لعب
مشغولی نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روزیست که بعقیدهٔ
اکثر مورخان دران روز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن زخم خورد چون رستن از دنیا پیوستن بعقبی
باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم
قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست
آنحضرت را حسن بن نامور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب
وصیت ولدش بامامت رسید دین را چون دنیا مدار بر پا داشت جلال الدین از اولاد پدر را نیز که
شهید کرد چون بامامت از نشانیستنی و بتعصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد و بعد از یازده
سال در ماه رمضان در سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد ازان علاء الدین بن محمد بن
جلال الدین حسن جمعی را که بگفته جلال الدین حبشش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند

که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از دو را اولاد نامدار و محمد را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند
و گویند چون حق دید که کاری از و برنیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد درآمد احمد نامی از ایشان دیده شد که
میگفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفیکه علی الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و
عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن جمع
کرده عثمان است خواندن آن نسزد و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثریکه منسوب است بامیر المومنین علی
گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بیواسطهٔ غیری از علی الله تبلیغ رسیده
و فرقان بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده و طایفهٔ در ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله
گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفیکه اکنون در میان است کلام علی الله نیست
چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و بامر عثمان همه را افکندند چون صحیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد
و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون علی
الله جسد بهشت بآفتاب پیوست اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد
عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب
را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی
اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در واقعه ایشان را دستگیری
میفرماید و عبد الله نامی از ایشان ذکر میکرد که درد ایشان مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی
و بسماع درآمدی و برو شمشیر کار نمیکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز گرم گشت
و علی الله گفتن و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون آنمرد بدو چند شمشیر انداخت
اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوسته است و نزد ایشان جاندار کشتن نارواست و هیچ
گوشت خوردن روا نشمرند چه علی الله گفته لَا تَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ مَقَابِرَ الْحَيَوَانَاتِ و آنچه در مصحف کشتن بعضی
حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابو بکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و جمیع محرمات را گویند
عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون

ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سخن است
چه مینمی قرنش علی اسد شیخین را گفته و به تناسخ قائل اند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته
ظهور میکرد این سخن بصورت منکران می آمد بعد ازین نیز چنین خواهد بود **تعلیم هفتم در عقیدهٔ**
صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمهٔ کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند
چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد قلی
نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم
واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر داند و اگر نه اسلام او مسلم نیست و بر تحقیق این معنی بعضی از
آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود چنانچه هارون با موسی
گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضائل و معجزات او بسی
برخواند از آنجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده
گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت
او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب را زبان برابری فرو بست همچنین مسیلمه
را حقتعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند و آن نیز بند فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه
کس نیارد فهمید و قرآت آنها سودمند دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گناهی عظیم است و مسیلما ایزد
متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در ان احکام هشت و عمل بدان
ناگزیر و انچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بران ره سپر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب
آسمانیش مخالف اقوال محمد است از ان است که مسیلمه بعد از محمد زنده بود و بعضی از ان بفرمان ایزدی
منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که
ایمان بیاورید که خدای ما خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و بمخلوقات نماند و از
مخلوقات هیچیک چون او نیست مگوئید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از دید و بصر و
سمع انچه در فرقان که بمحمد نازل شد و انچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما دید و بصر و سمع او

نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوقست و همچنین ایمان بلقاء الله و رویت خالق واجبست چه
هر چه موجود بود او را توان دید اما رویت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به
بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پاییدن و معدوم گشتن عالم سخن گزار نشوید
چرا که عالم آفریدهٔ خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده گردانند و
بدین پردازید که همین تنها بجسدهای دیگر یا درین سرا یا سرای غیر ازین و بهشت و دوزخ و شادی و راحت
و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما مگوئید
که ایشان را بال و پر هست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را مینمایند و بدانید که خیر و شر
و خوب و زشت موجودست اما مگوئید که این خیرست و این شر سزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا برعکس
بلکه هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و
گاهی بجهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب کردند
و گفت بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفرست و علامت شرک
چه هر گاه هیکل انسان و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت
نماز بهر جهت که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهت و بی جهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه که فرض
مسیلمه است بیکجهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین واقع بودن مکان
معین متوجه نشود چه آن شرکست و کعبه را بیت الله نگوئید که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن لازمهٔ
جسم بودن حق است نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خود وضع کند اگر خواهند خدا
را پرستند کلام الهی خوانند و باذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادبست که در بندگی
خدا عبادت مخلوق آمیز نشود در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است
چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه سجاع که مرسله بود و بقومی مبعوث بعرض مهر بفرمان الهی
بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوندست مسیلمه را که خود رسولست و جفت او هم مرسله آنچه گویند
حق ابلیس را بسجدهٔ آدم امر کرد و چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت این قول کفرست چه

حقتعالی سجده غیر او فرماید و کسی را بطاعت نگرمیند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت افگند نیافرید
در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد توانا
ساخته تا بدین از نیک و بد کردار می پرسید و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و
قبول دو تن در خلوت کافی ست و میگفت اگرچه دختر خویشان چو عم و خال در عهد محمد خواستن جایز بود
اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت مسیلمه فرمان
ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دایمی
خواستن روا نیست اما اگر زیاده بوید بطریق متعه سزا است و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام
و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هر چیز که بنجاست آلاید خوردن
آن نارواست و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن رمضان را منع کرد
بلکه فرمود بجای روزه شب دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا برآمدن آفتاب چیزی مخورید و میاشامید
و جماع مکنید و ختنه را برانداخت که مانند شدن است بیهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز و مانند آن
حرام ساخت و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرأت نمودی
و گفتی آنرا از آبا و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند
آید اولی ست که با جفت نزدیکی نکنند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار روزی بازن
نیامیزند. در فاروق ثانی زنا مباح ست چه آن نیز چون دیگر سوداهاست و گفتی من مکرر مسیلمه را در خواب
دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابو بکر مسیلمه شهید شده و خلفای دیگر هم
بر سیرت ابو بکر بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را باین بلایا گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل
انبیا بذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی ست که هم قاتل سید الشهدای حمزه است تعلیم هشتم
در عقیدهٔ واحدیه و آن مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او
نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده
نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد

وحقیقت جسد او شخص واحد محمود از مسجوان که دهی ست از گیلان زمین سر برزد عالم و عامل
و متقی و پرهیزگار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل تر شد ازان محمود سر
برزد وَنَبْعَثُكَ مَقَامًا مَحْمُودًا خبر آنست یعنی چون در عناصر ترقی بهم رسد که در اثنای صورت ترکیبی
معدنی بر وفالیض شود که استعدادش بشی بپذیرد تا خلعت نباتی در برش کشند بود که توانائی و شادابی
زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که عناصر بیکباره ترکیب انسانی سزاوار است
شکوهی بهم رسد که ازان انسان کامل جلوه گر گردد و بدینسان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در
ترقی بودند تا برتبهٔ محمدی که معراج ست بهره ور شدند درین وقت چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد
بنابرین گفته اند بیت از محمد گریز در محمود ✽ کاندران کاست واندرین افزود ✽ و اینکه حضرت رسالت
پناه محمدی بعلی گفته اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ وَلَحْمُكَ لَحْمِي وَجِسْمُكَ جِسْمِي اشارت بدانست که
صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و ازان جسد محمد و علی مخمر گشت بدینسان گزیده
اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت ازان پیکر محمود در سرشت **نظر دوم در بیان بعضی
از اعتقادات** شخصی از درویش صفا و درویش اقبال واحد و درویش اسمعیل و میر تقی و شیخ
لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر
دیگر بزعم او از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش داند و کعبهٔ عبادت و آتشکدهٔ طاعت ذات اقدس
او را خوانند حکیم خاقانی گوید **بیت** ای کعبهٔ رهرو آسمان را ✽ ای زمزم آتشین جهان را ✽ و آسمان را
هوا و ماه را نفس آب شناسند و برجعت قائل ست بدین آئین که چون بمیرد بخاک تن ند اجزای بدنی او بصورت
جمادی یا نباتی جلوه کنند تا آن نبات غذای حیوان شود یا جزو انسان رسد بسبب ترکیب صورت انسانی در آید و
این هم گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزای پراگندهٔ جسد در خورد عمل و علم همه یکجا گرد آیند و پراگنده نگردند خواه
ازنشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست
و افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب مبدا اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم
نَسْتَعِيْنُ بِنَفْسِكَ الَّذِيْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ نویسند و بجای لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ اَنَا المُرَكَّبُ المُبِيْنُ گوید

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکورست او را التصانیف بسیار
ست وآن موسوم به نسخ در رسائل و هر نسخه و رساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبره اوست
آمده که سر انجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محتد یعنی اصل مذکوراند تا مدتیکه
این افراد باهم سرشته نبات گردد و از و حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید
این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال درین مذکور در عرب باشد که در وقوف هشتی
ست و هشت هزار سال در عجم ست که در تحت ثری ست تا بعد از آنکه آن عالم مذکور که نوبت افراد
مذکورست بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که
ازین شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب بگذرد و هشت هزار سال دیگر با هشت پیمبر مکمل عجم بگذرد
تا بعد از آنکه دائره بدو صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت
شانزده هزار سالست علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بشصت و
چهار هزار سال نوبی تمام گردد الختم نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و
حکایات این طایفه و محمود را نسخها و رسمهاست در برابر شرائع انبیا و سر انتر صحف اصطلاح عقیده
خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد آئین او را واحد بگویند و متعلق را آئین ستوده و پرستش
او آنست که در مدت العمر پارسائی و درویشی و تجرد گذارند چون او را اصیلی تعلق نبود مگر قدر غذای لابدی
چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد بمرتبه انسد که مرکب پیمین ست برسد و اگر اصیلی را اصیل آید نیز شش زن
باشد در همه عمر یکبار سزد و اگر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند
در هفته یکبار از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشا مردمی بنشا حیوانی و از جانوری به نباتی
نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین بعکس آثار و خوی او را در هر نشا محصی شناسد و احصا کند از خلق
بخلق او پی برد اتَّقُوا مِن فِرَاسَةِ المُؤمِنِ لِأَنَّهُ يَنظُرُ بِنُورِ اللهِ محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح این قوم
آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشا اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسیکه بمجلس
در آید بار اول نظر هر چه از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشا سابق همان چیز بوده

که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامه‌های مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلای خوانند
ور یا و شید در زند چون در خورد خوی خود بنشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی گلهری گویند
و چون بنشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته منجمد شوند چون بنشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند
و محصل این معنی عارف بود و فقهای وسواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز شوند
که هر دم سر بآب فرو برند و در نشاء نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی
سنگ یا خاک کوچ مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب شعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر
در آمده و سگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده و بالفعل ترکی هیقهد چون تخم گوئی
برون و دو تخم تبرکی بردن آنی باشد گوید بکمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود
بیت عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند ✤ از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند ✤ و گفته که امام حسین در نشاء
از نشاء موسی بود و یزید فرعون موسی در آن نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و برد فیروزی یافت
و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید حسین را آب فرات نداده باب تیغ آبدار تر کبیش را به افرشته
برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه سیاه‌ست مردم سیاه رو بوده‌اند و هر چه سفید ست مردم
سفید پوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و آنکه در کعبه روی شمس بود اشارت ست
بدین معنی که قبله شمس ست و ایشان را دعای ست که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم بحق
راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم بانجام رسد
مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن مردمی را که ما می‌پرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند
بوده‌اند بنا برین بروند و بر مانند مردم بتها سازند و پرستند و بت پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید
و همیشه برین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی بر ظهور او خبر داد گوید که دین
محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود ست چنانکه گفته‌اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود ✤
گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد ✤ و پیروان او در ربع مسکون متفرق اند و در ممالک ایران ازین بسیار اند
اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را

گشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید
و انا ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دو را کشت گویند اگرچه خود را شناخت
اما کامل نبود چه مهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس
امین کامل بود و هر کس را درین دین سامی یافت می کشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس
بردن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشه سفر هند داد و گویند در آن اوان که شاه عباس
پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این زیارت طبع تست چه این امامی
که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهد ترا میجوئی و اگر بحق نپیوسته از وی چه توقع
داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که ترا به بندوق
میزنم اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انگور مرده است من
از گوله بندوق چه سان نمیرم انجام بضرب گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون لطفها هم آئین تراب
کرد او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از اهنا با حسین خان شاملو رسیده بود او را امین کرده از
راد از این سخن سر زد در روز یکه در حرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس
گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عبارت از شاه سیاهند این کار کرده اند جواب داد که برای حسین نمیگویم
از ما هم جوانان خوب کشته شده **بیت** آن چشمی که می بینید ما را * همان چشم ست می بیند شما را *
و ذیه این را خوش طبعی دانند دینه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از زیارت بدین محمود ترقی
نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم شبی در واقعه
دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و دهن در آویخته و گفت تو بر تصانیف من گذشته گفتم خیر گفت
پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقولست که خواجه حافظ
شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رودارس بوده خواجه فرموده **بیت**
ای صبا گر بگذری بر ساحل رودارس * بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس * و از
فخرالدین نامی که ازین طائفه بود شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است

وازکین ساخته اند وازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از وظهور گمرده اند همه را پیرو و تابع او دانند

تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان

مشتمل بر سه نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در شمه از حالتش نظر سوم در ذکر فرزندانش

نظر اول در ظهور میان بایزید

در حالنامه که نگاشته قلم تحقیق اوست مسطورست که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله ست که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه برافاغنه مسلط شد تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در سنه نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه برابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکورست که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و پدر بایزید عبدالله در کانی گرم که از کوهستان افغانانست بیبود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی گرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبدالله و پسران زن یعقوب و بی پروائی عبدالله آزارها کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خردی باز او را میل بمبدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجودست اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ ست مرا که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی پسران شیخ بهاءالدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید باز بسبب ریاضت خواند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم باو پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد

نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم وادب بود که الجنة للمطیعین وان کان عبداً حبشیاً
والنار للعاصین وان کان سیداً قرشیاً وحق را آشکارا سید لعلّ ترون ربکم عیاناً
حکم شد به بایزید که بگو رأیتک بک وعرفتک بک وحق با او گفت فتوح الدنیا اهون من
فتوح الآخرة استعجلوا بالحسنة ولا تستعجلوا بالسیئة وخداوند با و سرود وجعلنا عبادة
الظاهر والباطن فرضاً وجعلنا عبادة الظاهر فرض المرّة والباطن فرض الدائم بایزید درماند
اگر نماز بگذارم مشرک میشوم واگر نمی گذارم کافر قال الصلوة شرکة وان اصل کفرت
بس فرمان رسید که نماز انبیا گزار پرسید که آن کدام ست حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن
صلوة اختیار نمود وعبادة الموحد کان عند الناس کعبادة العبد وکان عند الله کالمعبود
و بذکر خفی بشیر بسیر داخت قال افضل الذکر ذکر الخفی وافضل الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربک
بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین یاران بخواب دیدند وخود آواز شنید
که بایزید را میان روشن بگفته باشند وزندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن
یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون
ای صم عن سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رؤیة الحق وازچنین گروه خود را رهانید واکثر
با و الهام میرسید الحدیث الالهام نور ینزل فی قلب یعرف بها حقیقة الاشیاء وجبرئیل
بر و فرود می آمد در قرآن ست تنزل الملائکة والروح من امره من یشاء من عباده
وحق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت وما ارسلنا قبلک الا رجالا
نوحی الیهم وحضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قال اذا اراد الله
بعبد خیراً جعل له واعظاً من نفسه وزاجراً من قلبه یزجره وینهه میان روشن یعنی بایزید
با عالمان گفت کلمهٔ شهادت چگونه میگوئید گفتند اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم
نیست خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدا تعالی کسی آگاه نباشد و گوید
آگاهم دروغ ست یا انّه من لا یری الله لا یعرف الله مولانا زکریا با میان بایزید گفت که تو گفته من

از دل باخبرم خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی تو از روی یقین
بگروم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر در تو دل بودی
خبر میدادیم پس مولانا زکریا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید و اگر بر
نیاید او را رها کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا بزغاله و سگی را از وی
نیز بیرون آید این پارهٔ گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَكْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَأَوْسَعُ
مِنَ الْكُرْسِيِّ وَالْقُلُوبُ مَعَ الْقُلُوبِ يَتَشَاهَدُ و با او مولانا زکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری
با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنید بید شما را اکسیر
نمی خواندم با میان فرید اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر میشنوم
این آواز مرده است و از قبور اجساد بر می آید خوشدل شده بر کنار رجال نامه نشست که این نیز سخن
حضرت میان است موبد گوید بیت میان یار خود دیدیم و دادیم * بره جویان نشان بی نشانم
پس عالمان گفتند با میان بایزید مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت
از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضل تر است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش
من آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یابد بمن گرود ملک مرزا نام مردی
گفت ای بایزید از پر گوئی حذر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد براه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود
میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند
و دران خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگرانرا بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید
چون حق تعالی بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان
میان روشن بایزید مذبوح آنکس که او را نشناختی و براه وحدت وجود نپوئیدی خوردن روا نداشتی
بایزید دانست الْعَاقِلُ عِنْدَ النَّاسِ حَيَاتٌ وَعِنْدَ اللهِ مَمَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ
وَصِفَتُهُ كَوَصْفِ الْأَنْعَامِ الْعَارِفُ عِنْدَ اللهِ حَيَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَصِفَتُهُ
كَوَصْفِ الرَّحْمٰنِ بایزید با عبدالله پدرش فرمود رسول عربی گفته است الشَّرِيعَةُ

کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة کمثل الشمس ولیس فوق الشمس شیء میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی ست کلمهٔ شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت ست روزهٔ ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت ست و روزهٔ نفل و شکم پر نساختن و به کم خوری گماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت ست زکواة مال و عشر دادن فعل شریعت و فقیر و صایم را طعام و جامه دادن و درماندگان را دست گرفتن فعل طریقت ست طواف خانهٔ خلیل کردن و سینه بدی و بگناه و بی جنگ بودن فعل شریعت ست و طواف خانهٔ خدا یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت ست دایم بیاد حق تعالی بودن و تا بتمین خود یقین کردن و بقطع ماسوی از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت ست ذات حق بچشم دل دیدن و بنور عقل رو برو در هر خانه بهر سوی دیدن و صنعت هیچ آفریده حق را نسایندن فعل معرفت ست و حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود اختیار نمودن و هر کار هستی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال دلیل کردن فعل وصلت ست خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شر حذر کردن فعل توحید ست و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت ست و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت میشمارد و دران زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان چون ست و اخلاص دوستان خدا دارد و از این شاد [illegible]

إنَّ اللّٰهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَلَا إِلَى أَمْوَالِكُمْ وَلٰكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ
وَأَعْمَالِكُمْ میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز
گزاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود زکوٰة بروی واجب نگشت و میل حج داشت ولی
در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالیٰ أَنَا أَقْرَبُ إِلَى الْإِنْسَانِ مِنْ حَبْلِ
الْإِنْسَانِ لَيْسَ الْفَرْقُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْإِنْسَانِ فَإِنِّي وَاحِدٌ مَعَ الْإِنْسَانِ لٰكِنْ
لَا يَعْلَمُ الْإِنْسَانُ وَلَمْ يَجِدِ الْإِنْسَانُ مَعْرِفَتِي إِلَّا بِكَثْرَةِ الْقِرَاءَةِ وَلَا يَسِيرُ الْأَقْدَامُ
وَلٰكِنْ يُوجَدُ مَعْرِفَتِي بِذِكْرِ الْأَوَامِرِ وَبِطَاعَةِ كَامِلِ الْإِنْسَانِ تا اینجا از حال میان
بایزید ست

نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید

و او خود را نبی دانستی و مردم را بریاضت فرمودی و نماز بگذاردی اما جهت تعین را از میان
برداشت که فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ فرمود غسل بآب حاجت نیست چه همین که باد رسید
تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت هر که خدا و خود را نشناسد آدمی نیست و اگر سود
است حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد پیغمبر عربی گفته أُقْتُلِ الْمُؤْذِيَ قَبْلَ الْإِيذَاءِ و اگر نیکو کار
و نماز گزار است حکم گاو و گوسفند دارد کشتن آن جایز است بنابرین مخالفان خودشناسی را کشتن فرمود
چه اینها حیوانند چنانچه در قرآن آمده أُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و گفت هر کس خود را
نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین
مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو را خودشناس یافتندی بر
مسلمان ترجیح نهادندی او با فرزندانش بتاراج و اموال از مسلمانان و غیره ستده خمس اموال در بیت
المال نهاداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی داد و فرزندانش همه از فسوق مجتنب
و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال سوداگران و ستم بر بیگانه بینایان برکران بودند و او را
تصانیف بسیارست بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین بعربی ست گویند حق
باا د ب سیانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبان ست اول بعربی

دوم بپارسی سوم بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته و آن خطابیست از حقتعالی مر حضرت بایزید را و آنرا صحیفهٔ الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گزارده و غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود میگفت مردم دانا ازان متحیر میشدند گویند مامور شد بقتل خدا ناشناسان و تا سه مرتبه بهم حق امر بفرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد و مذهب او روائی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود میگفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظرهٔ او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته در اوائل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان

نظر سوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین

و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بغایت مستقل شد و از فرمودهٔ حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب آصفخانی سرفراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی که حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله خواندی تعین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام مردی مقید بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند و در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد هنگام بر آمدن میان هزاره و افغان نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ و چندی

از بالا زمان غیرت خان آنکه بدو رسیده کارش را اتمام کردند و بعد از و میان احداد ابن عمر شیخ
ابن بایزید که مشهور بین الامجاد با مداد است بر مسند ارشاد نشست و مردی بود عادل و ضابط و
بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نیندوختی و حق کوشش مردم را بمردم رسانیدی
و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آن را نیز با غازیان رسانیدی در هزار و سی
و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر بادشاه احسن الله نظفر خان مخاطب بپسر خواجه
ابو الحسن تبریزی و بهادران بادشاهی کار برو تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد بتفنگی که روز
یورش قلعه برو رسید روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان
احداد خیر البیان را کشوده مطالعه فرمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد گفته
بود و شخصی مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد و شادی کردم او را
بر یاد نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ
در باره احداد است و احداد را مریدانش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر بن
احداد را برداشته با کوه گذاشتند و لشکر بادشاهی بگمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر
احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه سیگرو یدی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افکنده
خود را از دیوار قلعه بزیر افگند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر بن احداد
بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او بسعی تمام گریخت همه
سامانش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد اما زن ظفر خان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران
چون نواب سعید خان بن احمد بیک خان در عهد عفت بر آمد نامه نگار از پری سلطان نی و القدر ذو القدر
نژاد که اکنون مخاطب بذو الفقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخاندان عبد القادر
رفتم اقسام اطعمه و اشربه بهر آدمی آوردم تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن همه
برپا خواست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قلم منقول اینجا رسیده است این
مرد که آمده میخواهد ترا بجامهٔ سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان از دین اصحاب البطن و نفرت

ازان آئین درویشان ست بفریبد صلاح درین ست که او را بکشیم تا دیگری از هراس تنها نیاید
اما عبد القادر و مادرش بی بی علائی که دختر میان جلال الدین ست راضی نشدند روزیکه عبد القادر داخل
اردوی سعید خان میشد از آواز نقاره و کرنای اسپ او متنفر شد و از میان مردم برکنار رفت افغانی
با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسپ بجامی آید و شما نه خمار این حق خواهید گشت عبد القادر
پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون عبد القادر بدرگاه حضرت
ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المومنین شاه جهان بادشاه غازی آمد بمنصب
بزرگانه سرفراز شد در هزار و چهل و سه روز بروز بسر آمد در پیشاور مدفون است میرزای ابن نور الدین
در عهد حضرت امیر المومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریم داد ابن جلال الدین را قوم
جلالیان بمحمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت
و الهداد خان ابن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرافراز شده در دکن بمنصب سه هزاری کامیاب گشته در
هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول
در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند نظر دوم در سخنهای ارباب ادیان و مذاهب
در خدمت حضرت خلیفة الله و براهین خلیفة الله نظر سوم در فضائل کواکب نظر چهارم در دستور
العمل نظر اول در ظهور خلیفة الحق ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه
مرشد الحق که مرتاض صاحب حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از سترگان اولیا
شنیده بودم که صاحب دینی در دنیا سر بر کشد نمیدانستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه
شبی در واقعه دیدم چون از خواب بر آمدم بدان زمین رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی تاریخ روز یکشنبه
شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمایة حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون بادشاه از حمیده
بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگ خان و دران [illegible]
نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از نواب عزیز کوکه که مخاطب بخان
اعظم است پرسیدم که چه سفر باید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح وار [illegible] بجواب داد

که آنچه والده میگفت حق ست نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان در بندگی
خلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی را که بارجوی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب
ایشان شدند شیعه گفت بدینی سنیان از آن ظاهر است که پیغمبران را معصوم نمیدانند و میگویند
داود اوریا را بکشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور ست و در توریت بتفصیل و تشریح
آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف ست یهودی گفت به از آن
نیست که بگوییم که کتب شما محرف ست تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد
و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه
گفت حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود که بخمر و گوشت خوک و پخته کفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون
بپیش شما دست کافر نجس ست و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیمبر پیوسته طعام خانه اعمام
میخورد و همچنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب شایسته این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان
فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال
حیات و بروایت این حدیث که رسول گفته نَحْنُ مَعَاشِرُ الْاَنْبِیَاءِ مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را
رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسندد نداشت چه گواهی شوهر
و پسر نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجاءت را در مرض الموت و نادم گشتن او بهر
آن و امثال آن را چه گویی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله
بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوا اَكْتُبْ
لَكُمْ كِتَابًا لَمْ تَضِلُّوا بَعْدِي بفحوای اشارت آنکه بیایید تا از جهت شما مکتوبی بنویسیم که بعد از آن
از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع مزاحم ست کتاب آسمانی و نصوص
آیات قرآنی ما را بسند ست ازین جهت اختلافات متراکم و منازعات متصادم گشت نبی فرمود
قُومُوا عَنِّي دبر خیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ لكن يوحى

در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و صحت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانکه
دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزی گفته شود که
نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنا بران منع کرد شیعه گفت در وقت جان گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر کشید
که هر که گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور
چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شورش چون عثمان خلیفه شد خویشانش
از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را رانده بود
چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان
بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنایم افریقیه را باو داد که آن دویست هزار دینار سرخ میشد دیگر آنکه
عبدالله بن سعد بن ابی سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر
را باو تفویض کرد دیگر عبدالله بن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از منکرات و قبایح
بکرد و از امرای لشکر او معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و
عبدالله بن عامر و ولید بن عقبه عبدالله بن سعد بن ابی سرح و جمله راه عناد در زیدند و طریق فساد
سپردند سنی جواب شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر غزای تبوک با اسامه سپاه را فرستاد و ایشان
تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر که تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر و باد سنی گفت در وقت
رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف غزا نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند دیگر
درین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن ست شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند
در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما
آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده بیش سید سیر شدی این چنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر
آنکه خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این
طایفه را بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از متعه بانبی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت دیگران
فاسد این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالْعَادَاتِ اگر نبی بود واقع نمی شد

چرا ننوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری
و امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده
و چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار
که صاحب صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول کنی و اگر راست
است پس آنچه در حق انبیا گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب مذکور است راست شمار و انکه انبیا
را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه
در کلام الهی از آن خبر داده شیعه برآشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص
بستند و اکنون عوض پاکی شیخین و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده
نیست و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری
چون انکار رقص میکنی چه گوئی در تحریم بسائر ازواج وقت خواهش رسول که بنزد تو مثل عادتیان بد نماید
در وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند
و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانهٔ فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود و راه اعتراض کشودن
ستوده نیست و گرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار ضمایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود
جنگ کرد و چندین کس را بکشتن داد دانسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروف است
و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر راه
من برخیزی خوب است او عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را بوی پیاز
و سیر خوش نمی آید از سر راه او برخیز آن مرد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برنخاستم علی گفت تو گفته
پیغمبر برنخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه
را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا و در اخبار
متعارف است که ابراهیم را سبب آن که کافر را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج بتاج
اسلام نبود بنا بر آنکه بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او برنداشتن خانهٔ پیرزن است

ازپیش قصر و پذیرفتن تباهی سیدان خود و حضرت رسالت پناه با آنکه در زمان او بعرصه شهود آمده
مفاخرت و مباهات فرمود اِنّی وُلِدتُ فِی زَمَنِ المَلِکِ العَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان
راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار آتش تابان
برنخیزد با آنکه فرمانده مَن یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِیهَا و بآن امر کرده و حاشا
که امر کند لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفساً اِلَّا وُسعَهَا و این کار نه کار مردم نیک ست و این عمل علی
علمای شما نقل کرده اند و همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم وقار ست بر و غالب بود شیعه گفت
هر آیینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم و هم بعمل سنی گفت مسلم
نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین عمر را بیشی ست شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که عمر
تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی حسنین
کس حسابی همه شب نماز کند نماز مگر در مذهب شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغ گویید ابو حنیفه
که امام اعظم شما ست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته بر
مطابق مذهب پدرانش که مجوس بود بنده ای سیع بر انگیخت و نشان آیین مجوس را آنکه مثلث خوش ... (ن)
درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت و کافر انجس نشمرد و گفت نجاست معنوی دارد و امثال
آن سنی گفت تو خود قائلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر ست او آشکارا کرد
و ما قائل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار
با سلامیان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس ست معلوم میشود
و همچنین سه وقت پرستش حق بر آیین مجوس بجای می آرند تا سر که میان پیچ گرفتن و از جمعه قبله نمی
شد نیست گزیده میشمارند چون نمی توانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نیز میگویند وقت ظهر و
عصر و همچنین شام و خفتن مشترک ست و همچنین متعه بر دهی را از مزدکیان برداشته اند جمیع شیعه عقیده
خویش را بمهدی بر دو قول کردند یکی قول بیدای که چون ظاهر گردانیده اند که بالقوت نشو کنی
یا بفر دولتی محیط خواهم گشت و از ان بی نصیب می آمدند میگفتند حضرت کبریای الهی بدا در دید

ع نزدیک مردم ... از فتنه ... تمایز ... کرد ... آتش پرستی را ... گذاشت و ... زنان ... و گفتی عمر ... حلال است ۱۲

دوم تقیه که هرچه مشتهای طبع باشد بآن مذاهب شوند و بآن قائل گردند چون وجه آن پرسند
گویند جهت تقیه بآن صورت ظاهر کردیم و بدا در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بدا در اراده
آنکه چیزی برخلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن همان امر بقا
بچیزی دیگر متعلق بوده باشد کافران که اعتراض بر پیغمبر ما میکنند و میگویند کلام امام القدیس را شبهة بر
با مصحف درآمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که فروش کرده بود
بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهورست و بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را چه ایشان
بر خلفا همی سخن دارند چون جواب گروه اول نزبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان هرزه چون
سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمده دانشمندی را از مسلمانان
طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا ایش
میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از
من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید که دروغگویانند و بدین
سخن پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت
و انجیل بوده است اما رهبانان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما
دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد تا درستی شما چه منکر انجیل اید و گرنه میداشتید
چنانکه ما عیسائیم توریت که کتاب موسی ست داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی
از پیغمبر شما بودی بیگمان ما بگفته عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما بردن فرمان عیسی
ست و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راستگو است مسلمان گفت بمعجزات که یکی از آن انشقاق قمر ست
نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم
باقلام صدق نبشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر ندارد هندی که دانا بود از وی پرسیدند که در کلجگ
که دور چهارم ست هیچگاه ماه شگافته شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی
در تاریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفة الله نصرانی را باور ...

ساختند یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود میگوید
که افگندند دستهای مرا و پاهای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر رنجوری و صلب عیسی است یهودی
گفت شاید که داود در بارهٔ خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی میشود نصرانی
گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما
ثابت نشده چه او بعقیدهٔ شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار
میگفتند نصرانی گفت این است است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که این از
کجا ثابت شد ازین قسم هرچه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی
آمده در خلوتکه هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل روبرو
ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که
عقل پذیرد و دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پروردهٔ فرعون بود چون در آب نیل
بحیله او را غرق کرد توبه او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را نه
پسندید و بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها
قافلهٔ قریش را زده خونها ریخت و بدست خود جاندار کشت و افراط میل بازدواج و گرفتن زن مردم که بنگاه
هر زن بر شوهرش حرام شده و امثال آن با این ملکات رویه پس پیغمبر را بچه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه
گفت معجزهٔ پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم کمند وحدت خود
را برانگیخت و دمی در دود میدمید و بهیئت ماری شد سترگ رو بیهودی آورد حکیم دست بیازید و آنرا گرفت
گفت اینک معجزهٔ موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر
زاد حکیم جواب داد که خود میگوئید که مریم را یوسف نجار بزنی خواسته بود و از کجا معلوم شد که او پسر یوسف
نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در مصحف
شماست وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ
وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا

وَتَأْتِيَ بِاللهِ وَالْمَلٰئِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقٰى فِي السَّمَآءِ
وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّٰى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ
إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمهٔ آب پیدا نکنی یا آنکه
ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمان پاره پاره
بر زمین افگنی یا آنکه خدا تعالی و ملائکه را در برابر آوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا روی
بر آسمان و ایمان نیاوریم به بالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که بگو
ای محمد پاک است پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر ازینجا مستفاد توان دانست و هرگاه نتوانست
جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام
تیر او شق القمر فرمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر دیدند و اصوات او می شنیدند
و لا جواب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران با جسد بآسمان برآید چه سان معراج او
جسمانی بود چون نیاورد نوشته بحقیقت مصحف برو نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت گویا
و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما به یزدان و اهرمن قائل شدید
تا میگوئید که یزدان بدی نمی کند باز میگوئید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پیدا شد پس آواز حق باشد
بدی از حق است در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر فرع آنست که میگوئید برهمنی دانا گفت که تو انکار انبیا
کردی و اوتاران ما بمنزلهٔ انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود
آمده جسد عظیم گرفت حق لا جسم است که عبارت از امکان و احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را زنی
قرار داده اید نسبت با که در بعضی عبارات آفریده دوم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پا
خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد در نشاء دامی زن او را برده نادان بود
و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان سند کرد تا از تن رست و در کسوت کشتی شهوت پرستی و دروغ از خود
نقل میکنید گفتید درین نشاء در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشتن در آمده و انسان را
که اعدل و اکرم انواع حیوانات است به پرستیدن خوک و کشف میگمارید صورت ذکر مهادیو

که او را هم بعضی خاخدا میدانید و فرح زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفرینند
دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محال ست و از پرستش خسیس شریف را کمال
نیفزاید و در این دلائل و براهین اقامت نمود و برهمن منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل
و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم
و خلق را تعبدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی
توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس
و شکر ست هر آئینه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس
گزاریم و چون بمعرفت مبدا تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فایض گردیم
چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوال است چرا اتباع
شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست ملیش
از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند با مساعدت عقول خویش بآن فایض
میشویم و اگر بمخالفت عقل انچه آن اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند
که عالم را صانعی ست حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانکه زشت
نماید مامور ندارد و شریعت به بسیاری امور که عقل آنرا قبیح شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت
بشر با جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف
و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدا تعالی را نتوان
پرستید و مکانی جهت ارتباط معین باید گردانید ذکر و سپاس گزاری را جهتی و مکانی نباید و چون
مکانی معین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود هر
آئینه مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات از سایر امکنه مختص باشد باین چنین توجه سزاوار بود بجز آن
بمقیاس او زان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیست با سایر اجزای ارضی اماکن
نسبت مرکز دائره هست با دائره و بی شبهه هر جزو برا از محیط دائره نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آئینه

بر تقدیر اینکه سایر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سایر امکنه
تشخیص جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دوار و نقطه آسا بودن این
مکان بسیاری از عظما قائل نیستند و جمعی کثیر از پیمایندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن
مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب علمای براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نباشد بود
چه کسی گمان بر دوستی عبارت از مکان است با آنکه جسم است بنابرین آنرا بیت الله میگویند و اگر چنین است یعنی
الکعبه وسط الارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن غلط باشند همچنین
در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد الی غیر ذلک و توهم شرک در سجده خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و
آتش و کواکب بتوجه سزاوار اند دیگر بنیاد مسئله سست خورشید میانه باشن افلاک سبعه است و همچنین ذبح
حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه پیغمبر را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن
نبرد و عیسی حرام برگزیده اگر و دیده تحریم آن آلایش برای اهل نجاسات و قاذورات است و همچنین خرد بیان
بلا ابتلاست و مانند این تمام امور مانند قضایای غیر معقول است و بزرگترین ابتلای که در رسالت
سند حجت الست که بمتابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص
باشد از اکل و شرب و غیر آن بتصرفات متعدده ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کنند
ایشان را رانند و زنت هر طیبه که خواهد بر خویش حلال و بر دیگران حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را او
بیش از چهار زن نگذارد و از ان هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که بشر و بد هدر گرداند و بچه مزیت
و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بمجرد قول آن
رسول است قول او ازان رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد با آنکه قولی که بصحت رسد قول
اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف در آن و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوط است معجزه ثابت نشده
الا بنقل و دیو افسانه با جواز دیرگاه خانه نقل خراب است اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه
بسیار است و خصایص اجسام بی نهایت و بیشمار است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می انگارند
از خصایص بعضی اجسام باشند و در علم غریب تسخیر نماید و نزد تو شق القمر که شنیده معجزه است چرا

ماه کاشغر [illegible] باشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را گوساله گویا دارد و کلیم [illegible]
سخن دانی • اگر [illegible] آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه عقل [illegible] ابتدا فی مرات
[illegible] و خود رحمت [illegible]
[illegible] خلق [illegible] چه چیزی [illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] عقل [illegible] آمد [illegible]
[illegible] عقل [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ادراک آن در وسعت عقل [illegible] آن [illegible]
[illegible] مراتب [illegible] آن نبی باشد [illegible]
[illegible] دعوی [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] نبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چیز دیگر [illegible]
[illegible] کامل [illegible] عقل [illegible]
شهوات و [illegible] خداوند [illegible] سوال مردم [illegible]
[illegible] و شناخت [illegible] جزای آخرت [illegible]
کرم دوم عفو از بدکاره [illegible] سوم [illegible]
عالم [illegible] اسباب [illegible] عالم [illegible] عقل [illegible]

در عواقب امور ششم قوت تعریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب
کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض
از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین خصال که تا در حیات
پیوسته خود را یاد دارند و خواهان پیوند او باشند تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنند که
بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذائذ اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا گرد نه گردند
و فروتران قوم آنکه رغبت بتناسل و التذاذ شراب و طعام بقدریکه حق باشد حلال دانند و این
طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرموده که متابع آن هر آئینه شیطان نفس حیوانی در آئین
انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذائذ اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و انواع حلیه و هم
بر نوعی که کافر خوانند جایز داشته و ستوده بینند بدان گرایند و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای
دنیا اطاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل آن کار و در [illegible] اقف اند هنگام فرصت با اختیار
وقت و رعایت ساعت آئینها انگیزند و در انجمن از عهده جواب [illegible] عاجز [illegible]
داشته بر دن فت حضرت خلیفة الله مریدان از او خود [illegible] بیدان تا گزیده مقربان او را
ستودن بغرور و در انسان برتبه کواکب کسی نیست چه [illegible] کواکب خود جز ایزد متعال سالک را
چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن [illegible] خورد
تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا محتاج و محتاج نباشد و زن از برای آن
خواهد که ولد صالح خداپرست از آن بوجود آید و انوار کواکب از برای آن تعظیم میکند که مقربان
حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی برآید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت
حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جانداران پرهیز و اجتناب نماید و آفریدگان حضرت
حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث ملوث
نکند الامکان مخصوص و آب و آتش را نکو میده جا نیند از دو کواکب را درود دهد پس بانیخال کم
گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر

بانگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا درین ورزش بجایی رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر
شود پس هر کرا از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد پدید و حاضر آید و انوار بینند
و اطوار در یوزد و صاحب فنا و بقا شود سطیعان حضرت خلیفة الحق ظل الهی از آن گویند که در هر کار تعظیم ایشان
نور است و حضرت بامر الهی مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن آن خداوند و در کتب قدیم هند
با پرستیدن و مناسک کواکب ملو است ازین جهت شنیده شد که در عهد حضرت علما با هم در افتادند
مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام به حج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب عذاب است زین سبیل
که از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا
باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی بایست کشید زیرا که در آن عهد نامه صورت
عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبدالنبی
شنیده ام که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته
و عمل بظاهر عبارت فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِّنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هیژده زن
هم روا داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه آنقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است
و این در مذهب امام مالک جایز است و اهل التشیع گفتند فرزندی که از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی
تر است و نقیب خان موطا امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل التشیع گفتند
که در قرآن است که نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ نظر برین
براه قبل و دبر رفتن جایز است و دخول در پیش و پس روا ازین جهت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان
میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را قیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار
دین بر عقل است و هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنها میگفتند
و شیخ بهاون نام برهمنی از ولایت دکن بتلقین خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته
و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی می نمود که کلام بسیار دارد و مشابه بکلمه
لا اله الا الله هست و در انجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

خوردن لشکر طی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر ایشان غالب
شده بود و نیز تربت گویم من گفتم این عبارت از جمیع کن چون ترتیب کرد معنیش [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] و آن شروط گوشت [illegible] خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان [illegible] دفن [illegible]
[illegible] نیست حضرت [illegible] [illegible]
مسلمان [illegible] شیخ [illegible] که معنی این عبارت چیست مرا [illegible]
[illegible] [illegible] علانیه از طرف محمود [illegible] باقی [illegible]
[illegible] ملامت گسترده و انتقالات مذهب [illegible]
[illegible] آئین [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] که [illegible] هزار سال [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و ابطال [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] [illegible]
[illegible] الحکم است و ترجیح رجا بر خوف [illegible] [illegible]
[illegible] صوفیان انسان کامل را عبارت از خلیفه زبان [illegible]
[illegible] تجویز کردند [illegible] صوفیان انسان کامل [illegible] گفته اند مراد از آن رمز [illegible] سجده کردند
آنست که [illegible] انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین [illegible]
بدین [illegible] کعبه [illegible] انسان کامل [illegible] منزل حق دل انسان است [illegible] حق
بود درست و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد [illegible]
بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد [illegible]

خلفای ثلاثه را لعن کرد و تفسیق صحابهٔ کبار و تابعین کرده از مذهب شیعه ضال و مضل خواند و
باب انجیل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق هست و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام
مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که مکرر معجزات حضرت را دیده بود ترجمهٔ آن مامور
گشت و بجای بسم الله الرحمن الرحیم ای نام تو ژزو کرستو سبحانک لا اله الا هو راجه بیربر خاطر
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و تکمیل غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات ازوست
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای تقریب قوی آورده اند
که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهان است و یزدانیان گفتند که شمس عالم
مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند
که علما در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلاف است و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیا و
فیض او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی
و هندی و ترکی و تازی میخواندند از انجمله بود دعای که هندوان بیسلر بید نیم شب و وقت طلوع میخواندند
و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال
آن امراض آرد و دیر الهضم است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است او را کشتن بی انصافی
است و یزدانیان گفتند جاندار بی آزار کشتن ستمگریست و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت
نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه
مشهور است اَفْضَلُ طَعَامِ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ اللَّحْمُ ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع
نشده و در باب فضائل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است وَلَدُ الزِّنَاءِ
لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفة الحق خود هم مستبشر گشتند که گاو نباید کشت
و همچنین آتش پرستان که از قصبهٔ نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق
گفته تعظیم آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت ایشان را جانب خود خواندند و از راه و روش کیانیان وقوف
حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی را با زر فرستاده از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام

بنواب علامی شیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که بآئین موبدان بطریقی که آتشکده ملوک عجم همیشه
برپا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگهدارند که آیتیست از آیات
خداوند و نوریست از انوار ایزد بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را بخواندند و دقایق دین زردشت
از ایشان پرسیدند و نامها به آذرکیوان که سرکرده یزدانیان و آبادانیان بود نوشتند و او را
به هند طلبیدند آذرکیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود
و عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح بادشاه مشتمل بر چهارده جزو سطر اول سطر آن
پارسی بحت دری بود و تصحیف آن همی خواندند عربی می شد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف
آن همی خواندند هندی می گشت نواب علامی شیخ ابو الفضل اعتقادی تمام با آذرکیوان داشت عجم
عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابو الفضل در فتحپور
با عبد القادر بدایونی گفت که مرا از مصنفین کتب گلا هست از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را
بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیاء و
نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند عبد القادر
جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل مجتهد بر
میکوشید و بتجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بران تذکره مهر کردند که در
فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند
اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواست ایشان روائی
گیرد نه بجبر لاجرم بگفتن چند کس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند
و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک
جان و ترک ناموس و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک
صاحب خود نکند بباید ش ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چار چیز یک بزند و ترک صاحب
خود نکند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل

جنابت مطلقاً ساقط گشت و عقلا می گفتند که خلاصهٔ انسان منی ست که تخمهٔ آفرینش پاکان ست
چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج اینطور شی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب
آنست که اول غسل کنند بعد ازان جماع و همچنین طعام جهت روح میت پختن که جماد ست چه معنی دارد
بلکه روزیکه این کس متولد شده باید آنروز جشن عالی سازند و آنرا آش حیات نام کردند مگر روح کسے را
که معرفت تمام بمبدا رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آنرا روز وصل
گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغیر داده ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند
که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان
در سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الٰهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی
بجای آورد و بشنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم و حکمت
و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن
و سوسمار ٭ عرب را بجای رسیدست کار ٭ که ملک عجم را کند آرزو ٭ تفو بر تو ای چرخ گردون
تفو ٭ خواجه عبد اللطیف که از بزرگزادگان ماوراء النهر بود و در شمائل ترمذی ازان حدیث که کانّه
جیدُ دُمیَةٍ تشبیه آورده که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد بس بت پرستی
ستوده است و همچنین حدیث ناقهٔ قصوی که در سیر مشهور ست و زدن قافلهٔ قریش در اوائل هجرت
و همچنین نه زن خواستن و تحریم نسا بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب
بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلافت خلفای ثلاثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین
شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بالقدح نوشی آوردند
و شیخ ابو الفضل بر عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه بمقدار دو جزو بر مهابهارت
که جنگنامهٔ قدمای بزرگان هند ست نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقاً
منکر بودند و چنین نکوهش داود برای زن اوریا میکردند چون سلطان خواجه که از آلمیان بود در
وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت باین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با چراغ اعتصام

دشبکه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کننده گناهان ست و فرمانها صادر شد که بر تمام
ملک عجم اراذل را از خواندن نامه دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندوان را برهمنی دانا بقطع
رساند و قاضی مسلمان معامله مسلمان را فیصل دهد و چنین اهل ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند که سر به
جانب مشرق و پای او را بطرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار دادند و حکم شد که
الهیان از علوم غریبه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست صرف نکنند
تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند مانع نیایند و فرمودند
بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست او را ببرند
و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنیکه در کوچه و بازار بیگانه دیده باشد و در آن حال روی نپوشیده
شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر بستیزد بمحله فواحش برند که کار ایشان متعه کردن ست
و دیگر در هنگام اضطرار مخصمه پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر
داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که
دین آبای خود اختیار نماید مختار ست منع نکنند و هر کس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد بدین
دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمانی فریفته شده خواهد بدین مسلمانی درآید جبر اگرفته باهل
او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد هندو کیش شود منع کنند و نگذارند و از
احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان
الهی کیش شد و زندبار را حیوانات سلیمه مینا هند و از قتل زندباریه بیزار بودند خلاصه هر آئین را با آئین
خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانی ست حنفی کیش در هزار و پنجاه و هشت شنیده شد که روزی
با سکندر بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای ما پا از در آمدن مقبره مطهره
کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را آسیبی رسد
مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس اکبر آمده
که حق را پرستیدن ناگزیر ست و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان مرتبه کوکب کس نیست به

انسان را پایهٔ کواکب نبود و حضرت مرید انرا فرمودند که جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد
یعنی هر کار که سالک کند غرض از ان کار رضا باشد **نظر سوم در فضائل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی** اغاثادیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه
گفته اند که مبدا تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده ست که از حرکات ایشان در جهان
فرودین آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علیحده
و بتجربه معلوم شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان ست
که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبهٔ حقیقی و قبلهٔ تحقیقی فلک ست و عقیدهٔ حکما انست که هر صاحب
ناموسی یکی از کواکب را می پرستند چنانکه موسی ع زحل را از ان ست که نزد یهود شنبه گرامی ست و
موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی ع آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده ست
و آخر روحش بخورشید پیوست و محمد ص زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر ست چون آشکارا العوام این معنی
نمی خواستند بگویند پوشیده داشتند و از منع پیغمبر عربی آشکار ست که تعظیم زهره میکرد یکی از ان غیبت
بتهای خویش و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آباد دهم سخن پیوندان بعدد
داشت و از انجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در پیش شهریار نظم
خویش میگذرانیدند روز یکشنبه که ایشان آنرا خورشید روز گویند بادشاه بگرمابه رفت از گرمابه برآمده
بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجای آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت
حضور بادشاه بود چون بادشاه آئین یزدانیان داشت و ایشان نذر نیاز ندبا آن روز خورشید
بود برای شهریار سر دین یعنی خشکه و برد بن که در هند آنرا کهچتی گویند آورده و پوست ماش را بر داشته
و مقشر کرده بودند خسرو از شیدوش پرسید که این خورش چه میماند جواب داد ببارانی که از زیر کناره سر تا پا برهنه
گشته باشند شهریار را خوش آمد و دهان او را در خوش آب بیاگند و زن شاه شکر نام دل از خسرو بر داشته بدان
سخن سرای شیرین تکلم بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحیله بیرون رفت خسرو نیز از دنبی
او روان شد چون شکر بخانهٔ شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش

با او گفت که زن از هیچکس نترسد از زن باید هراسید که تو فرهوش خسروی را گذاشته بچون من پرستاری
بیخواهی پیوندی لاجرم زن ناسید بخانه آمد و شیدوش پیکل مهر روی آورد و نظر او بیکی از دختران
که از پرستاران مهر بود افتاد او را بآمیزش خویش خواند دختر خشمگین پیکر در رسیده گفت من پرستار
تو ام و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا ناسزا خواند چون شیدوش پیکل
آمد خود را رنجور یافت شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود بگفت
ای شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نترسد شیدوش گفت
بیت زن شاه سست درداو زکردای بگذر کرد و ندارد بیم از کس هیچ و ... پارسی ...
و صبح هر دو آمده و گردای دریای محیط را گویند بادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید
شیدوش هرچند عذر خواست خسرو نپسندید لاجرم جفت بادشاه را بخانه برد و با از رنجور بی بهره
داشت او رنجین گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن او بشتافت
آمد و با پدر گفت سخن پیوندان خود را این نهای شهریار شمش بر اگرد آورده فرمود تا شیدوش
در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در سائی موافق فرمود تا آتش
برافروختند و در میان درهای آهنین برپا کردند و بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز
آن رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر پذیرفت بهتر و اگر نه خود را در آتش اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت
و ابیاتی که در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان خدام برطرف شدند و هنوز ابیات بانجام نرسیده
بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواستن او نپذیرفته و از بیم جان خود را با آتش نمی اندازد آن
نشیمن را با زنجیرها کشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد آتش بدو تعرض نکرده نسوخت
و همانجا نشسته ستایش پیکران سرایید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر او گذشته بود برخواند و گفت
ای شهریار از من کار زشتی درین لشکر بوجود نیامده اما آن روز در هنگامیکه زنان پیکل رفتم
و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده با آن یار سخن
سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکر مادر منست و هوشنگ شاه در همین فقره که در

اداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرف برشمرده و همچنین در مهابهارت آمده که راجه
جدشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رفرست چنین باز نموده که آفتاب بصورت
شخصی بر وی پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش دانم پس از سیزده سال
سلطنت شگرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز بیرون طعام
آنچه که خواهند از وی برآید نخست طلیکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر بسال را دهی دوم آتش
صاحب قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلانیوس که مشهور بهیکل آتیو یعنی آفتاب است
صنمی بود بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سؤال کردندی جواب گفتی واضع آنصورت
اسکلانیوس بود در زعم مجوس و صابیه آنست که طلسم آنصورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه
سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب
در وی حلول کرده بود لهذا هر چه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلانس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان هیئت نیاسی ظاهر میشد و علم طب بران نوشته
بودند این حجت دانش را از آنجا این طائفه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه کواکب را
قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب
پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب
او را یاور بودند هر چند روز او را غشی روی دادی و در آن بیهوشی هر چیز خان جهانگشای بزبان آمدی
همه بهو واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات فتوح و خبر دادن از
مغیبات آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه قبا در جامدانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانیدند
هرگاه که خان نامدار را آن حال پیدا شدی آن جامه را بر وی بپوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و غنیمت
و ظفر بر خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آن جمله را در
قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بر آن نهادی چون خان عالم ستان بهوش باز آمدی
یک یک بر وی خواندندی و بر آن جمله کار میکرد و سراسر آن نیز آنکه گفته بودی شدی و علم ستانند نیکو

دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی برخلاف شانه بینان که بر شانه نظر افگنند گویند چنان
جهانگشای وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرخان رست و امیر مذکور بادیان کرنکی
بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید گردیده بودند تولی خان که
دران ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر بادیان کرنگی نشسته اینک می آید در همان
روز خان با بادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان ازو خوارق عادات دیده بودند او را اخلاص
او نیکو میورزیدند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افگنده
نبودی بخبر مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان شوهر زنده داشت
کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را
خسرو غور لقب داده بود از طرف طالقان باجازت چنگیزخان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع
افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیزخان برون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان حربی که من با او
آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی
پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ ایشان زدم که شما گناهگار شدید که در خوابیدید و بگذاشتم و
امروز ایشان را حاضر گردانیدم اغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که
بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در جهد دیگری بندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه آن دیگر را بکشند
چنان کردند من در تعجب مانده باغلان حربی گفتم که گواه صحت آن مغول را نبود این دو مغل چون میدانستند
که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی اغلان حربی گفت
چرا عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان رود مغلان دروغ نگویند چنگیزخان
اوکتائی قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و چغتائی خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با اوکتائی قاآن
اسپ تاخته در گذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع بادشاهی
منهدم گردد پس سحرگه بدر او رفته برادر گفت امثال ما مردم را چه یارا که با بادشاه گرو دوانیدیم و اسپ
تازیم ازین جهت گناهگارم و بجرم خود معترف اگر بکشید و اگر چوب بزنید عالمید اوکتائی گفت

چنین محقرات را چه محل این باشند دیگر تو آقا و من آنی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتائی
ناسپ پیشکش داده گفت لشکرانه آن سید هم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید
چون اوکتائی قاآن جرماغون تومان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم شاه
فرستاد در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو
کفایت خواهد شد آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را استاصل کرد آیات
جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طائر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال
مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان
روی نمود بدین وجه که دهان رو سیاه گردیده دندانها می جنبید و روز سوم فوت میشدند ملک سپالنکین خوارزمی
حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی برآید ایشان
از پشت دروازه از کمین گاه بیرون آمده در عقب درآیند بنابران صباح دروازه شرقی مفتوح شد
و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد تا سه نوبت بعد از آن
شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با
فرزندان در حین شنقار شدن فرمود که از دین نگردید و ادیان دیگر را قوی مسازند زیرا که تا در دین ثبات
و راسخ آید مردم شما و همدینان شما را بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعة شمارند چون از دین
خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگ است او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نمانند چه آنکس که با شما
بدان دین درآید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکس که بدین من مانند نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین پدر
نیستند غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و
ایشان را کواکب در همه کار باور بودند گویند کیک خان که از نژاد جغتائی خان است روزی با طایفه خواص
و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و دران لحظه تامل نموده
پرسید که هیچ میدانید این شکسته استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد میخواهد
مظلومانند امیر هزاره را که آن سرزمین بلو تعلق داشت طلب فرمود به تحقیق حال آن استخوانها

اتکلیف نمود امیر هزاره از امیر عمده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش
چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافلهٔ بآن موضع رسیده طایفهٔ از قاطعان طریق ایشانرا زده
اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را با خونبهای
مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغول بمحاصره قلعه المال که مادر و بعضی
حرمهای خوارزم شاه در انجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا
از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکه های آن چندان آب باران جمع میشود که سالها به آب
زمین احتیاج نمیداشتند و دران مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر بران سرزمین نشست باران باز
ایستاده در اندک روز در برکه ها قطرهٔ آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر دیگر با لب تشنگان با
ضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آمد بارانی عظیم باریدن
گرفت چنانچه آب از اشیانه حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزم شاه رسید بیهوش شد
چون بهوش آمد بمرد و در او آن موت او گفتن نیا فتند غرض آنکه تا سلاطین بشغل پرستش کواکب
میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اگر
ماندز بون و بیقدر شدند

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

نخست آن دستور العملیست که نواب علامی فهامی شیخ ابو الفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی
رقمزد خامهٔ تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
و آن اینست الله اکبر این منشور العمل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافت که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان
اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی مقدار و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین
روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق
اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیاز رسند و برگاه
ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع دران کار کنند دیگر آنکه خلوت و دست

نباشند که آن طرز درویشان صحراگزین ست و پیوسته با عالم نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند
که طریق اهل بازارست تا بجمله درمانده بود و توسط و میانه روی بکار برند و سررشتهٔ اعتدال از دست
ندهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت گزینند بزرگ گروههای ایزدی چون را عزیز دارند و به
بیداری صبح شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند
بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی ست و خلاصه جمیع علوم چون
اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی
کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین
عبادات الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلایق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور
نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان
که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمی کشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان
خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه
هریکی را بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس با دانش هریکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند
که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی ست و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا
دادنی ست که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیارست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنیست و متمردانرا
بنصیحت و ملامت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد بستن و
زدن و بریدن عضوی و کشتن بنا بر تناسب مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل
فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد ۞ و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند
و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاه داشتن آن ثمر فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد
دران صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افگندن و امثال آن که سلاطین
جبار کنند احتراز نمایند و سزای هریکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت
را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را آلت سودمندی هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او

اعتماد میداشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت بگویند و اگر احیاناً
گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن
توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزاند و جمعیکه بذات و شریر
اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همانطور در بلا باشند و آنکه نیک ذاتست ملاحظه میکنند
که مبادا در گفتن سخن صاحب سمع برنجد و سخن در بلیه افتم و نیک اندیش که زیان خود را برای
نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوش آمد دوست نباشند که بسا کار از خوش آمد گویان
ناساخته بماند و بیکبارگی با ایشان بد نباشند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورست توجه در رسیدن
دادخواه بنفس خود بقدر وسع آن تکلم نمایند بیت بدیوان مینداز فریاد او * که شاید ز دیوان بود داد او
و بلوم ... داد طلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمد محنت استطاله نکشند و بیکسان و پیش
خدمت را یارای تقدیم و تاخیر نماند و هرکه بدی کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی ننمایند و تفحص کنند
که سخن بیاز مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب سررشته عقل از دست
ندهند و باهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص
ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم خشم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق
و خود را بدروغگوئی متهم ساختن است و مخاطب را بدگمانی نسبت دادن و بدشنام عادت نکنند که
شیوه اخلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال
امصار و قریات و قصبات افزونی میشده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان
شود پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر
خود سازند و بالجمله بجمیع رعایای ریزه فرداً فرداً رسیده از قرار هیچ اسم و رسم برنگردند و سعی نمایند
که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت
با داناتری از خود نمایند اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق
یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد ز پیر دانشمند * بر نیاید درست تدبیری * گاه باشد که

انبساط بر هدف زند تیری نه و نیز بالبسیار کس شوریده نمایند که عقل درست کار معامله دان از خدا است
نه بخواندن درست افتد و نه بروزگار در گذرانیدن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت
نمایند و تراز آن کار بد واقف شود و از عقل خود مورست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و کارهای که
از ایشان شود بفرزندان الفرمایند و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران
فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض
نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه به غیرت
آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از هزار گناه باید
گذرانید غرض کار ... ست از اکثر مهمات سلطنت ... ست و باهستگی ... بتقدیم رسانند
و ... مردم ... بسیار ... نیک بد آنرا از ... پرسند همواره خبرگیر آن باشند که پادشاهی
... عبارت از ... ست ... بیشتر خلق ... متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیرست
زیان خود نگزیند در معامله دین که پاینده و باقی ست چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر
حق با اوست خود با حق ... دیگر حق بالتست و او نادانسته خلاف آن برگزیده
خود ... نادانی ست محل ترحم و اعانت ست نه جای اعراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان
هر گروه را دوستدار باشند و ... خورش را اندازه نگذرانند و او مقدار ضرورت ... تا از
حیوانات فرا ترک شده بر ... انسانیت اختصاص یابد تا توانند شب بیدار باشند و با مردم شیوه
العداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف
سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون ست و این خرخشه ها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند
و خنده و هزل کمتر کنند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشند و بسخن یک جاسوس اعتماد نکنند که راستی
و بیطمعی بس کمیاب ست پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات
هر کدام جدا جدا نویسانند و از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر
اندازند و بدذاتان و شریران را بخود راه ندهند اگر چه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سرشته

حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان
کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چوب بانان نادرست
کو که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را
بواسطهٔ فزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد
که دراز نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد
و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو آنست
که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل
نیست احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در
وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق
تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرماید و لیکن بآن مشغول نباشد
بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق است گاه گاهی بآن پردازد و
یکبارهٔ غله را بجنس از رعایا گرفته بنیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب
که در معنی آغاز طلوع از آنجاست مینواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی به برجی
بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکر الهی بجا آرند
و یک یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون
آنرا نیک نگاه داشته در ترویج آن کوشد و روستایانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چرا
پردازم بلکه از عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده
باتفاق اهل قلم خانه ها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت درآورد که چه
قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد
که نیک و بد آن بصوابدید او شود جا [illegible] محله [illegible] شبانروزی می آمده و شده باشد را مینویسانیده

باشند و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند آن همسایه و همسایه
معاونت او نمایند و همچنین سایر محله‌داران رعایت نمایند و اگر بغیر ضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر
همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نکند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند
آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج
هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین است
بی بلای نیست پیروی نماید و نیک ذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کار و شمار را پایه انتظام
داند نه سرمایه افزونی و چنین باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هرچه خرید و فروخته
شود اعلام می‌نموده باشند و مقرر سازد که هر کس بی اعلام خرید و فروخت نماید جریمه دهد و نام مشتری
و بایع در روزنامچه می‌نوشته باشند و هر چیزی که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبرداران
محله واقع شود دیگر آنکه چند کس را که همیشه گردیده بکوچه و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید
و نهی کنند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشند و تجسس و پیروی دزدان و غیران بوانب
سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه از اسباب گم شود و یا بتاراج رود آنرا باز دانش پیدا سازد
والا از عهده جواب برآید و اموال غائب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگر نه
بامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین
معامله نیز خیراندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید و نهان
پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده و کننده آنرا باتفاق حاکم
آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال
او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور فروشند
و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل
نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف
آفتاب است و عید دیگر سوم اردی بهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر دهم

آبان ماه ست و عید دیگر نهم ماه آذر ست و در دی ماه سه عید ست هشتم و پانزدهم و بیست و سوم
و عید دیگر دوم بهمن ماه ست و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ ست و عیدهای متعارف را بدستور میکرده
باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح
آن عید باشد نقاره نوازند و در روزهای عید بر سر پل نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار
نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازند و برای زنان گذرهای
دیگر مقرر گردانند و هم حضرت عرش آشیانی اندر نامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نامه
نگاشته شیخ ابو الفضل ست و سخن چند از آن نامه اینست طبقات خلایق را که ودایع خزائن ایزدی
اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامهٔ الهی را شامل جمیع
ملل و نحل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب العین
مطالعهٔ دولت افزای خود باید داشت که ایزد داد از خدایی بتمامت المشارب متلون الاحوال در
فیض گشوده پرورش مینماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم ست
که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این امر عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و
پاسبانی جمهور انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان
دیده شد مرد بیست مجرد صد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم
مکرر از و شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان پیرتر
مادر و همسالان خواهر و خردتران بنات من اند و این معنی عزیزی از زبان نواب ابو الحسن مخاطب بلشکر خان
مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود
که حضرت خلیفة الحق گریان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از و خوردندی
و آزار جانور نکردندی و از دوربینی آن بادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی
و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان
سلاطین خود را عزل میکردند و شاه عباس بن سلطان خدابنده صفوی اقتدا باو کرده گرجیه را

تربیت نفرمود و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و حسب و نسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و آداب
را تربیت میکرد **تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول**
در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان **نظر دوم** در ناموس **نظر سوم** در حکما و فلاسفه
ستاخر این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه
گویند و بهندی بده وان و بدبشیر دست بست دست بتی و گیان پشیر و جتیر و ه و نتر و جامی خوانند
و به یونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند **نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان**
وعلمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقین که ایشان را
واقفین و بپارسی کشتیشی و پرتوی و روشن دل و بهندی نرمل من و جوکیشر گویند بطریق ریاضت است
و از مشائین که ایشان را بپارسی هیربد و جویا و بهندی تارکک نامند بفکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان است
که در باب یزدانیان که ایشان را آذر هوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما اینجا از هر دو طایفه اندکی گفته
شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر
پیش گرفت مدار این طایفه به براهین عقلی ست بهمدستانی هر دو گروه واجب الوجود نمی توان یافت
وجود و وحدت و تشخیص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید آذر هوشنگیان گفته
حق عالم ست بکلیات و بجزئیات متغیر بروجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد گویند فعل او
بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات
کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ
تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و دارائی نباشد
که بخودی خود به همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری زیرکی و دانائی
برکارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعین نماید و او هم بیاران پادشاه
در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کنند و هر یک از نایبان گماشتگان و کارکنان معین سازند
تا همه امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد منظوم شود بنا برین عقل اول را

بهمن و کدخدای بروسود فروسود سروش سروشان و فرهنگ امینی گویند ابداع فرمود و آدم بمعنی
او را نامند ان الله خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب
ایسر پس نفس کل از جانب ایسر که طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت
آدم عقلست و صورت حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه
نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن الله عبارت
ازین عقلست چه از حق بیواسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را
تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت
رسالت پناه پرتوی ازان جوهرست نور محمدی گویند لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ صفت ذات است و
جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و روان ساده
سپهر را جدای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت
برینگونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشانست
و افلاک نه گانه که چون نبی باشند موجود گشت و از عقل عاشر هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصر
هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز
بدینست و همچنین در افلاک برای حساب محتاج بانها ایم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و
اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع را ربیست از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند
و پارسی دارا گویند مَلَكُ الْأَمْطَارِ وَمَلَكُ الْبِحَارِ وَأَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكًا وَيَنْزِلُ مَعَ كُلِّ
قَطْرَةٍ مَلَكًا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را سایه های انوار مجرده دانند أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ
كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند
و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان رسد بواسطه آن هر نیکو کردار شگفت
پاک از ایشان صادر میشود در ان صدور نیاز بجنبیدن و آلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد داد
بسندست و این معنی را برای تفهیم عوام بدینگونه نمودند که گویا فرشته با پر و بال نهاده رساله راه بریده گویند

اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از
عقل عاشر ست هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی
پدید آید از عقل فعال بروی فایض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنابر تنوع
معنوی میان ارواح پیغمبران این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسان ست که
بپارسی او را خشتور و سروش پیام سپار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی و حضرت
نفس ناطقه لامکانی ست و در بدن نیست پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقین
قدیم ست چنانچه گذشت در مقالات آذرهوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث است اما
باتفاق ابدیست لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ
و پیوستن روح ببدن آمدن آدم ست از بهشت و میل ببدن فرمان بردن حوا و کردار نکوهیده
خوردن بر شجره منهیه مار خشم و طاؤس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که بسوی محسوسات
است و عالم معقولات را منکر ست و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم
را سجده کردند مگر ابلیس اشارت ست باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم
اند مگر قوت وهمی که سرکش ست و گاه بر خرد برتری بیابد چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد و ازو نباید ترسید
و وهم سراید راست ست اما باید ترسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد
و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوستری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین آورده
و در اخوان الصفا گفته ملا اعلی که عقول و نفوس اند مامور نشدند بسجده آدم چه در پایه برتر اند چنانکه
در قران آمده که حق خطاب کرد با ابلیس اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِيْنَ و این دال ست بر آنکه
مامور بسجدهٔ آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل
آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت ست يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ
ارْجِعِيْ اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَمَنْ كَانَ يَرْجُوْا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا
يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا و دیدن خدا درین مرتبه تواند بس گروهیکه گویند حق دیدنیست

راست گویانند چه نفس ناطقه بدیده معنوی نگرد جمعی که انکار رویت کرده اند هم براه راست رفته چه
بچشم سر نتوان دید لَا یُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ اما نفسیکه از تنگنای جسمانی برون
آمده باشد اما بساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان بهریک از آسمانها که نسبت
پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد بترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صور حسنه
و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت ازوست نماید و از تخیلات
و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند
یا در قول خود شمرند وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین مراتب ست و جنت عبارت از سموات
است چه طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش ست و عرش سقف جنت ست چنانچه
در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی جسمانی برون نیامده باشند اما غیرت ایشان
افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات
منتظره انسانیه بل ملکانیه بعد ازان پاک از لوث بدن گشته بگیتی قدس پیوندند و این انتقال النسخ نامند
مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰیَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَیْرٍ مِّنْهَا اَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف ست چه اعراف
عبارت از پایه های صوریست که در میان بهشت و دوزخ ست و دران جماعتی باشند که در عمل
کوتاهی نموده اند تا هنگام در آمدن اجازت به بهشت و اگر شر دران نفوس برتر باشد تنزل نموده در ابدان
جانوران در آیند بمناسبت صفت غالبه خویش چنانچه روان شجاعان شرریز و ستهوران در شیران
و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزیان و حریصان در بدن مورچگان و چنین
در همه درنده و چرنده و پرنده و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُوْدُهُمْ
بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوْدًا غَیْرَهَا لِیَذُوْقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ یَطِیْرُ بِجَنَاحَیْهِ اِلَّا اُمَمٌ اَمْثَالُکُمْ
وگاه تنزل کرده با بدان نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فِیْ اَیِّ صُوْرَةٍ مَا شَاءَ رَکَّبَکَ
وگاه پیوند با جسام جمادات نمایند چون معدنیات و آنرا فسخ گویند وَنُنْشِئَکُمْ فِیْمَا لَا تَعْلَمُوْنَ
حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصه دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود

اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت ست و عناصر بسیط چهارست
و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت
که نقصان روح ست مبتلی و متالم گردد و از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر
باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سائر عقوبات که در شریعت
مذکورست بر وی ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان
و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت ست چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا
افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوارست
بمنزله آنست که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و با سه خم که اعتدال سه قوت ست یعنی
عاقله و غضب و شهوت و بر روی دوزخ عنصریست باید گذشت تاویل درهای بهشت که هشت
و از دوزخ که هفت اند چنین کرده اند حواس ظاهره پنج ست و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند
بل دو وهم و خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت ست و وهم مدرک محسوسات و دو باطنی
با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ
که زیر فلک ماه ست و اگر فرمان برند با عقل نهم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و درآمد
بهشت که سموات ست فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج
میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و متاثر این نوزده یعنی کارکنان جهان
برین نوزده دیگر اند از برزخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه
و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
و دیگری غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوندان نبریده ناگزیر

اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام بگذرد و هم درینجا و هم دران سر رستگار باشد و نکیر و منکر اشارت ست بکردار ستوده و نکوهیده گور تن ست و شکم مادر و بطن فلک قمر **در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان بر نیکان و تبه کاران** بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری ازان گفتار و کردار بایشان بماند و چون همانرا باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کنایت از دانش فرا گرفتن و هنر آموختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لذتی باشد گویا اعمال او را یک نوشته بر و عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه چون نتوانند نمود انیست کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار او و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده هست آنرا فرشتگان میگویند و آنچه نکوهیده آنرا شیاطین می نامند انیست آنچه پیغمبر عربی گفته از جسته فرشته بوجود آید و از شیر شیطانی و مراد از میزان رعایت داوست در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود کفه های میزان اعمال نیک و بد یا موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که اَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِيْنُهٗ فَهُوَ فِيْ عِيْشَةٍ رَّاضِيَةٍ وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِيْنُهٗ فَاُمُّهٗ هَاوِيَةٌ که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین و جمعیت هست و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رساننده هست بر رضا و رضا گنجور بهشت است که رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر ست بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است **در بیان کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع ست** باید دانست که کوه اشارت ببدن تواند بود که چون بشمیم زده شود و دریا بغایت سرد که کوهها عناصر اگویند که گفته اند و دریا اسموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای اینکه بر صدا بو هم حجاب ست و حجاب ظلمانی و نورانی هست چون منازل جسمانی روحانی طی کرده و در مقعد صدق عند مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ آرام گیرد حجابهای ظلمانی چون [illegible] كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ و دریاهای حجاب نورانی از پیش بر خیزد چون [illegible]

بقای جسم فانی شود موافقت واتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود هر آینه دریدگی و اخلاق
رمیدگی نماند زهرمارها و کژدمها نیست گردد گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان بینگان
پدید آید وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند اینست آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز
رستخیز حاضر کنند و بکشند همچنین فرموده روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ
و دوزخ را جز دران روز چنانچه دوزخ ست نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید
چون برآید نیکو بیند ع بازی زکنار عرصه بهتر پیداست * تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات
و آلام در هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جویهای آب اشارت است بحیات که عموم بهشتیان ازان
برخورند و شیر سبب پرورش ست در آغاز طفولیت و خاص تر ست از آب زیرا که اگرچه سود او نیز رساست
بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام ست که در مبادی
و ظواهر علوم ست و لذات بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفا ست
مر بیماران را و رنجوران را و خواص تر ست از شیر برای آنکه منفعت او خاص ست مر بعضی
را و جویهای شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص ست و لذات خواص بهشت
ازین جویها باشد و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر ست از عسل
ازانکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور ست وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جویهای
شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جویهاست
مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ
لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى
و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی ست بر ضد این چهار جوی آنرا حمیم و غسلین و قطران و مهل
گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ
مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تاویل درخت طوبی که در بهشت ست و درخت زقوم که در دوزخ
باید دانست که درخت طوبی بهشتی ست در بهشت که ازو در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخیست

وآن عبارت از درخت خردست که از و شاخی ست در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه فلکی یعنی بر هر دلیکه پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا اینست و درخت زقوم عبارت از طبیعت ست که از هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از قوتهای او و هر فعلیکه کند از انجام کار بیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی اینست تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم ست که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حُوْرٌ مَقْصُوْرٰتٌ فِي الْخِيَامِ دست اهل حس و خیال بایشان نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای مردان خدا اند که رسیدگان و محققان اند هر نوبتی که این کاملان بایشان برسند ایشان را همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در ضمیر کامل کهنه بسر نو معنی تازه رو نماید خوبتر از اول اگرچه این چیز یا بیش از مرگ میسرست چنانکه از بعضی عقلا منقول ست که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که بادشاهان و فرزندان ایشان کجا استانند شوند باین لذات و اما پس از ان بیشتر باشد چرا که موانع هر چیز دید انکه اهل طا گرفته اند که انچه قیامت عام ست و بنفس عالم تعلق دارد دانست که از ان هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و اخشیجان و موالید و طبایع را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست تا آن وقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت هست اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت هست یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات مَنْ لَمْ يُوْلَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد و خاص و عام انچه خاص ست ظاهر و باطن هر کسی ست و جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و انچه عام است ظاهر و باطن عالم ست یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و انچه در ظاهر شرع آمده که

که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین ست که زمین منقسم ست بهفت اقلیم
پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا میشمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها
در نوردند که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ
وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ ای بقدرته و قوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ
الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد
چون نقره خالص و در ان زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در انجا
حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارت ست بعالم مثال که
آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در انجاست چه از اخلاق نیک و بد هر کسی
در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد و در تبدیل زمین نیز
بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و در رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر ست
و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر ست و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم
امر ست که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام ست
و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی کُنْ فَیَکُونُ
نزد ایشان اینست عالم امر از اضداد و کثرت پاک ست و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل
بر اضداد ست و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَلَا
یَابِسٍ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سورهٔ از سوره
این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب
روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکنند مانند نامه که بر تو
خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات
مکنون ست دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ
وَفِی أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را نیکی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه

نامه را بپوشانند وازوست بهند که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَآءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ وَالسَّمٰوٰتُ
مَطْوِیّٰتٌ بِیَمِیْنِهٖ وبرای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست
وتاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشاء است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت
فرمانروا خشم و شهوت اند و درین نشاء همه خلایق در رنج خیال و غرور پندارند پس نفخهٔ اول از جهت
امانت که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور پندار
بمیرند مگر اندکی که از صفات نشاء اول زنده بمانند گویا آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشند
وَنُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَآءَ اللّٰهُ ونفخهٔ دیگر
از برای زنده گردانیدن مردگان ست تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب
غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند
و بمعقولات و لذات روحانی که آن سراست روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز ست بدانند که
ثُمَّ نُفِخَ فِیْهِ اُخْرٰی فَاِذَا هُمْ قِیَامٌ یَّنْظُرُوْنَ و فرمانده درین نشاء در زمین کالبد و سپهر طبیعت
عقل و شرع اند وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْکِتٰبُ وَجِایْٓءَ
بِالنَّبِیّٖنَ وَالشُّهَدَآءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را بسپهر روح تبدیل کنند
یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوْا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وتاویل
تاریک شدن ستارگان و بی فروغ گشتن خورشید و ماه چنان ست که ستارگان عبارت
از حواس ظاهر و باطن ست که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس
چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر مادون خود افاضت
مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که اِذَا النُّجُوْمُ
انْکَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد
و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی ست پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول

گردد که اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ گویند موافقت عددات پنجاه است تسعی کرده آماده خالق
داور ۞ سپهر موقفی سوال دگر ۞ هر که گوید جواب خود بعبارات طی هر موقفی کند بشتاب ۞ موافقت
اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس یعنی
جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر یاد نموده
اند بتقریبات و کتاب بمعاد اشارات بعلم است و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر
ذره از اجزای بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند و دران عقلا
سوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه به تقلید انچه بما رسیده است از انبیا و کاملان مرا واجبست
اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست
مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جای باشد بلکه ازینها همه مجردست و ازین رو
محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد بروی
ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمبداء اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردات است
که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبداء است و روز قیامت
اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در وی پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نبود
و حقیقت روز آنست که چیزها در وی ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله معلومات
و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبداء عبارت از انست ثابت و مقدرست و همه کس را
بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبداء را شب قدر گفته اند
و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار
او را بروز نسبت کردند چون دران روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار
شوند بروز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهٗ کعبه نزد حکما عبارتست
از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق است و زمزم نیز اعظم دنیا که چشمه است خاقانی بدان اشارت
کرده بیت ای کعبهٔ سپهر و آسمان را + ای زمزم آتشین جهان را بهمه جز الا سو اشارت

بجرم زحل ست که آغاز افلاک ستاره سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما
بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کرهٔ خاک گفته اند **رباعی** هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون
در مخزن روزگار گردد مخزون ٭ چون باز همین وضع شود وضع فلک ٭ از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون
دیگری گفته **رباعی** چون دور فلک سیصد و شصت هزار ٭ هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ٭ پیدا آید
شود آنکه پیش ظاهر شده بود ٭ بی هیچ تفاوت از یمین و زیسار ٭ دور اعظم پیش ایشان بقول برزاسب
شاگرد طهمورث دیوبند سیصد و شصت هزار سال شمسی ست یعنی چون حرکت افلاک دوریست
هرچه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و اکوار
و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیئت مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه بی
غیر زیادة و نقصان در نامه های حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار نقطه
که دائره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم پرکار بران خط که اول دوران کرده دائر
گردد هر آئینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان و درین نیست اختلافی در
میان اثرین نباشد زیرا که موثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده نجوم افلاک بر مرکز
اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات هیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته
هر آئینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود هیچ نوع مختلف نباشد و این را بپارسی مهین
چرخ و بتازی دور کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند
و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و سهیل حضرت شیخ مقتول
در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت ست و در زیر فلک قمر و بالای کرهٔ
آتش جرم کروی غیر منحرف ست که موضع تخیلات اهل نارست باید دانست که این گروه جهان را قدیم
میدانند و گویند چنانکه فروغ قمر با آفتاب ست جهان با یزدانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز
نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمان ست و حکما گویند مراد ازین حدوث
ذاتی ست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشند

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش
باهمدیگر نیازمند اند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آیینی که همه بران همداستان باشند
و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنا برین حکمت الهی اقتضای
بعث انبیا کرده تا قوانین هادی انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همداستان
شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع احکام را صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف
متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم ست شخصی باید که بتایید الهی ممتاز
باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق
خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق
عادات که مسمی بکرامات و معجزات ست چنین کرده اند که نفس یا سبب حوادث ست که در کالبد
پدید می آید چون خشم و شهوت شاید که نفسی باشد بغایت نیرومند و سائر گونه که نسبت او بعالم کون
و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد
در عالم کون و فساد فراز آرد بنابران همداستانند دانشمندان برانکه شاید نفسی باشد بغایت دارا
و تیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در یک روز تمام آن علم را فراگیرد و
قوت حافظه او چنان باشد که هر چه بیکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او
بازگوید از گذشته و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا با الهام و نفسی
دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه همت اوست آشکار گردد آن جمله خاصیات نفسی ان از ریاضات
و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه
شدنیست فراگیرد چنانچه آیینه صیقلی از آیینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس
ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک
آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت

بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر کرا مزاج سلامت تر باشد
و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود بعد از تعلقات خبر او راست تر باشد مانند خواب
که خواب هم ازین قبیل ست و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است و معنی وحی والهام و بعضی
از مبتدیان که چنین حال ایشانرا پیدا آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان
برند که مگر از بیرون می شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک
نیست که نفس ما سبب حوادث ست در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد
و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد
در عالم کون و فساد و دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید
جمیع ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن
امر ست و کلام ایزدی کشف معنی ست که روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند پس انچه
نطق نبی ست همه عین کلام ایزدی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد در **تاویل**
معراج پیغمبر حکما را سخن بسیارست و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سیناست که میگوید
چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با
رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک
حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد
پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم
و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار
خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش
با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بمن
پیوست و چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد

و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی
او نبشته لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت
سرخ و شب شصد هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر آثاری
ازان جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدبینان گردد که وصف کرده مقصود ازانکه لا اله
الا الله نوشته بود بنوری مبین یعنی هرکرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد و
چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد ازان در هر مصنوع که نگرد توحید او
افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل
داشت که گفتی شب شصد پر و بال میبرد که روش او بمدت و زمان نبود آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر
گرفت و میان دو چشم بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید
مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف
نتوان داد و بجد دست بر دل بس گفت چند خسپی یعنی بخیلات مزور چرا قانع شدی عالمهاست
ورای آنکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری
خواهم کرد برخیز و آنکه گفت ترسیدم و ازان ترس از جای جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه
بدل و خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من
ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز رستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه
را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و مدهوش شدم و بر اثر جبرئیل
روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان
شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسی است و مدد او
بیشتر ازان رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که برترین پادشاه است
و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لائق آن باشد به براق مانند ازان کرد که

روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام
مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسپی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از
عقل اول کمتر آنکه گفت سوی او چون روی آدمی بود یعنی مائل ست تربیت انسانی و چندان
شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و ماندگی او با دمیان بر طریق شفقت و تربیت است
آنکه گفت دراز دست و دراز پاست یعنی فائده او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد
و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم
جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغلهای جهل
و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و فائده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه
روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم بر اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر
جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف
ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم بر اثر من آواز همیداد که مرو زیرا که قوت
وهم متصرفست و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را بجای خرد ست و روا نباشد
که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس هر که توفیق ایزدی یار
او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده و با جمال که بایست
تا در تو رسم هم جبرئیل گفت درگذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرفست بزن
مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مائل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هر چه او کند همه اصل
بود بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت دوستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است
و دروغ زن بد عهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل
شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و در بند محسوسات
بی معنی شود و آنکه گفت چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی
دنیا دوست میگشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل ست و زود زوال و حطام و اشتغال دنیا و

باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال ست و باضافت با سرار عقل هر که بدو موقوف
شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر او به جهل گردد و آنکه گفت چون از کوه ها در گذشتم
این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و دیدم در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد
یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم
یعنی چون از حواس در گذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم
روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه و خواستم
که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر از آن مانند کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل
افزاییست چون غضب و شهوت و خمر خیره کنند و این هر دو قوت ست و طبیعی را بآب مانند از آن
کرد که قوام بدو ست و بقای شخص و تن تربیت شاگردان او ست که در بدن کار میکنند و
ایشان حیات حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای مفیدست و لطیف و
مصلحت افزاییست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که بیشتر آدمیان
از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هر چه طبیعت
حسی طلبد و لذت و فایده این دو روح بد نیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم بمسجد در شدم
و موذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده
یکیک بر من سلام میکردند و عهده تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ
شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بمؤذن قوت ذاکره را خواهد با مامی خود تفکر
خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن
ایشان برای حامله او بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید که
یکیک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی
یکیک پایه بر شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی به بالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از
سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر و حواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری بمرتبه و آنکه گفت رسیدم

بآسمان دنیا باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده
سلام کردم و بدیدم و درگذشتم بدین فلک قمر را میخواهد و با سمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی
را که ماه بر احوال ایشان دلیل ست و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه
ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بریکدیگر
عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیزها و دولتها با تست یعنی فلک
عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را
بهر دو نوع اثری ست به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیک ست و نیمی بد و اشارت
به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم ست که او را این دهد و آنکه گفت چون بآسمان
سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور
ملائکه گرد بگرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل ست
و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم بادشاه وار با سباب تمام بر تختی از نور نشسته
سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد و نه تبسم چون جواب
سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم
و بدین فرشته آفتاب را میخواهد و بر احوال بادشاهان و بزرگان دلیل ست و تبسم تاثیر او ست بنحس
و در طالع و بشارت او فیض او ست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع
افتاد بر دوزخ و دولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب
مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
دلیل ست و بدوزخ تاثیر وصف احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون بآسمان
ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت
مرصع بدر و یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد تحسینها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت
و مرا گفت پیوسته بر تو صلوٰة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و بر اهل صلاح

وورع وعلم دلیل ست وبدان پرها وگیسوهای نور واشراو خواهد والصلوة تاثیر او خواهد بخیر کلو سعد اکبرست وهمه نیکوییها ازوی برخیزد وآنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم برکرسی از یاقوت سرخ نشسته وهرکس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بروی سلام کردم جواب بازداد وصلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم وبدین فرشته زحل را خواهد وا و نحس اکبرست اما هر اثری که کند بکمال کند وتمام کند وچون سعادت کند زیاده تر از همه بود وهرکسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر وسعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد وآنکه گفت چون درگذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور وضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ وراست هرچند نگاه کردم فرشتگان ودیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت وتسبیح وصومعه ها دارند معین که هیچ جا نشوند وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات وصورتهای کواکب آنجا اند وبصومعه ها دوازده برج را خواهد وهرجماعتی از ایشان در طرف معین ساکن که باهمدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد وهرکس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در منطقه وبعضی در جنوب وبعضی در شمال وآنکه گفت پنج سدره را دیدم مهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین وآسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن اوست واو از همه بزرگترست وآنکه گفت چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر یعنی جوهریت وجسمیت ومادیت وصوریت که حقایق آن جمله تجرید وتصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت وآن مرتبه را هر یک عبارت کرد وآنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح وتهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواده شهوانی آزاد وپاک باشند وهر آدمی که او در عالم معرفت پاک ومجرد شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی او را در موضع ومکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه بمسکن عصمت وتسبیح اند یعنی از فساد وهلاک دور اند واز تغیر شهواتی واشتغال با عراض عضب

پاک بدرجهٔ ملکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر کنند بلی آنکه
بدن باضافت بالنفس خسیس است و شریف که بعمل دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحتی از مواقع
چون ما زانجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان
مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازه
علم و ادراک مرتبه و شرف میسر آید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی روحانی و بعضی مسبح و
بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون ازین
جمله درگذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هرچند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او و ادراک آن نتوانستم
کرد و در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا دران جوی میریخت و از انجا آب بهر جای
میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی
دیدم عظیم که از ان بزرگتر هیچ ندیده بودم که هرچند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و بهیچ
چیزش بر نتوانستم کرد که هیچ نیست از دعا تهر و ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه
گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها که هر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد و مرا بخود
خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگتر همه ملائکم هرچه ات مشکلست
از من بپرس و هرچه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مراد با نشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم
و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب گویند
هرکه بدو راه یابد و مدد ستاند و از و علمش بدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت چون
از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم بانجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن
بوده است تا معرفت و رویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بهر او خود برسم و بخانه خود باز گردم یعنی
از امر پاک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل او شد که هرچه
بود چنانکه بدید خواست که بوجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد و وحدت
او چنانکه در ان کثرت نگنجد آنگه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا چندین هزار حجاب بگذرا

وببرد بعالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن
که فراتر آی یعنی جناب قدس ایزد پاک ست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آن حضرت
رسیدم وحس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت مجردی وجود او چنان یافتم که بحس هیچ
جا نگنجد که اجسام محض ادراک کند و صور خیال نگهدارند و جواهر بحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود ازین
مراتب برون ست و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و دران حضرت حرکت نباشد که حرکت تغیر است
در حق خودش و آن واجب الوجود ست که محرک همه چیزها ست و آنکه گفت فراموش کردم از هیبت
خداوند همه چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت منکشف و لذت قربت حاصل آمد که هم
گفتنی شنیم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم بادراک و تحفظ جزویات و ازان علم
چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق
پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من
افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم
بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام برون ست ترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بود در
اثبات وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد مرا گفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار خود و از بیم و خوف
فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با انفعال حیوانی باز نیفتد
و بیم و امید از عالم حیوانیت هست و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن سلام
نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که بزبان و چون سخن خلق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم ست بخود محض و فرق آنکه بتوان بطریق جملگی نه بطریق تفصیل
و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفتهٔ یعنی چون ادراک افتاد جمال حضرت
را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش ازان نیافته بود و دانست
که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف
باشد که تحت زبان افتد و این چنین چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید

که او جزو نیست نه کل و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که او ازو بر آید و عقل را آنست که ممدوح کامل را مداح در خور او باید که علم او مانند قدمت ذات ممدوح باشد تا ثنا مطابق مقصود آید و واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد پس مدح لایق در خور او نباشد پس او را بعلم او حوالت کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات اوست بحرف و بی صوت و نه بعقل خود دریافته خویشتن بخود پیدا خود آنگه گفت خطاب آمد که چه خواهی گفتم اجازت تا که مرا هرچه پیش آید بپرسم تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت که چه خواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل کس نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد و بودن آن به پیش عقلا نتوانست خدا است که در خور او بود در رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس ازان هر اشکال که بود عرضه میکرد و جواب شافی میافت و برای مصلحت خلائق قواعد شرع نهد میکرد بلفظ یکه موافق استماع خلائق آمدی تا هم معنی بجا بماندی و هم چهره مصلحت بر نخواسته باشد و همه هم آن علم بود که پیش مدعی را که شرح داده و مهد و حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا خبر محقق را در قوت اطلاع نباشد پس مقصود آنکه گفت پس از آن بگردیدم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفته بعالم عقل نیست ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون تفکر تمام شد بخود باز گشت پیش از زمانیکه اندیشه بود زود تر بود از باز آمدن و ران حالت از چشم زدن سرکه داند داند و هر که نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که بجز دارای عقل کامل و عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست در نامه معراج و برخی از حکما دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگ است و مقرب خدای بواسطه آنکه جرم او از نایافت شگافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و آن را عقل خوانند و باطن ماه را از انجمله عقل فعال بنامند و هم در اصول این طائفه والا مقرر است غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جسمیت است آنست که بعقل فعال پیوندد و با او یکی شود

هرکه بدین مرتبه رسد بهرچه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد گذشتن از ظاهر او بباطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سرکرده دور قمر است شگافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده اما این همه حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور در عبارت از اصل پیدائی عالم است و هرچه در دست آنرا بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچگونه ظلمت و تاریکی بهم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج تواند شد نور اول را بکلیات و حقائق مجرده را از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات بطلاق خالی فتاده است اما قسم دوم نور ظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات و غایت تمامیش آنست که علم تمام ظاهر شود و کلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در وی بالقوه پنهان است بفعل آید و باستیفای تمام بکمال پیدا کند اسیر و متحقق شده علمها چنانچه هست از وی بیرون آید پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال پیدائی و پیدا کنندگیست که در باطن او بود و شق عقل صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هرکه بدو رسید از وی بهره اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنوی است خاتم الرسل عقل عاشر است زانکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل گردد و رنگ دگیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را [illegible] المراد این گویند اولین انبیا حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که تربیت نوع انسان پس هرکه برب النوع باریافت و مظهر او گشت قائم مقام او شد [illegible] حکم عکس بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سراپای وجودم

دوست شد من بعد اگر خواهم ✤ که ببینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم ✤ قاسم خان گفته
بیت بیگانه خویش را با تو چنان خواهم که گر روزی ✤ بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم ✤ و در
حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت بفرزند نیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر رسید گویا
سایه نداشت گویند اینکه گفته اند مگسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه از وحرص ندا شتند نظر
سوم در پیروان حکماء و رهبران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بنظر رسیده اند
اما گروهیکه بدین آئین ثابت و کامل بودند برشمرده می آیند حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو
رسیده او مردی بود از نژاد زردشت وخشور یزدان و روانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات
در شیراز نموده و با فرزانگان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت می کشید و مجرد
پارسا میزیست و از تعبیه پارسی و هندی و عربی و بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند
و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و لقمانیه حضرت شیخ مقتول را نیکو بحال و قال دریافته بود
و هم حکیم هیربد است نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از سادات شیراز
اما در عراق تعلیم حکمت عنصری پذیرفته و در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاده و مرتاض میزیست چون
هیربد از جسمانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان است در ستایش انوار
میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور اند و دیگر حکیم سروش است که در سال
هزار و پنجاه و چهار در لاهور آمد اصل او از اسپاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان
ملا صدرا اصفهانی تحصیل حکمت نموده پس با یران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد
و میر ابوالقاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته مایه اندوخت و بمسالک
حکما ایمان آورده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب
منسوب است میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از فسوق مجتنب
و پیرو مسالک اعتدال است و بطریق سوداگری گامزن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز رهرو
حکمت مشائیه است و علوم عقلی و نقلی را نیکو سنجیده بود بعد از کسب کمال بکودکی از بنادر فرنگ است

افتاد بمجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم
ایشان مایه ها اندوخت و بعد از آن بهند آمد و با راجه ها آشنا شد بکیش ایشان گام زد و شاستر شنید و
یعنی علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سرآمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب
مذکوره پی سپرد اما بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اغلام سخت دوری نمودی
واد چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در فوائد لبیا
است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب العقول
و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را بسند بودی بدان
قناعت کردی و میر ابوالقاسم فندرسکی او را برادر سیاحان برابر میگفت و چنین برادر مینوشت و
هزار و پنجاه در سرای فرخ که نزدیک به اکبرآباد سپهر بنیاد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه را
بفقیران بذل فرمود زر نقد را به براهمه بیشنو داد مانند آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند پوششها
را بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرف است بدهد و همچنان
گرد و خورش آنچه موجود داشت بگدا و خران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار بسیار نشستند و کتابهای
حکما را به هشیار نامی سپرد تا بروم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هشیار در آگره کتابهای او را بخشش
کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقراءت آلهیات شفا و ترجمه اسولوجیا مشغول
و شادان میسرود که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات
فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود
و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از
صد سالگی گذشته بود نیرویش بکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین با هشیار سروده بود که بعد از مرگ
سوختن کالبد ستوده است اما چون مردم ترا از این باز آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب گور کن که جمیع
بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او بر سر قبرش سال
تا یک هفته هر روز و شب بجز آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد سیفر دخت و آن خورد و پوشش کرد

منسوب بدان کواکب ست بر همه مستحقان رسانند و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب را شفیع
میساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوند و پس شمار باگره گرائیده و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته
بود که پس از جامه گذاشتن کامران کامران را در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم
چون آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین گویند اکنون مرا
یکی از ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم هیربد و منیر در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و
خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایه کمال رسیده بنابر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بمقربان
صریح گفته اند و برای عوام بر رمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای است ایشانند
آن شرایع و ملل را تاویل کنند بدانچه عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال
آنند و ایشان را وخشور گویند و رسولان یونان و روم که اغاثادیمون و هرمس و امثال ایشانند
و ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشانند اوتاران نامند و پیغمبران
ترک که مثل اغریث و آغوزخان اند و ایشان را بولماس سرایند و پیغمبران اسلامیه که از آدم صفی تا
محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر از بزرگ و صادق میدانستند گفتند پیغمبر
که بعد ازین نبی نیاید ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت ست ابن مقنع صاحب ماه کاشغر را نبی
میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت ست و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور نمیداشتند
گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم سترگ بود اما
عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن
ایشان هویدا اند بتقریر قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما بامداد قوت عقل مستمد بوده بتقریر قسم علمی نمایند
و نظر در حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحمل شود عقل او بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت
واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی شود ایشان را نظام اکوان
تا برفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد الله بترغیب و ترهیب

و تشکیک خالی نتواند بود هر آئینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل را روشن داشته اند مأول باشد بانچه حکمت
فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم ست و ازلی و ابدی بیگمان بعد ازین حکیمی را نا دعوی نبوت
کند و دینی انگیزد و آن را استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد
و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق را بر آن داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر
گروهی بهم رسیدند هوا پرست دنیا دوست و راست از خلایق پوشانیدند جمعی بغیروی خویشان و
گروهی بفریب و افسون از سیمیا و امثال آن گردن ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند
ناچار عقلا با ایشان سرافگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری انجم
ضعف نفس خلایق ست که نفوس ضعیفه اند و ایشان از اسیری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی
را جادوگر دانستی در بی موسی خواندی در بی یهودان دانا را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی بن
یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کشن اوتار را چهنال یعنی شهوت
پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا برین دانا است که مبدع لطایف حرف نزند اما سخنی
که عوام دریابند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه
از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صحیح خبر
دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کوه از فلان
قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر تاویل تابعان
بر و خبرها بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه نمودیم
شخصیکه بتازی نام او محمد باشد پسر عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند
و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و بد نیسان در کتاب موسی از عیسی خبر داده
و از دقایقی کتاب عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی بطریق رمزی چیزی
که بحسب اتفاق موافق یابند بر آن چسپانند چنانچه احمد افغان گفته قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ اشارت
بمن ست و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان

به پیغمبر و شریعت برآنکه هر زمانی را شرعی درخورست قائل شویم چرا عقائد شان مختلف هست در شناخت
واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند
و محمدیه از قرآن بی شبه ایش مشمارند اگر خدا قائل این همه کتابهاست مثل انسان است که خود را نشناسد
و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا یکی است اما
رمز و اشارات است ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سرگردان
شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان
بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر
افعال این انبیای مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکوعملی نیز نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه
عقیده سنی و شیعه بهر سبیل بیان کن جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوات
الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه اینست بعد
حمد الله و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و او را ازین سخنهای
بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب باصفهانی پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران
شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود نامه نگار نزد او دیده
همین معنی ظاهر می شد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدانسان که شاگرد باستاد نویسد سخن گزار
شده بود و همچنین زمان بیگ رغون نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت
و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که خان والا
بحکیم کامران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند در بزم مهابتخان حدیث
کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری
آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میداند و آنکه نکند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر
بودم و آدم در آب و گل چون کامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار گرفتی چون با بدادن
التماس بخانه اینها آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لمحه نشستی و نمود برخاستی طعام

این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از وی پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهائم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده و عبدالرسول بکامران گروید و گام بگفته او گذاشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه آنگاه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین میبدی و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو گروید و چنین میر سید شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی ست خوانده ره سپر آیین او گشت اما ملا سلطان هر چند آن مراتب را نزد او دید بدو نگروید و حکیم کامران گفت نفهمیده مکرر شده که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکرد بر طبق آن برهان و دلیلی می آورد اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم کرد در بیان منصب بلوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامران ست و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سر و دست و پا بآب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی رو آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی

تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر

نظر اول در لختی از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سوم در بعضی اشخاص ایشان

نظر اول در لختی از عقاید صوفیه صفیه

و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده و هستند چنانکه بپارسی ایشان را ذوشیره درون و روشن دل و یگانه بین و بهندی لهیشر و تپیشر و گیانیشر و گیانی و آتما گیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی ست بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجودند من حیث هو ای لابشرط شیء مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد

بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اعتبار لازم حضرت ست بحسب مراتب و
مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی معها مسمی ست بمرتبه احدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه
مستهلک اند این مرتبه را حقیقة الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات
و جزئیات مسمی ست باسما و صفات مرتبه الهیت این مرتبه را واحدیت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود
نه بشرط شی و نه بشرط لاشی را هویت گویند و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شی و لاشی جمع عالم ست
بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن ست که وجود حقیقی معلوم بدیهی ست که در مقابل
آن عدم ست و از غایت ظهور زبان معرف و لسان محدد از تحدید و تعریف آن الکن ست و غایت تعرف
مر وجود را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم ست و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت
مبدا کثرت اسما و صفات ست و نخستین صفتیکه ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر آمد علم بود و درین مرتبه
جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حقتعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت
علمی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه که علم
حق باستوا و استیلا قرین شده مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت
نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود
خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر پدید گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته بزبان استعداد
است و قبول آن التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکار شد پس ارادت حقتعالی با نحال منضم
گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا امر کن فیکون ظاهر شده اینحال را کلام گفتند و اسم متکلم درین
محل ظهور رسیده حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب
الوجود زیاده از اضطراریست زیرا که اختیاری مسبوق است بخلق قدرت و ارادت اختیار و داعی
تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج آمد بایجاد اسباب علل پس منجر گردد آن
منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد ست چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار
عین اضطرار باشد و حسین ابن معین الدین میبذی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات متعدد

از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود می نهد هر آئینه موجود حقیقی هرگز
عدم نمیگیرد و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلاً اگر چوب را بآتش سوزی ذات او معدوم نگردد
بلکه صورت او متبدل شود بهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتی ست که در جمیع احوال ثابت است
و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه
متعلقه که مشاهده میکنی اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل ازل از جمال
خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه بیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجالی
تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب و نموده
بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب
اسما و صفات موصوف ست بهر دو و کسیکه از تشبیه بتنزیه میگریزد نمیداند که تنزیه تشبیه ست
بمجردات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم ست چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی ست و او را
اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودی ست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را
صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی ست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر ست او را اسم فعل خوانند
مثل خالق اسم جامع الله و رحمن ست اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی
شخصی پرسید که اسم اعظم کدام ست گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من تو را اسم اعظم نمایم یعنی اسمای حق همه
عظیم اند و محققین گویند بزمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی ست و چون نوبت او منقضی شود مستور
گردد در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارد و ایشان را اعیان
ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق به
فیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت
باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است
و هر یک در وقت خود موجود میشود صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند

یعنی مترتب میشود بوجود وفاعل او و آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلاً ذات تو بر انکشاف اشیا می تو بسند نیست تا صفت ذاتش که مبدا انکشاف هست بتو قائم نباشد پس انکشاف حاصل نمیشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش مبدا انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنابرین امیر المومنین علی علیه السلام فرموده کمال التوحید نفی الصفات و حضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و عالم بعالم صور اشیاست و در رد خواه کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس در حقیقت حال و محل یک چیز است بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات چون حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی است بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شیئی باشند او خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ نسبت اقتدار فعل بما هم ازان روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست راست باشد و اگر گوئیم از حق است حق است صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا ٭ ز حد بیرون منه خویشتن پا ٭ هر آنکس را که مذهب غیر جبر است ٭ نبی فرمود کو مانند گبر است ٭ چنان کان گبر یزدان اهرمن گفت ٭ مر این نادان احمق او دو سن گفت ٭ بما افعال را نسبت مجازی است ٭ نسبت خود در حقیقت لهو بازی است ٭ چه بود اندر ازل ای مرد نا اهل ٭ که این باشد محمد آن ابوجهل ٭ در قران مجید آمده اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ و صوفیه فرمایند که سراسر آیات یک بدن است که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و سماویات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ و شیخ محی الدین در فصوص فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر او ست پس انسان کبیر [illegible]

در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه
تعلق ندارد بحسب التصرف و تدبیر و ایشانرا کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و ما فیه
هیچ وجه خبر ندارند و ایشانرا ملائکهٔ مهیمه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در
شهود قیومیت شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و وسائط فیض ربوبیت در میان ایشان
فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و از و عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل
اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه در صنف اول این طائفه است و روح کاه و را جبرئیل گویند
در صنف آخر وَمَا مِنَّا اِلَّا لَہٗ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند تدبیر و تصرف و
ایشانرا روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشانرا
اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند
و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگ از شاخ برون
نیاید و مراد بدین هفت فرشته همان قوای سبعه روحانیه است و چنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس سر و رئیس ایشان است و حضرت شیخ محمود شبستری گوید
که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی آنرا هباء و جوهر باقی البقا گویند و هیولی پیش
صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس
رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب روش انیه خاص صوت شود و صوت بسبب روش هیئانی
چند مخارج است که در منازل طاری میشود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز
آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه
نفس انسانی صوت میشود و صوت حروف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح
شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شئون خفیه از البطون للظهور آیند و حضرات کلیه الهیه
که در نفس رحمانی باز شده پنج است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت
غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب

که شهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثال ست و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض ست تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم ست بتفصیل و انسان است باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق ست حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی ست گاه فیضی بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول چنانکه از انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به جنت در آیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرایید **شعر**

قد لسعت حية الهوى كبدي + ليس لها طبيب و لا راقي + الا الحبيب الذي شغفت به فان عنده رقيتي و ترياقي

پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدن مکتسب گویند

نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال

صوفیه گویند نبی شخصی ست که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشانرا بکمالیکه در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد بمقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق ست هر وقتیکه بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در و محو گشتی در آن حال هر چه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبرست + هر که گوید حق نگفت آن کافرست + و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت واسطه ایست که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست از ینجاست **بیت** در عشق پیام در نگنجد + خود بود که خود پیمبری کرد + محققان صوفیه گفته اند که تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کتابی و بر آمدن او بصورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است

واورا دو مرتبه اول مرتبهٔ ظهورست وپیدائی که هرچیز که هست تمام ظاهر شود وآخر در تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت ازان ست یعنی حقیقی که جامع کلیات وجزئیات باشد به
مقتضای فرموده کلا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ازو فوت نباشد همه با او در حیز صورت
وپیدائی درآید بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ✿ از خود بطلب هرانچه خواهی که توئی ✿
کل شیء له لطیفة مودعة فی هذه المجموعة ومرتبهٔ دوم از کمال وجود پیدا کندگی
والمهارست که هرچه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند وخاتم بعرف ایشان شخصی هست که این منصب
باو تواند بود واین کار بزرگ ازو بیاید وآن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام شد در مرتبه
خودنمودن این صورت در عالم واین منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید
اورا خاتم این پایه دران عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس تفسیر در عبارت مذکور کنایه از آن
صورت تامه است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بالقمر تعبیر کردن متداول جمهورست وشق
او کنایه از برون آمدن تمام معنی ست ازان صورت بی تامل آلات جعلی وترتیب مقدمات کسبی
چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت
محمد مصطفی بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی ودر حالت غیب رفت که برزخ ست میان
خواب وبیداری وازین سبب در اول حدیث معراج کنت بین النوم والیقظان آمده وبدان
وفقک الله لتعبیر الاحوال المکنونة علی الانبیاء والاولیاء علیهم السلام که از مسجد الحرام بمسجد اقصی
بردن صورت انتقال ست در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیارا صورت آن نسبت
که در امت وی ورثه انبیا که اولیای وعلمای مان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت وصورت
مثالی نمازست وزین ولجام صورت مثالی حضور خاطر وجمعیت تمام ست اجزای براق از
جواهر نفیسه صورت متمثله صدق واخلاص ومحبت وخضوع وخشوع وتوجه کامل بحق بکلی هست
نفی ماسوی الله در نمازست رسیدن براق ومدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثله د
نفی خاطر بشریت بعقل خداشناس خود وجبرئیل صورت متمثله علم بالله ست ورفتن به معراج

صورت متمثله ترقی ست بتبدیج بخلوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی
دل رسیدن بآسمان اول که فلک قمرست صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمان را
پیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل ست بذکر یکه بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد
و صورت متمثله ترقی ست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تفکر ساعة خیر من
عبادة سبعین سنة اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقی ست در ملکوت
علوی بسبب ذوق و التذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس
صورت مثالی ترقی ست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از وصادر شده باشد
رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقی ست که بسبب جزا با نفس بکار واقع شده باشد رسیدن
بفلک مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و ورعیکه بر آن اقدام نموده باشد رسیدن
بفلک زحل صورت متمثله ترقی ست از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده ریاضتی اختیاری
یا اضطراری که بلا عبارت از آن ست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیست ببرکت
رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق رسیدن
بفلک اطلس صورت متمثله ترقی ست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل که از ماسوی الله
باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی ست که در عوالم عالیه ملکوت
و جبروت وسایط یا سایر قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتواند نمود و ما
منّا الّا له مقامٌ معلومٌ بیان آنجا یست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و
نفس هر چند مطمئنه از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوائل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از
اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت
تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت و فنا فی الله بهت
و لغزت و شرکت باقی لطائف و قوت قبول نفرماید و از آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طائر
داوی فناست همیشه اسمی با مسمی ست و اصل در آن مقام بقا بالله از قید تعینات خلاص یابد

و بمقام بقا بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود در مقام
فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علم ست و بموجب فرمودهٔ لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ
مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سائر صفات
محو می گردد و اضمحلال پیابد فنای صرف با علم بالغة الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات
سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمیکه جبرئیل مظهر آنست درون این مقام ذاتی مطلق ست و دیگر
صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی ست که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی ست بمقتضای
صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیران ست و گاهی راغب حظ طبیعت بوده با
نسوان ست بدانکه شیخ عزیزی نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سموات که سما عبارت از چیزی ست
که بلند و فیض رساننده باشد بهر مرتبه که فرود داده ست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم اروح باشد پس یک چیز
تواند که هم ارض باشد و هم سما چو معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشاء ست
و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت ست در نشاء اول بصورت اشیا
زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء دوم بصورت طبایع و اشیا زنده هست
و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء سوم بصورت طبایع و خواص اشیا زنده هست از حقایق اشیا
مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق اشیا زنده هست و در نشاء اول خلقه در خواب
غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب
بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و در نشاء
بیداری بدل بیدار بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که انچه در نشاء اول و دوم
و سوم دانسته بودند چنان بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است پس در این نشاء
زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند آسمان و زمین را چنانچه
معلوم کرده بود نه چنان بوده است انیست معنی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوَاتُ

وبرزوا لله الواحد القهار و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را
بیقین معلوم کردند هر آئینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود
خداست جل و علا بر مبادی و نهایات و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن
ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نورست که در دلهای قابلان و مستفیضان
پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نورست و ماه متوسطست میان هر دو
از نهایت و کل استفاضت میکند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از جهتی مفیض و از جهتی مستفیض
هرگاه که نور آفتاب که نور کلی ست ظاهر شود و منبسط گردد و صدمت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب
در نور آفتاب محو شوند بمقتضی نماید که اذا النجوم انکدرت و متوسط که و خسف القمر
و چون مستفیض بمفیض پیوندد که و جمع الشمس و القمر نه از استفاضت اثری ماند و نه از افاضت
که اذا الشمس کورت گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی ست که خلق عالم در آن زمین
جمع شوند و آن زمین وجود انسان ست از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست
الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست
الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود
انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس
یوم تبلی السرائر باشد و در هیچ زمین جزای هرکس بهرکس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین
باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال ست هر آئینه معاد
مظاهر جمالی بجمال حق باشد و دوزخ جلال ست لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد
و جلالیان از این ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت بدانست
که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد آزرده شود چنانکه جلال از جمال نجور گردد و هم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شد که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در و تعین الهیت غلبه داشت
و بر موسی تعین رسالت بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود

اثبات ایمان فرعون کرده او را مظهر خوانده و موسی را مظهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمینی ست که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و بسعی و کوشش
هر چه تمامتر در آن سیر و سفر میپرند اگر در آن زمین و زعرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی شده اند
و از آن سفر برخورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ أَدْرَكَ الْعَرَفَةَ أَدْرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز
عرفه را در نیافتند حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی
لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بمرتبهٔ انسانی برسند و چون بمرتبهٔ انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت آخر در زمین که وجود انسانست
روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند کعبهٔ مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت
قصد کردن ست و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است
و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانهٔ خداست بحکم این کلام قدسی ست لَا یَسَعُنِي أَرْضِي
وَلَا سَمَائِي وَإِنَّمَا یَسَعُنِي قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ موبد گوید **بیت** وقت نماز مرتبهٔ ادا یافت
است * دریاب وقت را که مبادا قضا شود * محققین صوفیه گفته اند سر امری از امور شرعی اشارت
بسری از اسرار غسل اشارت به برآمدن ست بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارت ست بترک شواغل
مضمضه اشارت ست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارت ست بتشمیم روایح عنایت استنثار
اشارت ست بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارت ست روی بحق آوردن و دست شستن عبارت ست
از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارت ست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارت است
بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارت ست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارت ست
بعقد عهد بندگی و دست کشاده داشتن در نماز اشارت ست از ما سوی الله دست باز داشتن
تکبیر اشارت ست بتعظیم فرمان و قرآت اشارت ست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه
ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارت ست بمقام رضا خضوع
و سجود اشارت ست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارت ست بمقام رضا و خضوع و نشستن

و برخاست در حق گذاردن پنج وقت اشارت ست بدریافتن وطی کردن حضرات خمسه که لاهوت
و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و دو رکعت صبح اشارت ست بذات مطلق و یقین و چهار
رکعت اشارت ست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت ست
بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب بدل
نباشد و روزه داشتن اشارت ست بطهارت درون و رویت هلال دیدن آبروی مرشد کامل
و عید معرفت الله قربانی کردن اشارت ست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه ست درجهٔ اول
نگاهداشتن بطن و فرج ست از ناشایسته درجهٔ دوم نگاشتن جوارح ست از اقوال و افعال ناشایسته
درجهٔ سوم نگاشتن دل ست از غیر حق جهاد کفار اشارت ست به پیکار نفس مکار و مومن عبارت است
از آنکه سوای عقاید خداپرستی باشد و بهر راهی که خواهد پوید اَلطُّرُقُ اِلَی اللّٰہِ بِعَدَدِ
اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضاة فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب
حق بود و از جملهٔ مذاهب سوفسطائیه است کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ وَکُلُّ مَنْ عَلَیْهَا
فَانٍ و معنی آیهٔ کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز همه نیستند و این خود عین مذهب اهل
بصیرت ست و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب ذوقی گفته که صیغهٔ اسم فاعل مفید
استمرارست در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمرست و تخصیص زمان مستقبل
ندارد و لهذا مهلک که صیغهٔ مفعول ست نگفت که مفید وقوع هلاک ست و بزمان مستقبل امام محمد
نوربخش فرموده جمعیکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق ست چه نفس ناطقه
که عبارت از مردم ست مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنان که بعدم
رویت قائل اند نیز محققند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتوانند دید و تحقق گفته آنان که بتجرد
حق قائل اند صادق چه ذات بحت چنان ست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام او را حق
شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست ست چه در هر مرتبه موجود است و همچنین آنانکه خیر و شر
ازو دانند درست ست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند

درست گویند چه در تعیّن فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصاری پدر دانند
باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او
پس درست ست و شیعه ما سرزنش کنند بگمان نقص او پس در هر کدام از ابوبکر این مغایرت باشد بزعم ایشان
و همچنین در سعاد اعتقادات مختلفه قوم و اخبار روساسی ایشان در عالم مثال مشخص گردد همه اختلافات
عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت ست صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در
عرف متخلق باخلاق الٰهی بودن نبوت ظاهر ست و ولایت باطن مأخذ نبوت نبی ولایت اوست
و مأخذ ولایت ولی نبوت نبی ست و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بواسطه فرشته است
و وحی بواسطهٔ فرشته وحی خاصیت نبی ست و الهام خاصیت ولی ست عارف سبحان سبحانی گوید
اکمل اولیای عصر مهدی وقت ست پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه
هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاصیت هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائی ست چنانچه نبض
و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد بنابراین ایشان
واقعات را بر شیخ که طبیب روحانی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک هفت مرتبه است اول توبه
و طاعت و ذکر ست درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس ست از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی
چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار اماره است و آن صفت نارست درین حال ابلیسی ست متشکل
و چون ازان خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست که لوامه است و آن بصفت هواست پس
ملهمه است و آن آبست بعد ازان مطمئنه است و آن صفت خاکست در مرتبهٔ اطمینان نور کبود متمثل
شود و نهایت سیر ش ملکوت سفلی ست ثالث تجلیه قلب باخلاق حمیده است که متمثل
نور سرخست و نهایت سیر ش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل ذاکر گردد و نور طاعت
و صفات روحانیه بیند و قلب بیش صوفیه صفیه عبارت ست از صورت اعتدالیه که حاصل شود
نفس ما در اخلاق بر گونه که اصلاً او را میل بهیچ از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحبدل را
که این مقام لازمی شود او را صاحب قلب خداوند دل خوانند رابع تخلیه سر ست از غیر حق که متمثل نور زرد ست

و نهایت سیر شرا وایل ملکوت علوی ست و خامس مرتبهٔ روح که متمثل بنور سفید ست و نهایت سیرش
اواخر ملکوت علوی ست و سادس مرتبهٔ خفی که متمثل بنور سیاه ست و نهایت سیرِ او عالم جبروت ست
و سابع مرتبهٔ غیوب الغیوب ست که فنا و بقا ست و بیرنگ ست فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم
است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره ایست بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیدهٔ
دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن وجود قطره غیر دریا همی پنداشت و فنا بر دو نوع
است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو کردند پس
باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر ست و ثانی مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات
ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول هوالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت
پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی ست و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه انگار
شنیدم که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را العدم برند مراد ازین فنا ست نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند
مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که بقای
فنا ست هم چهار قسم ست مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین
وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند شنویت
باقی ست در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم ست اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات
یا بهیچ متمثل شود بصورت انسان اکمل ست و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف
ببعضی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات
بیند و اکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتیکه وجود مطلق را بیند
متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع
ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از وی اثری نماند و هیچ شعور نداشته باشد
و لازم نیست که در انسان نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا
و اولیا یا ملک باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات

از قرآن و احادیث ست اِنّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ العَالَمِینَ موسی از درخت شنید و مصطفی
فرمود رَأَیتُ رَبّی فِی اَحسَنِ صُورَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر
اصنام مختلف ساخته اند و خدا را برین هیکل پیدا اند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده و تعیین
ده اوتار اشارت بدین تجلی ست و اینکه بعضی اوتاران خود را حق میگرفتند از آنست که صاحب این
تجلی بوده اند و انچه یهود و گروهی دیگر که حق را جسمانی میدانند برای همین تجلی ست و آنکه فرعون خود را
حق میگفت ازین تجلی ست چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ
محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را به
صورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه
عیسی خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع ست
ظلمانی که آن از عبد ست مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق ست چه آثار حجاب افعال آن
و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبست یا بصورت متعلق ست
یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است
یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه ست آنرا رهبانیت
گویند چه راست بحسب مجاهده این مشاهده ست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر
الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته
اند تا نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از آن گویند که رهبان
از اهل ظاهر ست و عبادت او بر طریق ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت
و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع رمز ست که موقوف بر امور دنیوی ست لاجرم کشف
او بر امور دنیوی متعلق ست و زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد و آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست
و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب باهم دوست نباشند و دشمن بوند توانند
آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعیین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین سعت ملک

راهبری منحصر چون در یکیتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهدهٔ نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی
میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر و این اعتبار معتبر برخاسته است و او را آئین مذهب و
ملت نمانده و هر که در بند دین و آئین از دوئی نرسته و هر که گوید پایهٔ مسلمانان برتبه برتر از عیسویت
از وجود خبر ندارد و گفتی پایهٔ جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتم گفتی تعدد و کثرت انبیا از فزونی
اسماست و چون در اسما تقابل و تضاد نیست غلبهٔ ایشان بر همدگر بتسلط اسماست و صوفیه گویند
نفوس کاملهٔ انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند و اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر
این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ
و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را بمعنی آنست که آن تکلیف که
ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن خرم
و شاد و ملتذ گردند در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست
که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معاودت است
و بروز آنست که فائض میشود روح مکمل بر کاملی و فائض شود بر وی تجلیات و او شود مظهرش یعنی
تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از آن برای
تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم ست از تکوین جسد چنانکه در تناسخ گفته
شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری جدا شود او را
جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت آنجا منتقل
شود غیر برزخی ست که میان ارواح و اجسام ست اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت
محالی جمعیکه مشاهدهٔ غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
محالی که مکاشفه احوال موتی نادر ست حضرت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده که در قصص
و تواریخ مذکورست که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهری است

بنا یت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز ست یکی آنکه جابلقا عالم مثال ست
که در جانب مشرق ارواح واقع ست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آئینه
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی ست که ارواح بعد از مفارقت نشأه
دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشأه دنیا کسب کرده اند
چنانچه در آیات و حدیث وارد ست در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام ست
و هر آئینه شهری ست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی
اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشأه دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست
که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکی ست فاما باید دانست که برزخیکه
بعد از مفارقت نشأه دنیا ارواح دران خواهند بود و این از برزخی ست که میان ارواح مجرده و
اجسام واقع ست زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوری ست چه اتصال نقطه اخیر
بنقطه اول جزم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشأه دنیوی ست از مراتب
تنزلات او را نسبت به نشأه دنیوی اولیت ست و آن برزخیکه بعد از نشأه دنیویست از مراتب
معراج ست و او را نسبت با نشأه دنیوی آخریت ست دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ
اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات ست که در نشأه دنیوی حاصل شده بخلاف
برزخ اول پس هر یکی غیر از ان دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی
مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی
قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول ست و تسمیه اول بغیب امکانی
و اخیر بغیب محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول ست ممکن ست که در شهادت ظاهر شود
و صوریکه در برزخ اخیر ست ممتنع ست که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که
صور برزخ اول برایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی

کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه صفیه همانست
که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود برمز و اشارت در آمیخته اند تا نا اهل در نیابد بر سنت
انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق ست در بیاض مطلق و هویت
غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و مبراست و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان
آن نور بیرنگ و نشان قاصر ست و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور فاتر ست
و چون ذات باری تعالی بمقتضای کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ
لِاُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ملحوظ گشت
که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون
ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را سوادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که انچه نفس کل گویند جزو یست و از و شنیده شد و در نامه ها دیده
که ابو الحسن ثوری گفت که خدا تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت و
گردانید خلق و وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و بدایت
این نزد جمهور از احدیت ست پس عقل کلیست که او محیط ست بر حقایق بر وجه اجمال
و آن را عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین
واسطه نیست و انچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رفرست چه از بن جدائی از حق فینکسر
بدو میرسد منخواهند پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ
گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند
و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام ست و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات
رفرست و مراد ازین آنست که وجه دوم حق راست و باقی ضلال پس جوهر هیئت ست که حکما
او را هیولی و صوفیه عنقا گویند **نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا
و توابع صوفیه** که نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی هست که چون

از وطن مالوف بهند آمد بتایید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور
آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع آن جناب ولایت مآب نهست
رباعی ذاتیکه شد از قدس اعلی نازل ✤ از عالم مطلق بمقید مائل ✤ اینها همه تا که حضرت انسانرا
سازد ز رباعی عناصر کامل ✤ و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکین صاحب زبان و زمین
دارا شکوه در خدمتش بکام ارادت شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت ست که بعضی
ره سپران این دشت دریافت تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند رسالی داشته اند
هُوَ الْکُلُّ اِنَّ اللّٰهَ یَنْطِقُ عَلیٰ لِسَانِ عُمَرَ سوال هر سائلی سوال مسئول عنه ست اگرچه از زبان
سائل باشد و استماع بر مسئول عنه از سائل ست اگر سائل هم آنرا نداند و نفهمد کُلُّ الْمَوْجُوْدَاتِ
وَاحِدٌ بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم برانند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی
بی نهایت ست چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی
هزار سال عمر یابد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که
هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که در زیادتی ست در نقصان ست و از نبی نقل
کنند که مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او را
نقصان ست باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طائفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت
شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال بلکه
نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقی ست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی
عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید ست
و بواصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سند آرند
و حقیقت حال آنکه سخن را نفهمیده و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق
سالک ناقص ست و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم

لی مع الله وقتٌ لا یسعنی فیه ملکٌ مقرّبٌ ولا نبیٌّ مرسلٌ دلیل آرند به تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده ورنه چنین نیست از عین همین حدیث ظاهرست که پیغمبر صلعم را یک حال بوده و ترقی و تنزل را دران امکان نه چه میفرماید که مرا بخدای من یکوقتی ست متصل که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل دران حال من نمی گنجد نفرموده که مرا گاهی هم چنین حالیست و وقت نبی عام ست که از زمان منزه است و آن وقت را اولیت و آخریت نیست لیس عند ربک صباحٌ ولا مساءٌ و جز آن حدیث شریف را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهرست و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم و دران معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهترست یا گاه در تفرقه و گاه در جمیع الاتصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دالست بر آنکه درجات اولیا را نهایت نباشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفات اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را بی صفتی و بی نشانی گفته مصرع آنرا که نشان نیست نشانش ما ایم + و نیز آنانکه ترقی را بی نهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز ندارند اندر ذات صوفی موحد هم جائز نباشد و اگر دران مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و تجلیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرایض برسد در حق او وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از وجود وی نبود او از کونین در نظرش نمانده در مراتب یگانگی هم بمرتبهٔ کمال فرضیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد الفقر اذا تم فهو الله مو هرکس تا در مقام ترقی باشد بمرتبه لا خوفٌ علیهم ولا هم یحزنون نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست که شود یا نه چون ترقی و تنزل برخیزد حزن و خوف مرتفع گردد

رام در آرام واستقامت در استقامت حاصل شود وازآیه کریمه فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ نیز
مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می ایستد چه استقامت ایستادن ست ای محمد بایست ومستقیم
شو در مرتبه وحدت که محترز ست از آفت تغیر وآیه کریمه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ
عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ خود صریح برین معنی دال ست که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
ظاهر میشود وآنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت میکنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد
متجلی له که غیر تجلی ومتجلی ست وعین تجلی ومتجلی نشده درین حال در عین دوگانگی وشرک ست ونمود
از دوئی خلاص نشده وآنرا که ذره از غیریت باقی بمانده ونزد جمهور موحدان وکاملان مشرک است
ودر نقصان **مثنوی** ترا باید که جان وتن نماند ٭ وگر هر دو بماند من نماند ٭ ز تو تا هست موی
مانده بر جای ٭ بدان یکموی مانند بند بر پای ٭ تو تا یکبارگی جان در نبازی ٭ جنب دانم ترا ونا نمازی
چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی وچون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین وش حل شده
بدوستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود الله ما
بس ما سواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم ست باید دانست که در مراصد العنایة همایونیه آمده
که طایفه را که نشاء جذبه وجمع ووحدت در مذاق غالب ست بواسطه استیلاء اسم الظاهر حق ظاهر و
خلق باطن ومختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض گویند واین قرب را
قرب فرائض دانند وطایفه را که بنابر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز ونسبت حقیقت
مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب نوافل نامند وحضرت شیخ محمد لاهیجی
فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق ست وفرق احتجاب ست از حق بخلق وهمه خلق بیند
وحق را غیر داند وجمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بینند وخلق بنظر او در نیاید دیگر مریم روزگار
فاطمه زمان واعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران
ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غائبانه بفرمان حضرت ملاشاه بحضور دل ره وسلوک
آورده وکامیاب شناخت نام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده است

که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار الطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گزار باو گفت جامه نازک روغن زده را چون آتش درگیرد زود سوزد ازین رهگذر آسیب به پیکر اطهر آنحضرت رسید آن شخص بخندید و سرزنش بیگم و قضا را کسی از خانه خواهر وی آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامه او افتاد گفتم بیگم صاحبه را به نیسان آسیب رسیده بود حق ترا نمود **بیت** چراغی را که ایزد بر فروزد ٭ هر آنکس تف کند ریشش بسوزد ٭ ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کامجوئی را بود اعظم هند گرائید و در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و ملتجی ریاضت گشت نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است **بیت** بشکستم هر بتی که در راهم بود ٭ باقیست بت خدا پرستیدن من ٭ و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخرالدین محمد تفرشی در کشمیر نکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخر اشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و چنین ملا اسمعیل جواب داد که درین نشاء از دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را به تو باز گذاشتیم موبد گوید **قطعه** زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما ٭ خود شریک هیچ یک در دنیا و عقبی نه ایم ٭ دشمنی خیزد ز شرکت ما القصه دوستی ٭ آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم ٭ میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرای فال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از او پرسیدیم گفت مردی لبی بجنباند و هوا متموج گشت از ما چه بر دفع آن تهذیب الاخلاق بریاضت نکرده بود اما بنا بر نصایح واقفان آنمایه خود را باصلاح آورد تا تخلص کرده سفرنامه خود را دیر نامیده بود و دران نامه آورده **مثنوی** ماده سگی گشت براهم دوچار ٭ همچو سگ نفس بگرد شکار ٭ بچه خود کرده ز خون رنگ رنگ ٭ بر سر ره خفته برنگ پلنگ ٭ باز هوس با تپلی بند خویش ٭ قوت جگر ساخته فرزند خویش ٭ من بتماشای نیاز بود. بعجب

دست زدن بسته و بگشاده لب ٭ گفتمش ای کلب طلبگار چیست ٭ بر دل خود این همه آزار چیست ٭
نوک زبانم چو در راز سفت ٭ همچو دم خویش بر آشفت و گفت ٭ کای تو نه واقف از احوال خود ٭
من بچه سان عرضه دهم حال خود ٭ چون ز سگ این نکته بگوشم رسید ٭ شعله زن خرمن هوشم
رسید ٭ یافت بدان مرغ ز دیوانگی ٭ مرغ دلم منصب پروانگی ٭ رفت ز خاطر هوس سیر
باغ ٭ لاله صفت گشت دلم داغ داغ ٭ هیچ ندید از ره آوارگی ٭ دل بجز از چاره بیچارگی ٭
بار دگر گفتمش ای شیر سگ ٭ باد صبا کسب کند از تو تگ ٭ حال دل خویش عیان کن بمن ٭
صورت احوال بیان کن بمن ٭ بانگ برآورد و فغان ساز کرد ٭ شاهد احوال خود این راز کرد ٭
خون جگر گوشه از آن میخوریم ٭ تا نخورد سنگ کسی بر سرم ٭ در هزار و پنجاه و شش شنیده شد
که فخر ای ترسا در احمدآباد گجرات ازین کهنه سرا بیرون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی
پدرش از مردم هرات ست اما تولد او در هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی
نیکو بهم رسانید و جاه مند گشت انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای
دراز در پی مرشد کامل میگردید و مواضع و خوانق می پیمود تا آنکه نزد شیخ مجد الدین محمد بلخی
قادری که مجرد و پارسا و از خلائق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین
عربی را پیش استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین
شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صافیه
را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق ست و عارف
سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استغفار همه را در بعد منت
شیخ کامگار گذاشته روی بریاضت تمام آورده و بیاوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه
مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد
و حیوانی و جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود
اندکی میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده برهمن هندوان پوجا ذنرد و ست

دینی مراسم پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگزارد و نکوهش هیچ دین و آئین نمی کند و کیشی را بکیشی ترجیح نمی دهد و تعصب در سرشت او نیست پیوسته صایم میباشد وقت افطار اقدری از میوه های کوهی چون جلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن خرم نمیشود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد بنا بر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان افغانان و کافری و امثال آن میباشد کافری طایفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه هم نهان ست نامه نگار او را در نیزار و جهیل و نمش و بنگش بالا دید شب صلا نمی خواید و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرده گرامی میدارد شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست * که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست * و صاحب تجلی و افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتی ست و مراتب سالک را نیکو پیموده از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل آن امور معنویه عقلیه مینمایند چه از فطانت بغیر قانع و قائل نیستند و صوفیه صافیه تاویل عقاید مختلفه خلایق را که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور ست در اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه مینمایند و خضر و الیاس و برهما و گنیش و سایر هندوان و امثال این اخبار که در عالم راست نیاید همه در خیال منفصل است موید آنیست آنچه معلم دوم ابونصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو نگرد و مرتبه او رفیع یابد اگرچه نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی او جلیل القدر بود از ینست که عرفا در اوائل سلوک سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق ست کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد نقصی در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیننده است که این خبر از نقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین نیکمردی را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خود اوست و اگر او را بد داند بعقیده خود

المی روی دهد که آنکس را نگو بیند طالبی از او التماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس
فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رود و بآن گروه نشین در نصرانی یا یهودی و اگر سنی امر بق شود سخنان طعن ایشان
شنود و اگر شیعی میان خوارج رود کلمات ایشان گوش کن برین قیاس در هر آئین که هستی هر مردم ضد آن
گرای که بشنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو در ریاضت ماند در اصلاح نجبه نشوی با ایشان چون
شیر و شکر در آمیزی بپایه اعلی رتبه کل رسیده و صاحب خلق الهی گشته یوسف در دمردی است
صاحب درد و او در جوانی زاهد بود و انجام بنابر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان
مامور شد که در سلک مریدان سناسی بریاضت معروف و بعرفان مشهور گردد ره ده تا به مولکه درسی
ست در کشمیر می بود و در آمد چون بخدمت او رسید آنچه می جست یافت شیخ عطار فرماید بیت
مرد را با عاشقی خویشی بود ٭ عاشقی را مغز درویشی بود ٭ آفاق و انفس میبود و صاحب تجلیات
و آثاری گشت چنانکه در کشمیر ازو نامه نگارش شنید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب
گرفته است و نشانی از حیوانات نمانده و من هم در آب فرو میروم و مقارن این حال دیدم شاه سوار
در رسید دیدم بر اسپی باد پا برنشسته بر روی آب اسپ می تاخت چون بمن نزدیک شد مرا گفت با من
بیا تا ترا او را ها نم گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیء پس در جلو او دویدن
گرفتم و بر روی آب همی رفتم تا بباغی رسیدم پا دران گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی
دیدم پر از انواع ریاحین و کوشکها آراسته و حور و قصور و ولدان و سائر نعمای بهشتی و سعدا در آن
بعیش مشغول و بر طرف چپ جایها دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش وار گروهی مهو آویخته
و اشقیا در و مغلول شده سوار بعد از سیر فرمودن بلاغ خواست مرا از گلشن برون آورد اما من
با خود اندیشیدم که باید در پس او ازینجا برون روم پس در پی دویدم و آن جو سوار را استوار
بگرفتم چون از خواب برآمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من مکشوف
شد که هر چه هست در وجود انسانی ست ع از خود بطلب هر آنچه خواهی که تو ئی هم گویند
بهاچند نام مردی از هندوان کار آمدنی از گروه کارکه در خانه او فرزندی نرینه نمی پائید

نزد بابا یوسف آمد از وی دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد و گفت
این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمود پسری در خانه اش بوجود آمد او را رهو نام گذاشتند
و او با آشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب بآزاده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او
رقم زده خامه صدق نگار گشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هر چند با او ملایمت
کرد نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزه سنگی بر وی زد چنانچه بیهوش شد و مدتی بخود بود چون بهوش
آمد بابا را سجده کرده بیرون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بنفس رخصت داده
و کار بجائی رسانید که چار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی
چیزی نخورد من شبی پیش او بردم استم گفت بچیز خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی
تناول نمودی جواب داد که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری بیار
من بخانه شدم طبقی سترگ پر خشکه و کاسه بزرگ پر ماست با دیگر نان خورشها دیگر نزد او بردم که ده مرد
آنرا بس بسند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بیست کس اهل خانه را از ایشان گرفتم
و نزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم پخته و چیزهای دیگر پیش او بردم همه را
بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم که از عهده خورش من نیائی برون
آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار
با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه والاشان صحبت داشته اگر همه را به نگارد
نامه بطول گردد و تقسیمیکه ضابط جمیع فرق تواند بود آنست که طایفه قائل بوجود محسوسات و
معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان سوفسطائیه و بپارسی هرادی خوانند
و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی
عنصری معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی
خشک میگردد دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز انتهای نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن
و آشامیدن و نزدیکی و سواری و امثال آن و ورای این جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائل اند محسوس و معقول را

اما بحدود احکام قائل نیستند ایشانرا فلاسفه دهریه و پارسی جایکاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم معقول نکنند اما عقیدهٔ ایشان آنست کمالیکه مطلوب انسانست آنست که بعد از اثبات مبدع تعالی معاد روحانی خود را بمرتبهٔ عالم معقولات رسانند بدانکه جمیع سعادات فایز گردند و بهاگر گوهر خرد را تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی بدیگری از بنی نوع نمیشود و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنهٔ عقل فرایع اوضاع است که مصالح ... امور انسانی باحسب ریاست عقلا برنهادند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول و نیروی خرد ایمان بانبیا دارند گویند این طبقه‌ها کلو فی آفریدگان حق و انتظام ... شریعت برنهادند و ایشانرا علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است موید اند از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی می کنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار باز مینمایند محض از قبیل ترغیبات است و از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر میل طبایع ایشان باین امور میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز از این قبیل ترهیب و تخویف آن طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند متابعان شان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را فلاسفهٔ الٰهیه و پارسی جاهلسای میدانند گروهیکه قائل اند بمحسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قائل اند و قائل شریعت انبیا نیستند ایشانرا صابیه گویند و فرقهٔ که بمحسوس و معقول احکام عقلی دینی قائل اند و گویند شریعت انبیا عقلی باید دهری که می آید مخالف او نباشد و شریعت خود پسند معتبر نگردد یزدانی اند بعضی که قائل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهورست در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان موید است و بتائید شریعت خود نص آرند بر عقیدهٔ خویشتن پس از اینجا میدان نامه

بازنموده می آید که بعضی از عزه میسر نمودند که در ملل و نحل تبصرة العوام که عقاید و مذاهب بالتمام برشمرده
تمامی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میماند و دیگر اینکه بعد از ایشان بسی گروه
بهم رسیدند بدین منوال است بنوشتن این نامه پرداخت و درین کردارستان عقیده آباد از اعتقادات فرق
مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گزارش اشخاص
و احوال هر فرقه چنانکه مطلعان و مخلصان و تعلیم نامبرند نوشته شد تا بوی تعصب جانب فکر نیاید
تا نگارنده را ازین گزارش غیر منصب ترجمانی نیست بیت غرض نقشی است کز ما باز ماند * که هستی را نمی بینم بقائی

خاتمة الطبع

پس از تا دیه آنچه شاید و بکار درین باید برای رزین شایقان فن تاریخ باستان و طالبان احوال
گذشته گذشتگان لسان سفیده صبح روشن باد که زیح البنا از خیار آنچه صور گوناگون و اوضاع بوقلمونست همچنان
عقاید و ارادات باطنیه هر قوم و هر گروه متخالف و متباین که بوسیله آن با همدیگر ممتاز اند و لکار بندی همان
عقاید دل بسته در ابنای خویش دل خوش دارند و بدلائل اعتقادیه عقیده خود را ترجیح میدهند و عقاید دیگر
مرجوح می شمرند درین قرب زمان خجسته عنوان کتابی نادر مشتمله حالات غرایب مسمی دبستان
مذاهب که عقائد هر قوم متنوع و ملل و نحل آنها بالتشریح و بسط نگاشته و این نسخه منطوی بر چند باب تعلیم است
۱- عقائد پارسیان ۲- عقائد هنودان ۳- عقیده تبتیان ۴- عقائد یهود ۵- عقائد ترسا ۶- عقائد
مسلمانان ۷- عقائد صادقیه ۸- عقائد واحدیه ۹- اعتقادات روشنیان ۱۰- عقائد الهیه ۱۱- در عقیده
حکما ۱۲- عقائد صوفیه - و این دوازده قسم عقائد اقوام را فروعات بسیار اند از انجمله عقائد سپاسیان
سمرادیان - رادیان - شید رنگیان - میلانیان - آخشیان وغیره که حال هر یک درین کتاب بتفصیل
تمام نگارش پذیرفته نخستین کتاب مذکور در مقام بمبئی بطبع در آمده بعد الحال بنظر ترویج هر قسم علوم عبوره
بلند حوصله ارجمند صاحب فیض جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله در مطبع والا می خاص مقام
بلکهنؤ در ماه نومبر سنه [illegible] مطابق ماه ذی‌الحجه سنه [illegible] هجری بزیور انطباع آراسته گردید فقط

